

تفسیر منوی مولوی

براساس تفسیر منوالین منگلین

فاتح الالبیت مروح المثنوی

تألیف و ترجمہ

دکتر خواجہ سلما سی زارہ



مکتبہ اسلامی

مکتبہ اسلامی

۳



۸۰۴۰/۱

۳/۱۵

سلماسی زاده، جواد - ۱۲۹۵ - شارح،
تفسیر مثنوی مولوی بر اساس تفسیر رینوالین
نیکلسن و فاتح الایات و روح المثنوی / تألیف و
ترجمه جواد سلماسی زاده. - تهران: اقبال، ۱۳۷۴ -
ج.

ISBN 964-406-141-1 (دوره)

ISBN 964-406-142-X (ج. ۱) - ۱۰۰۰۰۰ ریال

ISBN 964-406-143-8 (ج. ۲) - ISBN

ISBN 964-406-144-6 (ج. ۳)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیفا.

Jevad salmassizadeh. A

ص.ع. به انگلیسی:

commentary on four parables Mawlawi's

Mathnawi based on the ...

چاپ قبلی، جواد سلماسی زاده، ۱۳۶۹.

کتابنامه.

جلد اول، دوم (چاپ دوم).

ج. ۱ و ۲ (چاپ سوم: ۱۳۷۸).

(ج. ۳ (چاپ دوم: ۱۳۷۸).

۱. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق

مثنوی -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -- قرن ۷ ق.

-- تاریخ و نقد. الف. مولوی، جلال الدین محمد بن

محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق. مثنوی. شرح. ب. نیکلسون،

رینوالین، ۱۸۶۸ - ۱۹۴۵،

Alleyno ج. عنوان. د. عنوان: مثنوی. شرح.

۸۷/۳۱ PIR۵۳۰۱/۳۱

س/ن ۸۴۹م

۷۷-۱۱۰۸م

کتابخانه ملی ایران



چاپ و انتشارات اقبال

تهران - خیابان دکتر علی شریعتی (کدپستی ۱۶۱۳۹) تلفن: ۷۶۳۵۷۴

تهران - خیابان جمهوری اسلامی (کدپستی ۱۱۴۶۷) تلفن: ۳۱۱۸۷۰۱

نام کتاب : تفسیر مثنوی مولوی (جلد سوم)

تألیف و ترجمه : دکتر جواد سلماسی زاده

نوبت چاپ : دوم - ۱۳۷۹

صفحات و قطع : ۳۸۹ صفحه - ۱۷×۲۴

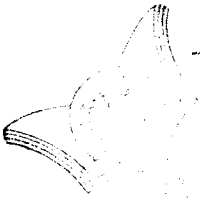
تیراژ : ۱۰۰۰ جلد

چاپ : اقبال

شابک: ۰۰-۰۸۳-۴۰۶-۹۶۴

ISBN: 964-406-083-0

۱۸ / ۵۶۰



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۶ هجری قمری

تفسیر مثنوی مولوی

بر اساس تفسیر رنوالدین نیگلین
و

فاتح الابیات و روح المثنوی

جلد سوم

تألیف و ترجمه

دکتر حواد اسلامی زاده

استاد دانشگاه





بعد الحمد و الصلاة

مقدمه

اینک بعون حق «سبحانه و تعالی» و بعنایت مردان راه وی و علی‌الخصوص مددی که از روح تابناک مولانا، بلوح دل رسید. توفیق رفیق فرا راه این فقیر ناتوان شد، تا مجلد سوم از تفسیر مثنوی معنوی را، به محضر عزیز عشاق مولانا عرضه بدارد. پس بی‌مناسبت نیست، ابیات زیرین را زبان حال خویش گرداند.

گر خطا گفتیم اصلاحش توکن	مصلحی تو ای تو سلطان سخن
کار تو تبدیل اعیان و عطا	کار ما سهواست و نسیان و خطا
سهو و نسیان را مبدل کن بعلم	من همه خلمم مرا کن صبر و حلم

گرچه در انجام چنین کار بزرگوار، یعنی مجلدات نخستین و اثر اخیر، تأخیری زیادی رخ داده است، ولی چنین بنظر میرسد، که صحت اتمام، مطلوب‌تر از سرعت حصول است. و عذر تقصیر در پیش ارباب خرد، بسمع قبول پذیرفته است.

باری روشی که در ترجمه و تفسیر و تحشیه مجلد جدید، بکار برده است، همچنان ادامه اساس و مبنای کار سابق است، یعنی تفسیر مثنوی با مثنوی. فرقی که با نسخه اصل دارد در آن کتاب، مسائل به اختصار ضبط شده است و در اثر حاضر به تفصیل قائل شده و توضیحات لازم و کافی و وافی، در پاورقی درج و دقیقه‌ایی فروگذار نکرده است. مطالبی بسیار که از افاضات استادان علامه که روان‌شان شاد باد، استفاده شده بود، با رعایت حقوق معنوی‌شان، بدون تصرف نقل گردیده است.

آنچه حائز اهمیت است و حاجت به بیان دارد، آوردن هشتصد بیت از دفترهای ششگانه بعنوان شاهد مثال، برای شرح اشعار مندرج حاضر است. در تعقیب این منظور، هفتاد آیه شریفه قرآن کریم را، با توجه به مندرجات کتاب مستطاب کشف الاسرار و عده‌الابرار، و سایر متون تفسیری عامه و خاصه به نقل ترجمه آیات و تفسیر و تأویل آنها پرداخته است، چون توجه تام در اصل کتاب، بنقد ادبی و مقایسه سبک و روشهای شارحان معطوف است، در اثر حاضر از این نکته نیز غفلت نورزیده است. فی‌الجمله هر آنچه در توش و توان و درخور طاقت بشری است، بجای آورده است، بقول معروف «تا چه قبول آید و چه درنظر آید». باری در خصوص لطایف معانی و دقایق مطالب آن، غور رسی بسیار کرده است. اما هنوز در مثنوی مشکلاتی است که از حوصله درس و بحث و فحوص، و دایره حرف و لفظ و زبان و قلم بیرونست، چون عرفان زبان حالست نه قال.

ناگفته نماند که مولانا جلال‌الدین رومی بحث، نظام آفرینش عارفان وحدت وجودی را، بهتر از دیگران بیان کرده است. چنانکه فرماید:

«مثنوی ما دکان وحدتست	غیر واحد هر چه بینی آن بتست»
«هر دکانی راست بازار دگر	مثنوی دکان فقرست ای پدر»

چون بمدلول و مصداق و نصّ آیات کتاب کریم، در دعا باز است، پیران سال و ماه را نیز، رشته حرص و آرزو دراز است. از این رو با ذکر بیت زیرین دعا را سرمی‌دهد، امیدوار است، مورد اجابت واقع شود^۱:

«ای خدا جانرا ببخشای آن مقام کاندرا آن بی حرف می‌روید کلام»
(والسلام بمنّه و کرمه)
دکتر جواد سلماسی زاد

۱- ای دعا از تو اجابت هم ز تو

چون در معنی زنی بازت کنند

فکر آن باشد که بگشاید رهی

معنی آن باشد که بستاند آنرا

ایمنی از تو، حمایت هم ز تو

پر فکرت زن که شهبازت کنند

راه آن باشد که پیش آید مهی

بی‌نیاز از نقش گرداند ترا

بسم الله الرحمن الرحيم

سرآغاز سومین کتاب شرح مثنوی معنوی (اصل توکل) است که بدان در ضمن شرح بیت‌های (۴۶۷-۴۶۹) نخستین مجلد ص (۳۱۱-۳۱۲) اشاره شده است و موضوع منافات توکل خالص، با جهد و کوشش ذکر گردیده. برای دریافت این تناقض به ص (۲-۳۸) ج ۲، کتاب قوت القلوب مراجعه فرمایند. کسانی که بزبان آلمانی آشنائی داشته باشند باین مأخذ مراجعه نمایند.^۱

تأمین معاش روزانه یا رزق مقسوم در زمینه موضوع مورد بحث، نقش مهمی بازی می‌کند.^۲ بعضی از صوفیان پیشین معتقد بودند که، متوکل واقعی نباید و هیچ گونه سعی و کوشش مستقیم، یا غیر مستقیم، برای تحصیل روزی، یا فکر فردا در اندیشه خود جای دهد.^۳ وی موظف است خود را بخدای سپارد و بس.

۱- WIENER ZEITSCHRIFT FUR DIE KUNDE DES MORGENLANDES نوشته

گولدرزیه‌ر فصل سیزدهم از ص ۴۲ به بعد

۲- به صفحه ۲۵ به بعد همین کتاب HARTMANN DARSTELLUNG

۳- باعتقاد صوفیه مقام توکل عالی‌ترین مقامات مقربین است: از مقاماتی است که، هم از

وسيله کسب روزی این راد مردان فتوحی بود که به پیوسته مانده مانده آسمانی میرسید.^۱ مولوی در این داستان بشکل مناظره شیر و نخجیران دلایلی بر له و علیه تسلیم ذکر می‌کند. عقیده خاص^۲ او در این موضوع در خلال ابیات (۹۷۵-۹۹۱) پیدا و هویداست بدین معنی اعتقاد به قضا و قدر الهی به منظور نیل به نتیجه معنوی، دلالت ضمنی و اشارت تلویحی^۳ بجهد و کوشش دارد.

جهت علم فهم آن غامض، و هم در عمل بجا آوردن آن بسیار دشوار است. توکل از فروغ توحید است، یعنی توحید حقیقی پدیدآورنده توکل است. توکل لغتی است مشتق از وکالت که «موکول الیه وکیل و مفوض» نیز متوکل نامیده می‌شود.

توکل سه درجه دارد:

درجه اول متوکل، وکیل حقیقی که «نعم الوکیل» خداست، باید شوق و اطمینان کامل داشته باشد و خود را باو تسلیم کند و تفویض.

درجه دوم توکل آنست که متوکل در مقابل خدا مانند طفلی باشد، نسبت بمادر خود. زیرا که طفل جز مادر، کسیرا نمی‌شناسد و جز بمادر بکسی فزع نمی‌کند، و به احدی جز او اطمینان ندارد. این توکل و تفویض بحکم غریزه، فطری است.

یعنی طفل بدون توجه در هر حال و در مواجهه به مشکلی بمادر متوجه است در حالی که در درجه اول متوکل بحکم شعور و از روی خرد و از باب وثوق و اطمینان، بخدا متوجه است.

درجه سوم که بالاترین درجات توکل است، عبارت از آنست که متوکل باصطلاح صوفیه، در مقابل وکیل عیناً مثل مرده در دست غسل باشد. نقل از تاریخ تصوف دکتر قاسم غنی

۱- برای کسب اطلاع در باره کیفیت ریاضات عارفان مسلمان، به فصل دوم صفحه ۱۰۳ کتاب J.HASTINGS of religion and ethic که بوسیله در سال ۱۹۲۱-۱۹۰۸ در ادینبورگ طبع و نشر شده است مراجعه نمایند.

۲- بنظر بعضی از عارفان جهد و کسب منافی توکل است و این اندیشه گاهی به جبر مذموم منتهی شده است.

۳- بنظر می‌رسد مولانا معتقد بوده است که توکل حالی است قلبی و محل آن باطن و سر سالک است.

از سوی دیگر کسانی که اعمال شان ناشی از خود پرستی است و بمنظور رفع حوائج مادی و دینوی میباشد، همانند شیرشزه و زورمند این داستان، آخر الامر بدست خرگوش خرد و ناتوان، در گرداب چاه بلا گرفتار می گردد.

بسم الله الرحمن الرحيم بیان توکل^۱ و ترک جهد گفتن، نخجیران بشیر.

بیت ۹۰۰:

طایفه نخجیر در وادی خوش بوده اند از شیراندرکش مکش
قدیم ترین شروح مثنوی چنین ضبط کرده اند:
«بودشان از شیر دائم کشمکش»

بیت ۹۰۱:

بس که آن شیر از کمین در سیر بود آن چرا بر جمله ناخوش گشته بود
در شرح مثنوی نفیس صاری عبدالله افندی، گاهی شیر را، مظهر روح و زمانی
مظهر نفس نامیده است. بنابراین باستعاره مزبور دو شرح قائل می شود:

یا جهد و کسب که امریست خارجی و صفت ارکان و اعضاء بدن است، میان آندو خلافتی
متصور نیست و جمع آنها امکان پذیر است. شیر مدافع عقیده دوم و نخجیران هواخواه نظر
اول هستند.

۱- الف: توکل در قرآن «تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَكَفَى بِاللَّهِ وَكِيلًا» سوره الاحزاب آیه ۳

ب: وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» قرآن سوره الطلاق آیه ۳

۲- کتاب تفصیل الایات القرآن ص ۲۶۱

۳- کتاب مرصاد العباد من مبدأ الی المعاد از ص ۱۲۶ به بعد

۳- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ص ۳۶۹ با تصحیح و مقدمه و تبلیقات علائمه مفید
همائی

۴- کشف المحجوب هجویری س ۸/۱۴۶، ص ۱۹۷ س ۴ به تصحیح ژوکوفسکی

۱: شیر مظهر روح است، و نخجیران مظهر قوای نفسانی و حیوانی هستند. در اینصورت شیر در چاه طبیعت و مادی‌گری گرفتار و سرنگون می‌گردد.

۲: مراد از شیر، مظهر روحی است که، شر و شیطان یا نفس اماره را، در تحت فرمان خود مقید می‌دارد. در صورتیکه نخجیران، عوامل معنوی هستند که، در وادی انضباط و ریاضت و مجاهده، ارتزاق می‌کنند. پیوسته و علی‌الدوام، در معرض تاخت و تاز و یغما، قرار دارند. تا زمانی که دشمن دیرین آنان، نابود گردد. باری با توجه به محتوای داستان، چنین مستفاد می‌شود که، شیر در هنگام فکر و در عالم نظر، برگزیده سخنان و شیواترین عقاید را، اظهار می‌کند. ولی در حین عمل زشت‌ترین شیوه رفتار و ناهنجارترین رول را، بازی می‌نماید.

بیت ۹۰۳:

حیله کردند آمدند ایشان به شیر کز وظیفه ما ترا داریم سیر

بیت ۹۰۴-۹۰۷:

جواب گفتن شیر نخجیران را و فایده جهد گفتن

بیت ۹۰۴:

گفت آری گر وفابینم نه مکر مکرها بس دیده‌ام از زید و بکر

بیت ۹۰۵:

من هلاک فعل و مکر مردم من گزیده زخم مار و کژ دم

فعل: مجازاً بمعنی مکر و حیله است شاهد مثال در بیت شماره ۳۵۹۱ در دیوان غزلیات می‌باشد:

گنجی است در این خانه که در کون نکنجد این خانه و این خواجه همه فعل و بهانه

بیت ۹۰۶:

مردم نفس از درونم در کمین از همه مردم بتر در مکر و کین

در اشعار مذکور شیر همانند یک شخص مسلمان مقدس و مزدور و متظاهر و ریاکار

نمایان می‌شود، و اظهار نظر می‌کند:

در این دنیای پرشور و شر با مردم پیمان شکن که وفا بعهد نشناسند. رعایت جانب احتیاط شرط اعظم موفقیت در زندگی است.

مردم نفس: بحديث معروف «اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک»
یعنی سخت‌ترین دشمن تو نفس تست که در بین دو پهلویت قرار گرفته است.
بیت ۹۰۷:

گوش مَنْ لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ شَنِید قول پیغمبر بجان و دل گزید
بیت فوق تحریف حدیث مشهور است «لَا یُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حُجَرٍ مَرَّتَینِ»
یعنی مؤمن از یک سوراخ دو بار گزیده نمی‌شود.

پیامبر اکرم این موضوع را بابو^۱ عزه عمر بن عبیدالله یا عبدالله فرموده است:
داستان از این قرار است که شخص موصوف در جنگ بدر گرفتار و اسیر شد، ولی
آزادیش مشروط باین گردید، که من بعد با مسلمانها از در ستیزه در نیاید، با قریش
پیمان اتحاد بر ضد مسلمانها نبندد و بدین ترتیب از بند اسارت آزاد می‌گردد.
ولی چون عهد می‌شکند، دوباره در جنگ احد شرکت می‌کند. آخر الامر مجدداً^۲ در
بند مسلمانها اسیر می‌شود. پیامبر اکرم او را رها نمی‌کند و نمی‌بخشد و می‌فرماید
«مؤمن خردمند اهل تجربه، از یک سوراخ دو بار آسیب نمی‌بیند و از کاریکه زیان دید
دو باره مرتکب آن نمی‌شود.

پس مؤمن واقعی یک گناه و خطا را مکرر مرتکب نمی‌شود، مقصود مولوی بر

۱- سیره ابن هشام صفحه ۶۱۱ سطر ۱۰

۲- الف. کتاب کامل ابن الاثیر ج ۲ ص ۱۲۷ از سطر دهم به بعد

ب. کتاب جامع الامثال میدانی ج ۲ ص ۴۸۸

تبصره کتابی که بزبان‌های اروپائی ترجمه و در تحت عنوان موسوم است:

بیان همین نکته است وضع کسانی است که خرد را با تحمل تجارب تلخ کسب کرده‌است.^۱

ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد و اکتساب

بیت ۹۰۸:

جمله گفتند ای حکیم با خبر الحذر دَعْ لَيْسَ يُغْنِي عَنْ قَدَرِ
الحذر دَع الْخِ تصرف موزونی است از حدیث:
«دَعِ الْحَذَرَ فَإِنَّ الْحَذَرَ لَا يُغْنِي عَنِ الْقَدَرِ» یعنی حذر را رها کن که حذر قدر را برطرف
نمی‌کند.^۲

۱- شیر به وحوش گفت من حدیث «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ رَا شَنِيدَه ام و با جان و دل پذیرفته»
همچنانکه احمد و ابوداود از ابوهریره و ابن ماجه از ابن عمر، این حدیث شریف را روایت
می‌کنند، «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ حَجَرٍ وَاحِدٍ مَرَّتَيْنِ»

مؤمن خردمند اگر انگشت در سوراخی کرد و آزار دید دیگر بار انگشت در آن سوراخ نکند
زیرا که گفته‌اند «مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ» آنکه آزموده را بیازماید پشیمان می‌شود.
ص - ج اول فاتح الابیات

۲- همه نخجیران بشیر گفتند، ای حکیم باهنر زنه‌ار حذر را ترک کن، زیرا که حذر در مقابل
قدر، قدرت مقاومت ندارد و فایده نمی‌بخشد چنانکه فرموده‌اند «دَعِ الْحَذَرَ فَإِنَّ الْحَذَرَ لَا يُغْنِي
عَنِ الْقَدَرِ» حذر را رها کن چون حذر قدر را برطرف نمی‌سازد. دلیل دیگر آنکه «المقدر کائن»
یعنی آنچه مقدر شده است انجام خواهد گرفت و نیز گفته‌اند «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَاتِبٌ»
یعنی قلم خشک شد در مورد آنچه بودنی است و خواهد شد دو آیه از قرآن کریم برای تأیید
موضوع ذکر می‌شود:

۱- «إِنَّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» سوره القمر آیه ۴۹

یعنی ما همه چیز را باندازه آفریدیم

۲- «كُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزَّيْرِ» سوره القمر آیه ۵۲

یعنی هر چه کرده‌اند در نامه‌ها و کتابهاست

بیت ۹۰۹:

در حذر^۱ شوریدن^۲ شور و شر است رو توکل^۳ کن توکل بهتر است

بیت ۹۱۰:

با قضا^۴ پنجه وزن ای تندو تیز تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

قضا: مشیت و حکم کلی و عمومی و ابدی الهی است.

قدر: ^۵ ظهور منحصر، مختص بودن توقیت آنست.

کسانیکه بخواهند در این موضوع از منابع اروپائی کسب اطلاع کنند بهتر است
بمراجع زیرین رجوع کنند.^۶

پس آیات و اخبار و احادیث در این زمینه زیاد و آنچه ذکر شد مثنوی از خروار است. چیزی
که بر انسان لازم است فقط تسلیم و رضا و چاره و راهی دیگری نیست.

ترجمه از فاتح الابیات ج اول ص ۸۶ س ۴ به بعد چاپ استانبول ج . س

۱- حذر کردن از قدر موجب شور و شر و پریشانی و پشیمانیست.

۲- شوریدن، متعدی آن شوراندن شورانیدن بمعنی آشفته شدن، پریشان گردیدن، بهیجان
آمدن، شورش کردن و انقلاب کردنست.

۳- بنابر این در هر خصوص بهترین شیوه آنست که بروی، و بخدا توکل کنی، چون طریقه
توکل بهترین است، باین دلیل که در ادامه راه توکل تسلیم به قضا و قدر نیز پیدا می شود. اما
روشی کسب و مجاهدت در واقع در مقابل آن قرار گرفتن و روبرو شدن بقضا و قدر است.

ج . س

۴- قضا نزد حکما عبارت از علم حق است بآنچه میاید بر احسن نظام و عبارت از حکم الهی
است در اعیان موجودات بر آن نحو که هست از احوال جاوید از ازل تا ابد

(فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی)

۵- قدر تفصیل آن قضا و عبارت از توقیف هر حالی است از آن احوال اعیان در وقت و زمان
معین و بسبب معین بر آن نهج که حکم الهی بر آن جاری شده است. ایضاً همان مرجع

۶- Encyclopaedia of Islam مقاله ای از Macdonald در تحت عنوان قضا و قدر

بیت ۹۱۱:

مرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم از رب الفلق
معنی رب الفلق آفریدگار سپیده صبح است، بقرآن کریم سوره (۱۱۳) اشارت می‌کند.
مصرع اول به گفتار مشهور سهل بن عبدالله تستری دلالت می‌کند که گفت: «اولین پایه
توکل عبارت از آن است که مرد خود را مانده مرده داند که در دست غسال است تا بهر
طرف اراده می‌کند او را گردش می‌دهد بدون کمترین ممانعت و مقاومت.
برای مزید فایده به منابع نامبرده زیرین مراجعه کنند:»^۱

ترجیح نهادن شیرجه‌د و اکتساب رابر توکل

بیت ۹۱۲:

گفت آری گر توکل^۲ رهبرست این سبب هم سنت^۳ پیغمبرست^۴

بیت ۹۱۳:

گفت پیغمبر با آواز بلند با توکل زانوی اشتر به بند

۱- الف: کتاب VORLE SUNGEN صفحه ۱۵۳ و ۱۹۰ به بعد

ب: رسالة القشیریة ص ۹۰ از سطر یازدهم به بعد

ج: اول مقام فی التوکل أَنَّ یَکُونَ الْعَبْدُ بَیْنَ یَدِی اللَّهِ کَالْمِیْتِ بَیْنَ یَدِی الْغَسَّالِ یُقَلِّیْهِ کَیْفَ شَاءَ
لَا یَکُونُ لَهُ حَرْکَةٌ وَلَا تَدْبِیر

در پیش فرمان آفریدگار بنده باید مانده مرده باشد تا از کردگار ایجاد کننده کائنات و مظهر
آفریدگانست زخمی نیاید. زیرا که اعتماد مطلق به کسب و عدم توجه بتوکل، مانند این است
که، با حکم قضا و قدر به مبارزه برخیزی. بنابراین چون توکل نکند و رضا بداده و قضای او
نکند آخر الامر بقهر و غضب خدا گرفتار و به بلا، دچار گردد.

ترجمه از فاتح الابیات ج ۱ ص ۸۶ س ۱۵ به بعد چاپ استانبول

۲- کتاب Mystic of Islam صفحه ۴۲ تألیف رینولد نیکلسن

۳- کتاب DARSTELLUNGEN ص ۲۷ به بعد

۴- «اعْقَلْ بِعِزِّكَ تَمَّ تَوَكَّلَ عَلَى اللَّهِ يَا اعْقَلُهَا وَ تَوَكَّلَ»

بکار بردن اسباب و وسایل ترا بساحل مقصود نمی‌رساند مگر با توسل بعوامل مستقیم الهی. اگر چه آن مقدمات ممکن است بنظر بعضی به نقض توکل و تسلیم تعبیر شود. کسانی که بزبانهای اروپائی آشنائی دارند برای اطلاع از چگونگی تعبیرات غربیان در مورد موضوعات دقیق عرفانی اسلامی می‌توانند بمنابع نامبرده زیرین مراجعه کنند. بر خلاف نظریه افراطیون روایتی از پیامبر اکرم است که با عرابی گفت «شتر را کجا گذاشتی زانویش را به بند و بخدا توکل کن»^۱ پیامبر فرموده است:

«توکل جوهر ایمان است و پایه توحید: توکل حال پیامبر بود. در صورتیکه کسب و اکتساب سنت او بود. توکل حالتی است قلبی و سعی و عمل عبارتست از حرکات خارجی، پیامبر گفته است «هر پیامبری کسبی و هنری داشته است، بنابر این میان کار و کوشش و توکل منافاتی وجود ندارد. من دو هنر دارم فقر خدائی و جهد». در یک معنی وسیع تر باید دانست کسب با اکتساب مخلوق یا مالک بودن عملی است که خداوند در او ایجاد می‌کند و بر هر نوع عمل مشتمل است خواه خیر، خواه شر. پس مولوی کسب را با قدرت (اختیار عمل) و اراده آزاد توأم میدانند و توکل خالص را با جبریکی دانسته است. ج. س

بیت ۹۱۴:

رمز الکاسب حبیب الله شنو از توکل در سبب کاهل مشو
مفهوم شعر فوق دلالت بر مضمون این خبر است که:
«إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْعَبْدَ الْمُخْتَرِفَ»

روایات و اخبار و سنن حضرت رسول دلالت بر موضوع دارد. آن کسی که تهرش را برمی‌دارد و برای خارکنی به کوه میرود و بدین سان رزق و روزی و معاشی خانواده و خود

۱- یادآور اندرز مهم CROMELL به سربازان است «با روتت را خشک نگاهدار و بخدا توکل

کن Trust in God and keep your powder dry

را فراهم می‌کند و نیز در راه خدا صدقه می‌دهد، افضل از آن کسی است که سؤال می‌کند، و تکی‌روی می‌نماید و دنبال کاری نمی‌رود.
 پس توکل جوهر ایمان است و توحید. برای کسب اطلاعات بیشتر بدین منابع رجوع نمائید.^۱
 و نیز برای درک دقیق این موضوع مشکل بشرح بیت‌های ۹۳۸-۹۳۰ همین دفتر مراجعه نمایند.

ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد

بیت ۹۱۵:

قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق لقمه تزویردان بر قدر خلق
 یعنی ضعف ایمان مردم را بسوی کسب که از موجبات خود خواهی است رهبری می‌کند. که بیشترین خودبینی و اعمال خلاف و مزورانه را متضمن است.

بیت ۹۱۶:

نیست کسبی از توکل خویرتر چیست از تسلیم خود محبوب‌تر^۲

بیت ۹۱۷:

بس گریزند از بلا سوی بلا بس جهند از مار سوی اژدها^۳

۱- قوت القلوب ج ۲ ص ۱۶ سطر ۱۲ به بعد کتاب بخاری ج ۱ ص ۳۷۴

۲- کسب و کاری نیکوتر از توکل کردن بکردگار نیست به نصّ آیه شریفه «وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ» و نیز در آیه دیگری فرموده است و علی الله فلیتوکل المؤمنون یعنی مؤمنان بخدا توکل کنند پس صفتی بهتر از تسلیم و تفویض به آفریدگار وجود ندارد. و روی این اصل است که حضرت رسول هر شب هنگام خواب می‌فرمود خدایا خویشتن خویش را بتو واگذار کردم.
 ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۶ س ۳۵ به بعد

۳- اغلب مردم زمانه ره رستگاری را نمیدانند و محض رهائی از بلای کوچک بلای بزرگتر را استقبال می‌کنند گوئی از ترس مار به اژدها پناه می‌برند همچنانست که از زحمت توکل

بیت ۹۱۸:

حیله کرد انسان و حلیه‌ش دام بود آنک جان پنداشت خون آشام بود
 انسان گرفتار، برای تحصیل مقصود نفس، راه تزویر و ریا پیش گرفت. راه و رسم توکل را رها کرد. عنان توجه بسوی اسباب معطوف گردانید. پس آن مکر و فریب، موجب گرفتاری او را فراهم آورد، برخلاف خیال خام و تصور باطلش، آن اسباب و عواملی را که جان می‌پنداشت دشمن جانیش و خصم نیرومند خون آشامش بود.

بیت ۹۱۹:

در به بست و دشمن^۱ اندر خانه بود حیله فرعون زین افسانه بود
 دشمن اندر خانه را، شارحان مثنوی، به نفس اماره تعبیر مینمایند.
 برای فهم موضوع و احاطه بیشتر به مطلب به صفحه ۵ همین بخش و شرح بیت ۹۰۶ مراجعه کنند:

این بیت سعدی نیز مناسب موضوع است

«تو با دشمن نفس همخانه‌ایی چه در بند پیکار بیگانه‌ایی»

می‌گریزند و خویشتن تسلیم سر پنجه جان شکار کسب و کار می‌نمایند.

ترجمه (فاتح الایات ص ۸۷ سطر ۴)

۱- انسان نادان برای رهائی از شرّ دشمن جانشوز، در بلا و رنج و عذابا با کسب و توانگری بست، غافل از آنکه مخالفان سرکش و نیرومند در اندرون هستند. اندر وجود انسان، با خاطری آسوده نشسته‌اند. یعنی نفس و شیطان که پیوسته قرین انسان است، خطرناکترین دشمن‌های آدمی است. با کمال و آرامی در ملک وجود رخنه کرده است. انسان غافل، از ترس آنکه فقر و بلا خواهد آمد، دروازه‌های وجود را بسته و خوش خیال ایمن نشسته است. اما نمیداند که نفس اماره و شیطان مکار و خصم خون آشامش، در وجود او خانه کرده‌اند و زمام اختیارش را بدست گرفته و مشغول انهدام بنیاد خانه‌ای دل یعنی دین وی می‌باشند از این قبیل است داستان موسی و فرعون.

(ترجمه از فاتح الایات)

بیت ۹۲۰:

صد هزاران طفل گشت آن کینه کش و آنک او می جست اندر خانه اش
برای مزید آگهی بدفتر سوم مثنوی از بیت شماره ۹۶۲ به بعد را مطالعه نمایند.^۱

بیت ۹۲۱:

دیده ما چون بسی علت در اوست روفناکن دید خود در دید دوست

بیت ۹۲۲:

دید ما را، دید او نعم العوض یابی اندر دید او گل غرض
دید ما را دید او نعم العوض: اشاره بحديث قدسی است که تفصیل آن در ضمن شرح
بیت ۱۹۳۸ ذکر خواهد شد که در طی آن مقال خدا می فرماید که بنده به جائی رسد که
او گوش و چشم دوست دوستدار خویش می شود.

بیت ۹۲۳:

طفل تا گیرا و تا پویا نبود مرکبش جز گردان بابا نبود

بیت ۹۲۴:

چون فضولی گشت و دست و پا^۲ نمود در عنا افتاد و در کور کبود

-
- ۱- باز وحی آمده که در آبش فکن در فکن در نیلش و کُنْ اعتمد
این سخن پایان ندارد مکرهاش
صد هزاران طفل می گشت او برون
از جنون می گشت هر جا بُدجنین
ازدها به مکر فرعون عنود
۲- اشاره باین مقصود است که هر کس از تدبیر دست بکشد، و تسلیم تصرف حق شود. از رنج و
زحمت کسب می آساید. برای اطلاع بیشتر به کتاب احیاء العلوم غزالی ج ۴ ص ۲۶۶ مراجعه شود.
۳- پیش از دست و پا اشارت بحالت قبل از آفرینش است یا اینکه پیش از شروع به فعالیت
خویشتن بینی است

گوروکبود از اصطلاحات خاص مولاناست که به کزات و مرآت آنرا بکار برده است
برای بینش بیشتر به بخش نخستین و شرح بیت ۵۱۸ رجوع نمایند
بیت ۹۲۵:

جانهای خلق پیش از دست و پا می‌پریدند از وفا اندر صفا^۱
بیت ۹۲۶:

چون بامر اِهبطُوا بندی شدند جنسِ خشم و حرص و خرسندی شدند
اهبطوا: اشاره به آیه‌های شریفه سوره دوم (آیه‌های ۳۴ و ۳۶) است، که شعر بهبوط
آدم و حوا از روضه رضوان می‌باشد^۲
بیت ۹۲۷:

مسا عیال حضرتیم و شیرخواه گفت الخلق و عیالِ لِلَّهِ له
الخلق عیالِ لِلَّهِ له: باین حدیث دلالت دارد:
«الخلق عیالُ الله فَأَحَبُّهُمْ إِلَى اللَّهِ أَنْفَعُهُمْ لِعِيَالِهِ»

آفریدگان اهل و عیال خداوند می‌باشند، محبوبترین فرد درگاه کردگار، کسانی هستند که
برای عیال او سودمند ترند. شاید این را بمعنی هدایت مردم برای نیل به کسب تلقی نمود.
ابوطالب کلی، در کتاب قوت القلوب،^۳ با حسن قبول موضوع را نقل می‌کند:
«بعضی از الهیون را عقیده چنین است که بانیان خیر که آنان بیشتر از همه دوست

۱- جانهای مردم پیش از پیدائی کوش و توان و یارائی تصرف در اشیاء و امور، بوسائل
مادی مانند اعضاء و جوارح یعنی در عالم ارواح، با نیرو و پر و بال معنوی از مرتبه وفا بسوی
مقام صفا، در پرواز بودند. ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۷ سطر ۳۲ به بعد چاپ استانبول
۲- الف: قلنا اهبطوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدَا، (فروشید و باشید بعضی به بعضی دشمن).

ب: هنگامیکه بنا بفرمان (اهبطوا)، زندانی شدند، بعضی ارواح بحکم حق تعالی، که فرمود
نزول کنید از آن مقام بعالم اجسام) از اینرو بدنای جسمانی آمدند، گرفتار زندان خشم آزو
خرسندی شدند.

۳- قوت القلوب جلد دوم ص ۵ سطر دوم

دارند عبارتند از: ۱: کسبه و بازرگانان ۲: اهل حرفه و فن، ۳: برزگران می‌باشند. چون این طبقات، بمردم نفع میرسانند، خدمت می‌کنند، معاش خویش و خانواده را تأمین می‌کنند و زکوة میدهند. جزو افراد خانواده خدا هستند. بعلاوه از مفهوم خاص عبارت فوق باز می‌توان دریافت که مسکینان نیازمند برزق روزانه جزو عیال الله^۱ هستند همچنین صوفیان صفا بعلت سرآمد بودن، در روزگار و منحصر بفرد بودن از لحاظ فقر (من الله) و اعتماد و توکل خالص‌شان، به باری تعالی مُدام، در ظلّ عنایت خاص حق می‌باشند. عیال الله محسوب میگردند.

بیت ۹۲۸:

آنک او از آسمان باران دهد هم تواند کو زرحمت نان دهد

«باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل»

بیت ۹۲۹:

گفت شیر آری ولی ربّ العباد نردبانی پیش پای ما نهاد
ربّ العباد: اشاره باین منظور است که، غرض از آفرینش انسان فقط عبادت خداست. برای ایضاح بیشتر بقرآن کریم (سوره ۵۱ آیه ۵۶) رجوع شود.^۲ و نیز باید دانست که بالاترین درجات عبادت، معرفت آفریدگارست. در خلال ابیات فوق، با

۱- ما عیال پروردگار هستیم، قوت و غذا و توش و توان خویش را از او می‌خواهیم. همچنان که افراد خانواده تهیه وسائل معیشت، از لحاظ کسوه و نفقه و سایر هزینه‌های روزانه، را از بزرگتر خانواده انتظار دارند. و نیز از وظائف و تکالیف ضروری صاحب خانواده می‌باشد و حتی رزق و روزی تمام جنبندگان و حیوانات هم بعهد پروردگار است. طبق نصّ آیه شریفه «وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا» همچنانکه از حضرت رسول روایت شده است:
الخلق عیال الله فَأَحَبَّ خَلْقَهُ اللهُ أَنْفَعَهُمْ لِعِيَالِهِ

ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۷ س ۳۷ به بعد چاپ استانبول

۲- ما خلقت الجنَّ و الإنسَ لِیَعْبُدُونِ»

وجود اینکه شیر مسأله توکل را تأیید میکند. ولی از توجه و توسل باسباب نیز غافل نیست. مدعی است که سعی و کوشش و استفاده از استعداد خدادادی و اسباب و وسائلی که در دسترس انسان قرار داده است ما را بعلم حقیقی باری تعالی رهبری می‌کند. از سوی دیگر بکار نگرفتن اعضاء و جوارح و اسباب و وسائل یک نوع کفران نعمت و بی‌دینی فاحش و آشکار است.^۱

بیت ۹۳۰:

پایه پایه رفت باید سوی بام هست جبری بودن اینجامطع خام^۲

بیت ۹۳۱:

پای داری چون کنی خود را تو لنگ دست‌داری چون کنی پنهان تو چنگ^۳

۱- شیر گفت پروردگار میتواند بدون کسب و کار و توسل باسباب بندگان خویش را روزی دهد. اما کردگار کائنات اسباب و وسائل که در حکم نردبانست پیش پای، گذاشت که از آنهمه در موقع نیاز فایده بریم و پله پله طی کنیم، تا بمقصود برسیم

ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۸ سطر پنجم به بعد چاپ استانبول

۲- الف: طمع خام = آرزوی باطل

ب: مراد از بام وصول بمقصد است. بنابر این هر زمان که انسان در پی تحصیل منظور و مقصود است. باید وسیله و اسباب نیل بدان منظور را فراهم آورد و بتدریج و تأتی بسوی مطلوب خود سیر کند. در این مقام نفی کسب و عدم توسل باسباب و جبری شدن نامطلوبست. عبارت دیگر در انجام امور دنیوی و اخروی قدرت حق را دلیل آوردن از اسباب و جهد اعراض نمودن طمع خام و خیال باطل است. اما بنا بعقیده برخی در خصوص امور دنیاوی طریق توکل پیمودن با شرائط لازم بنا به سنت و طریقت جمیع انبیاء و اولیاء مستحب و ممدوح است. ولی در خصوص آخرت، توکل کردن و نادیدن وسائل باتفاق جمهور مذموم و ناپسند می‌باشد. ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۸ سطر دوازدهم

۳- مراد از دست و پای توجه دادن انسان به سعی و کوشش است. زیرا که حکیم مطلق این دست و پای را برکار کردن و کسب عطا کرده است که آنها را بکار برند و ضایع نگذارند.

ایضاً همان کتاب سطر نوزدهم به بعد ج.س

بیت ۹۳۲:

خواجه چون بیلی بدست بنده داد بی زبان معلوم شد او را مراد^۱

بیت ۹۳۳:

دست همچون^۲ بیل اشارت‌های اوست آخر اندیشی عبارتهای اوست
«دست هم - چون بیل» باید قرائت شود بدین معنی دستم که خداوند بپای اعطا کرده است،
مانند بیلی ماند که خواجه بدست خادم خود دهد تا او را اشارت بکار و کوشش کند.
آخر اندیشی: حقیقت مسلم آن است که خداوند بانسان عقل و هوش داده است و ویرا
توانا کرده و استعداد و لیاقت بخشیده است، تانتيجه و عاقبت کار خود را دریابد، که
اینهمه همانند عبارات و اشارات آفریدگار است.

بیت ۹۳۴:

چون اشارتهاش را به جان نسیم در دهنش آن اشارت جان دهی

بیت ۹۳۵:

بس اشارتهای اسرار دهد بار بردارد ز تو کسارت دهد
چنانچه مصرع اول بیت ۹۳۴ در معنی شرط بکاربریم و نیز در مصرع اول بیت
۹۳۵، بس (بجای پس) قرائت کنیم. در اینصورت شرح دو بیت مذکور بسیار سهل و

۱- دست بسان بیلی است که به بنده دهند یا نه به او بگذارد دلالت می‌کند. برای بنده فرمان
بردار برای انجام کار، همان اشارت کفایت می‌کند که گفته‌اند «لسان الحال انطق من لسان
المقال»

۲- عاقبت اندیشی: یعنی عقلی که عاقبت امر را می‌اندیشد و نتیجه فعالیت اعمال و جوارح
را درک می‌کند، همانند عبارات و کلمات خداست. چون این فکر و اندیشه از قبیل نفس کلام
است. چون حق بر بنده خویش عقل و فکر عاقبت اندیش عطا کند، حقیقت حال و نتیجه مآل
را با زبان معنوی بر او تقریر و تفسیر میکند و همی گوید:

«ای بنده این اعضاء و جوارح در راه خدا و آخرت بکاربر»

(ترجمه از فاتیح الابیات ص ۸۸ از سطر ۲۲ به بعد)

آسان می‌گردد بدین ترتیب:

اگر اشارتهای پروردگار را با جان و دل قبول کنی، در انجام آن اوامر فداکاری نمائی در اینصورت حق، سیار از اشارتهای اسرارش برای تو آشکار می‌گرداند. (بار بردارد): در مصرع دوم بیت ۹۳۵ یعنی ثقل و سنگینی، مشگلهای ریاضت و تکالیف و اعمال را از دوش تو بر میدارد. در اینحال توجه با سبب و وسائل فراموش میشود و تو ای طالب و سالک، بمرتبگی کشف و شهود و معرفت حق رسی.^۱ برای مزید اطلاع در مورد درک رموز ابیات ۹۳۴ و ۹۳۵، مطالعه کتابهای زیرین ضروری است:

۱- تائیه ابن فارض، تائیه الکبری^۲

۲- عارفان اسلام^۳

۳- کشف الحجب هجویری^۴

۴- اسرارالتوحید^۵

بیت ۹۳۶:

حاملی محمول گرداند ترا قابلی مقبول گرداند ترا

۱- چون اشارتهای حق را با جان و دل بپذیری، یعنی دست و پا سایر اعضایت، اوامر الهی را با رغبت و اشتیاق انجام دهد. پس خداوند اشارتهای اسرارش را بر تو مینماید تا از مقام سلوک بمرتبه شهود برسی. بار ریاضت و انجام تکالیف را از دوش تو بر میدارد و بمرتبه رهبری میرساند.

توضیح در کتاب فاتح الابیات بجای بس (پس) و بعوض بار (باز) ضبط شده است.

ترجمه از فاتح الابیات چاپ استانبول ص ۸۸ سطر ۳۳ به بعد

۲- ۱ ص ۱۹۷ به بعد

۳- ۲ ص ۶۲ و ۲۱۶ به بعد

۴- ۳ ص ۲۰۰ به بعد

۵- ۴ ص ۴۱ سطر ۱ به بعد

شرح این بیت در ضمن تفسیر بیت ۱۰۷۴ همین ذکر خواهد آمد^۱

بیت ۹۳۷:

قابل امر ویئی قایل شوی وصل جوئی بعداز آن واصل شوی

برای بیان معضلات این بیت به تفسیر بیت ۱۰۷۵ همین دفتر مراجعه کنید

بیت ۹۳۸:

سعی شکر نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود

منهج الغوی - وصاری عبدالله افندی بیت فوق را چنین ضبط کرده اند: «سعی

شکر نعمت قدرت بود»

کتاب مستطاب فاتح الابیات بیت مذکور را بطریق ذیل تفسیر کرده است:

سعی و کوشش تو شکرانه نعمت قدرت و توانائی است، بدین معنی توانائی و نیروی

بدنی بزرگ نعمتی است، که نظیر ندارد و بر انسان است که بشکرانه آن سعی و کوشش

بسیار در انجام فرائض و طاعات و عبادات بعمل آورد

مراجعه به توضیح بیت ۹۱۴ برای رفع هر گونه ابهام مفید بنظر میرسد

وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ. اگر کفران ورزید عذاب من بسیار شدید است

۱- ای طالبی که در مقام تفرقه هستی و زیر بار طاعات و مکلف عبادات می باشی،

در اینصورت بمقام جمع میرسی و از رنج و ریاضت و زحمت عالم بشریت رهایمی شوی. ثقل

عبادات را از دوش تو بر میدارند. و نیز در حال تفرقه تو قابلی یعنی پذیرای امر و تکلیف او هستی

ولی مقام وصال ترا برگزیده و مقبول گرداند.

ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۸ سطر ۳۴

توضیح: حامل = بردارنده بار مجازاً سالکی را گویند که مکلف بانجام اعمال است چون در مقام

تفرقه می باشد

محمول: آنچه بر پشت گردند - باز مجازاً سالکی را گویند که به تصرف حق و غلبه حقیقت بی

تکلف اعمال از وی صادر می شود. کسیکه واصل است در مقام جمع است مجاهدت از وی

ساقط شده است.

بیت ۹۳۹:

شکر قدرت قدرتت افزون کند جبر نعمت از کفت بیرون کند
مصرع اول مستفاد از آیه ۷ سوره ۱۴ قرآن کریم است^۱

بیت ۹۴۰:

جبر تو خفتن بود در ره مخسب تا نه بینی آن در و درگه مخسب
خفتن: شیوه صوفیان صفا و حالت مردان واصل است. برای بینش بیشتر بشرح بیت
۳۹۳-۳۹۲ همین دفتر مراجعه شود.

تا زمانی که سالک بدر وازه بارگاه وحدت نرسیده است باید سعی و کوشش و کار کند و
تکالیف خود را انجام دهد.^۲ احتمال کلی دارد ترکیب (درره) با (مخسب) ارتباط
داشته باشد برای توضیح بیشتر بشرح بیت ۹۴۳ را مورد دقت قرار دهند.^۳

بیت ۹۴۱:

هان مخسب ای جبری بی اعتبار جز بزیر آن درخت میوه دار
باید دانست قدیم ترین نسخه های خطی بیت فوق را به ترتیب زیرین ضبط کرده اند
«هان مخسب ای کاهل بی اعتبار جز بزیر آن درخت میوه دار»

۱- الف: «وَإِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ»

ب: مراد از شکر آنکه بنده مواهب الهی را در آن چیزیکه بجهت انجامش آفریده شده است
بکاربرد.

۲- جلد اول چهار تمثیل ص (۲۸۰-۲۷۶)

۳- ای رهرو هنرمند در طی طریق طریقت خوا برابر خود حرام گردان که در راه غنودن،
جبر تو محسوبست. تا بمقام مشاهده نرسی، نوم روانیست. بعبارت ساده تر در مدّت سلوک،
آسایش گزیدن، میل بسوی خط نفس است. مادام که در قرب بارگاه حق و حقیقت نباشی، و با
چشم دل آن قبله مطلق را مشاهده نکنی، مقرر است تا ترک راحت و آسایش نمائی. روش
کوشش و شیوه اکتساب و طلب را رهانسازی

ترجمه از فاتح الابیات ص ۸۹ سطر یازدهم به بعد - ج. س.

بزیر آن درخت میوه‌دار: یعنی در تحت دلالت و مراقبت و تربیت یک شیخ، سلوک کردن است پس درخت میوه‌دار عالم ربانی و مرد کاهلی است. کتاب مستطاب فاتح الابیات حدیثی در این مورد نقل می‌کند بدین قرار^۱

بیت ۹۴۲:

تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد^۲ بر سر خفته بریزد نقل و زاد
نقل وزاد: درسهای مثنوی و حقایق عرفانی که از لب و دهان شیخ و قطب تراوش
مینماید نا سناک راه‌دایت کند.

بیت ۹۴۳:

جبر خفتن در میان ره زنان مرغ بی هنگام کی یابد امان
منظور از ره زنان عالم جسمانی و نفس آماره و شیطان رجیم است. در بیت شماره
۴۴۴^۳ همین دفتر بمضمون بیت فوق اشاره شده است. قدیم‌ترین نسخه‌های خطی
مثنوی بیت مذکور را چنین ضبط کرده‌اند:

۱- عن بن ابراهیم ذوالنون رضی الله عنه قال علیه السلام «اذالقیتم شجرة من اشجار الجنة فاقعد فی ظلها وکلوا من اثمارها»

گفتند ای رسول خدا؟ چگونه است این مسئله؟

پس گفت «قال اذالقیتم عالماً فکأنما لقیتم شجرة من اشجار الجنة»

یعنی هر وقت یکی از درختان بهشت را دیدید به نشینید و از میوه‌هاش بخورید. گفتند این امر در این جهان چگونه امکان دارد یا رسول‌الله فرمود:

«هر وقت دانشمندی دیدید گویا یکی از درختان بهشت را دیدید

ترجمه فاتح الابیات ص ۸۹ سطر هفده به بعد

۲- این نوع ترکیبات در دیوان غزلیات و مثنوی فراوان است بمعنی اسم مصدر استعمال می‌شود

هوی هوی با دو شیر افشان ابر درغم ما اند یک ساعت تو صبر
۳- ص ۳۰۴ ج ۱ چهار تمثیل

جبر و خفتن در میان ره زنان - یعنی با اضافه کردن واو عطف.

مرغ بی هنگام: خروسی که در اول شب بانگ بردارد و بخواند و عامه مسلمین پندارند، که برای اداء نماز صبح، باید آماده شوند. سر چنین خروس بی وقت باید بریده شود. شاهد مثال شعری در دفتر اول بیت ۱۱۵۹^۱ و دفتر سوم بیت ۱۲۳^۲ می باشد.

سربرند: این مثال برای کسی گفته می شود کار را در وقت نامناسب انجام میدهد، زودتر یا دیرتر

شاهد مثال دیگری در دفتر پنجم مثنوی معنوی آمده است^۳

در این ضمن باید یاد آور شد که بعضی از شارحان ترک از جمله در کتاب نفیس فاتح الابیات چنین آمده است

مرغ بی هنگام: یعنی مرغی که بدون پروبال در آوردن پرواز درآید. ولی باید بدانیم که این گونه تفسیر اشتباه محض است.^۴
بیت ۹۴۴:

ور اشارتهاش را بینی زنی^۵ مرد پنداری و چون بینی زنی
مفهوم این بیت مضمون بیت ۹۳۳^۶ همین دفتر را بخاطر می آورد. منظور از مرد وزن عوامل متضادند، مانند جسور و عاقل و ضعیف و قوی و احمق و دانا^۷

۱- مرغ بی وقتی سرت باید برید

عذر احمق را نمی باید شنید

۲- سر بریدن واجب آید مرغ را

کو بغیر وقت جنباند درآ

۳- بیت شماره ۱۹۷۱

(دیو گوید بنگرید این خام را

سربرید این مرغ بی هنگام را)

۴- فاتح الابیات ص ۸۹ - سطر چاپ استانبول

۵- بینی زنی کنایه از انکار است اندراج

۶- دست همچون بس اشارتهای اوست

آخراندیشی عبادتهای اوست

۷- یعنی زدن کنایه از بکراست همچنانکه خود بزرگ بینان این خلق و خوی دارند باد در

بیت ۹۴۵:

این قدر عقلی که داری گم شود سرکه عقل از وی بپرد^۱ دم شود
ضبط قدیم ترین نسخه‌های خطی مثنوی همچنانکه کتاب فاتح‌الابیات بجای بپرد به
برد ضبط کرده‌اند.

بیت ۹۴۶:

زانک بی شکری بود شوم و شنار^۲ می‌برد بی‌شکر را در قعر نار
بیت ۹۴۷:

گر توکل میکنی در کارکن کشت کن پس تکیه بر جبار کن

باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد

بیت ۹۴۸:

جمله با وی بانگها برداشتند کآن حریصان که سبب‌ها کاشتند
سبب کاشتن: مجازاً فراهم کردن وسائل و تدبیر معیشت
بیت ۹۴۹:

صد هزار اندر هزار از مرد و زن پس چرا محروم ماندند از زمن
بیت ۹۵۰:

صد هزاران قرن از آغاز جهان همچو اژدرها گشاده صد دهان

دماغ اندازند. پس ای آنکه کاهلی اگر به اشارتهائی که در اعضاء و جوارح تو هست توجه بکنی
و خود را مرد نیرومند بدانی، ولی اگر بدیده تحقیق بنگری تو یک فرد زبون و ضعیف و زن
هستی چه مرد بزرگوار آنست که بتواند از عهده شکرش بدر آید و یکی از اعضاء بدن و نعمت‌ها
را در جای خود بکاربرد. ترجمه از فاتح‌الابیات ص ۸۹ چاپ استانبول
۱- فاتح‌الابیات ص ۸۹ سطر ۳۷-۲. شناربا فتح شین عارو ننگ و فصاحت و رسوایی
(فرهنگ معین)

اژدرها: علاقه و اشتیاق مفرط است و برای بینش بیشتر بمراجع زیرین مراجعه شود^۱
بیت ۹۵۱:

مکرها کردند آن دانا گروه که زبن برکنده شد ز آن مکر کوه^۲
بیت ۹۵۲:

کرد وصف مکرهاشان ذوالجلال لِتَزُولَ مِنْهُ أَقْلَالُ الْجِبَالِ
اشاره بقرآن کریم سوره (۱۴ آیه ۴۷) است:
آنان یعنی عادو ثمود مکرها کردند ولی سزای مکر آنها در نزد خداوند بود و مکر و
حیله آنان چنان نیرومند بود که میتوانست کوهها را از بن برکنند
لِتَزُولَ مِنْهُ أَقْلَالُ الْجِبَالِ: یعنی آن مکر و دستان نتیجه معکوس داد^۳
بیت ۹۵۳:

جز که آن قسمت که رفت اندر ازل روی ننمود از شکار و از عمل
شکار: برای بینش بیشتر بشرح بیت ۹۵۰ همین دفتر مراجعه نمایند، اما یکی از
شروح، یعنی شرح مثنوی والی محمد، بجای کلمه شکار، سگال بکاربرده است.
نیکلسن نیز در ترجمه مثنوی ج اول ص ۵۴ دوم ترجمه کلمه سگال چنین را

- ۱- جانور افسانه شاهنامه و مثنوی ذکر شده است شکل دیگر اژدرهاست که جمع کلمه اژدر نیست.
- ۲- چگونگی مکر و حیله آنانرا داد از با شکوه و قُرو جلال در قرآن کریم که در مصرع ثانوی بدان اشاره کرده است چنین توصیف می فرماید «کوههای بلند را تاب و توان تحمل مکر و کید آنان نبود». باید دانست ضمیر منه بکلمه مکر مذکور در مصرع اول بر میگردد. باری آفریدگار توانا در تنزیل عزیز (سوره ابراهیم) چگونگی این موضوع را که انتهای سالفه با حیله و تزویر در صدد فرار از سرنوشت متعدد بودند بیان می فرماید (قدمکروا تکرم عندالله مکرهم) الخ ترجمه از فاتح الابیات ص ۹ س ۲۰ چاپ استانبول
- ۳- وَقَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُمْ وَعِنْدَ اللَّهِ مَكْرُهُمْ وَإِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالِ
یعنی بدرستی که حیله کردند مکرشانرا و نزد خداست جزای مکرشان و اگر چه بود مکرشان
که زایل شود از آن کوهها (ج. س)

ضبط^۱ کرده است.

بیت ۹۵۴:

جمله افتادند از تدبیر و کار ماند کار و حکمهای کردگار

بیت ۹۵۵:

کسب جز بدنامی بدان ای نامدار جهد جز وهمی مپندار ای عیار^۲
عیار معنی خاص آن آدمهای شجاع، و دلاوریست که گاهی گروه قطاع الطريق
نیز، تشکیل میدادند.

با^۳ حذف تشدید این کلمه در کتاب منطق الطیر عطار آمده است و نیز برای مخفف
خواندن مشدها قرینه دیگری در بیت ۲۴۴ دفتر اول وجود دارد.

بچه می لرزد از آن نیش حجام مادر مشفق در آن غم شادکام

نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن مرد در سرای سلیمان تقریر ترجیح توکل بر جهد و قلت فایده جهد

بیت ۹۵۶:

رادمردی چاشتگاهی در رسید مردی در سرای سلیمان در دوید

۱- Fram their scheming and doing

۲- عیار بفتح و تشدید یا، بسیار آمد و شد کننده و گریزنده و مرد شجاع (مستهی
الارب) عیاران مردمانی بوده اند جلد و کاری از طبقه پائین اجتماع که اغلب در جنگها و
ماجرها و هنگامه ها شرکت میکردند و دارای اجتماعی خاص، با قوانین و مقررات مخصوص
بوده اند یعقوب لیث صفاری، عبدالله خجستانی و سامانیان از اینها بودند. در کتاب الف
اللیل و اللیلة و جوامع الحکایات عوفی و اسکندرنامه و داراب نامه و سمک عیار احوال آنان
مندرج است.

۳- به فتح عین و مخفف یا معنی تردست وزیرک، در فرهنگ نفیسی- اندراج آمده است.

رادمردی: یعنی آزادمردی. ترویح مثنوی صاری عبدالله افندی - منهج الغوی و فاتح
الابیات رادمردی^۱ ضبط کرده‌اند.

بیت ۹۵۷.

رویش از خم درد و سرد لب نبود یس سلیمان گفت ای خواجه چه بود؟
بیت ۹۵۸:

گفت عزرائیل در سن چنین یک نظر انداخت پراز خشم و کین
بیت ۹۵۹:

گفت بین اکنون چه می‌خواهی بخواه گفت فرما باد را ای جان پناه
بیت ۹۶۰:

تا مرا زینجا بهندوستان^۲ برد بوک بنده کآن طرف شد جان برد
بوک: مخفف (بود که) است.

بیت ۹۶۱ -

نک ز درویشی گیرانند خلق لقمه حرص و امل زآنند خلق
بیت ۹۶۲:

ترس درویشی مثال آن هراس حرص و کوشش را تو هندوستان شناس
درویش یعنی فقر، از خویشتن مردن و ترک خوشی و لذایذ کردن، باستثنای خدا،
همه چیز را فراموش کردن. بنابر این گریختن از مرگ و حرص و آزمندی، برای
فراهم آوری وسائل و اسباب دنیوی و مادی بیهوده است. بلکه موجب شدت گرفتاری
میگردد و نتیجه معکوس می‌بخشد. مانده ترس و خوف و هراس آن آزاده مرد، از
عزرائیل و پناهندگی به سلیمان می‌باشد، که مفید فایده نشد، بوقت معهود، چون قضا

۱- راد مردی چاشتگاهی در رسید (فاتح الابیات ص ۹۱ سطر اول چاپ استانبول)

۲- کتاب احوال القیامه بجای هندوستان چین ضبط کرده است.

در رسید، اسیر سر پنجه اجل گردید. شرح و وصف بیشتر، در باب این مسأله، در دفتر ششم مثنوی از بیت شماره ۱۴۰۰ به بعد آمده است.^۱

بیت ۹۶۳:

باد را فرمود تا او را شتاب برد سوی قعر هندوستان برآب

بیت ۹۶۴:

روز دیگر وقت دیوان و لقّا پس سلیمان گفت عزرائیل را

بیت ۹۶۵:

کآن مسلمان را بخشم از بهر آن بنگریدی تا شد آواره زجان^۲
مُسلمان از ریشه عبری در معنی مسلم است یعنی مؤمن صحیح، در بیت شماره ۲۳۷۲ و ۲۳۹۴ دفتر سوم و نیز در بیت شماره ۲۳۹۴ در معنی عادی آمده است بشرحی که در بیت ۲۳۹ همین دفتر است. طبق ضبط فرهنگ معین ج ۳

ابن عبد ربّه گوید «عقد الفرید» العرب تسمی العجم اذا اسلم «المسلمانی» ج ۴ ص ۱۹۲

بیت ۹۶۶:

گفت من از خشم کی کردم نظر از تعجّب دیدمش در ره گذر

۱ - فقرآن محمود تست ای بی سعت

گر بدانی رحم این محمود راد

فقرآن محمود تست ای بیم دل

چون شکار فقر گردی تو یقین

گرچه اندر پرورش تن مادر تست

تن چو شد بیمار داروجوت کرد

چون زره دان این تن پرحیف را

یار بد نیکوست بهر صبر را

۲ - غلغلی در شهر افتاده ازین

طبع از او دایم همی ترساندت

خوش بگوئی عاقبت محمود باد

کم شنو زین مادر طبع مزل

همچو کودک اشک باری یوم دین

لیک از صد دشمنت دشمن ترست

ورقوی شد مرترا طاغوت کرد

نی شتا شاید ونی صیف را

که گشاید صبر کردن صدر را

آن مسلمان می نهد رو بر زمین

بیت ۹۶۷:

که مرا فرمود حق که امروز جان او را تو بهندوستان ستان

بیت ۹۶۸:

و از عجب گفتم گر او را صدپراست او بهندوستان شدن دور اندرست
منظور از مصرع ثانوی اینست که او را بهندوستان رفتن بسیار دشوار است

بیت ۹۶۹:

تو همه کار جهانرا همچنین کن عنایت چشم بگشا و به بین^۱

بیت ۹۷۰:

از که بگریزیم از خود ای محال از که بربائیم از حق ای وبال
بدفتر پنجم از بیت شماره ۱۶۶۶^۲ به بعد رجوع شود.
بربائیم: در معنی از که ما می توانیم خود را رها سازیم، از قضای حق این که محال و غیر ممکن است.

دو نسخه قدیم قرن چهاردهم بجای (بربائیم) برتابیم ضبط کرده است
از که بگریزیم: برای تفصیل بیشتر به کتاب اباحه^۳ امام محمد غزالی ص ۲۷ از سطر
۲۲ به بعد مراجعه نمایند.

مسلّم است که آزادی از اسیری بهتر است، اما آزادی دارای دو معنی است: یکی

-
- | | |
|--------------------------------|------------------------------|
| ۱- رو بده مال مسلمان کژ مگو | رو بحو وام و بده باطل مجو |
| ۲- قهر حق بهتر ز صد حلم منست | منع کردن جان ز حق جان کنندست |
| بهترین قهر شی به از حلم دو کون | نعم رب العالمین و نعم عون |
| لطفهای مضمّر اندر قهر او | جان سپردن جان فزاید بهر او |
- ۳- فضائح الاباحیه در جلد سوم ریحانه الادب ص ۱۵۵ س ۱۲ و سی و نهمین تألیف امام محمد غزالی است.

اینکه شخصی بتواند از بندگی خدا خلاص شود، این معنی ایهامی دارد مشعر بر اینکه چگونه مخلوق بتواند بدرجه خالق رسد، و موجودی که حادث و موقت است و اجلی برای وی معین و معلوم است، ابدی و لایزال شود. طرح این مسأله بی معنی و غیر ممکن است. چه هرگز آفریده‌ایی را آن زهره و آن قدرتی نیست، که از حیز سلطه آفریدگار برون رود. نوع دوم آزادگی و رهايش از قید و اسار صفات ذمیمه و شهوات و هوی و هوس است.

یعنی در بند هیچ چیز و هیچ کس نبودن و فقط خود را بنده مخلص خدا دانستن است.^۱

فاتح الابیات در تفسیر مصرع اول بیت مذکور چنین نظر داده است: تقدیر پروردگار و قضای کردگار همانند عین ذات و نفس صفات ماست. ذات ما بنابر مقتضای آن قضا، مجبول شده است. بنابر این فرار از داوری دادار و تقدیر آفریدگار، بآن ماند که انسان از خویشستن خویش بگریزد و اینکار ناشدنی است.

خویشستن راستین هر کس، عین ثابتۀ^۲ یعنی طبیعت بالقوه. و خصال او همچنانست که علم خداوند بر تمام این احوال احاطه دارد. برای مزید احاطه در این موضوع به کتاب Studies in Islamic mysticism مراجعه نمایند.

باز ترجیح نهادن شیرجه‌د را بر توکل و فواید جهد را بیان کردن

بیت ۹۷۱:

شیرگفت آری ولیکن هم ببین جهدهای انبیاء و مؤمنین

۱- ص ۹۱ سطر ۲۹ چاپ استانبول

۲- تألیف R.A.NIEHOLSON ص ۱۵۱

بیت ۹۷۲:

حق تعالی جهد شانرا راست کرد آنچ دیدند از جفا و گرم و سرد

بیت ۹۷۳:

حیله‌هاشان جمله حال آمد لطیف کل شیئی من ظریف هو ظریف

بیت ۹۷۴:

دامهاشان مرغ گردونی گرفت نقصهاشان جمله افزونی گرفت

درمورد تفسیر چهار بیت مزبور باید دانست: که امیال ناشایست و هوسهای ناروای آدمی، درمقایسه باسنن صواب و افعال احوال پسندیده انبیاء و مؤمنان راستین، مورد تقبیح و نکوهش واقع شده است. باری اعمال عباد صالح، که با عنایت حق سرمیزند، منتهی بکمال معنی و مطلوب است. و سزاوار حمد و ثنای لایزال و ابدی است.

بیت ۹۷۵:

جهد میکن تا توانی ای کیا در طریق انبیاء و اولیا

بیت ۹۷۶:

بسا قضا پنجه زدن نبود جهاد زآنک اینراهم قضا بر ما نهاد

بیت ۹۷۷:

کافر من گر زیان کردست کس در ره ایمان و طاعت یک نفس

بیت ۹۷۸:

سرشکسته نیست این سرا مبند یک دو روزی جهد کن باقی بخند

بیت ۹۷۹:

بد محالی جست کودنیا بجست نیک حالی جست کو عقبی بجست

بیت ۹۸۰:

مکرها در کسب دنیا باردست مکرها در ترک دنیا واردست

بیت ۹۸۱:

مکر آن باشدکه زندان حفره کرد آنک حفره بست آن مکریست سرد

بیت ۹۸۲:

این جهان زندان و ما زندانیان حفره کن زندان خود را وارهان

بیت ۹۸۳:

چیست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش و نقره و میزان وزن

بیت ۹۸۴:

مال را کز بهر دین باشی حمل نعم مال صالح خواندش رسول

بیت ۹۸۵:

آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است

بیت ۹۸۶:

چونک مال و ملک را از دل براند زآن سلیمان خویش جز مسکینی نخواند

بیت ۹۸۷:

کوزه سر بسته اندر آب رفت از دل پر باد فوق آب رفت

بیت ۹۸۸:

باد درویشی چو در باطن بود بر سر آب جهان ساکن بود

بیت ۹۸۹:

گرچه جمله این جهان ملک ویست ملک در چشم دل او لاشیئی است

بیت ۹۹۰:

پس دهان دل به بند و مهر کن پر کنش از باد گر من لدن

بیت ۹۹۱:

جهد حقست و دوا حقست و درد منکر اندر ججد جهدش جهد کرد

تفسیر اشاری از بیت ۹۷۷-۹۷۵:

آنچه از مفاد ابیات مذکور استنباط می شود آنست که مولانا به فحوای

اشعار مزبور حامی و مدافع نظر و شیوه مبتنی بر جهد و کوشش شیر است.

بنابر این هر که توکل را شعار خود قرار دهد، نباید از یمن و برکت جهاد و

کوشش و کار غفلت ورزد، متوجه، اشارات و اوامر الهی شود. پس توکل توأم با جهد و کوشش است. اما مفاد بیت ۹۷۶^۱ جواب ادعای مندرج در بیت ۹۱۰ همین دفتر است که کسب را تقریباً یک کوشش بی فایده تلقی می نماید که انسان در خلاف جهت جریان قضا و قدر بر میدارد. اگر ما صمیمانه خویشتن را در جهاد معنوی، جهاد بانفس یا دشمنان دین بیفکنیم و بدانیم همین عمل امر مقدر الهی است، در واقع مادر مرحله قیام بر ضد خداوند قدم بر نداشته ایم. کسیکه نجات او روز ازل مقدر است، باو الهام می شود، دست بوسائلی بیازد که تا او را باین نتیجه نیکو موفق گرداند. شرح و تفصیل مسأله در کتاب فضائح الاباحه امام محمد غزالی ص ۲۱ از سطر ۲۴ به بعد مندرج است.^۲

بیت ۹۷۷:

کافر من گر زیان کرده ست کس در ره ایمان و طاعت یک نفس

۱- با قضای الهی پنجه زدن و مقاومت کردن جهاد محسوب نمی شود. اما ترک کسب و کوشش کردن و بصرف این تصور و پندار است که هر امر مقدری بانجام خواهد رسید. و سعی و کوشش فایده ندارد، صحیح نیست، مانند مقاومت باقضای آفریدگار است. زیرا که این اجتهاد و کوشش امر آفریدگار، و داوری کردگار است. بنابراین ترک کوشش و رضا به تقدیر، باقضای او معارضه کردن است. و طبق فرمان نفس عمل کردن که بهیچوجه صحیح نیست. روی این اصل است که سالکان طریق حق، پیامبران عظام و اولیای کرام، در اخذ روش خویش ضرر نمی کنند، بلکه باجر جزیل و فیض مطلق میرسند چنانکه می فرماید.

کافر من گر زیان کرده ست کس در ره ایمان و طاعت یک نفس

فاتح الابیات ص ۹۲ س هشتم به بعد چاپ استانبول ج . س

۲- کتاب فضائح الاباحیه سی و نهمین تألیف امام محمد غزالی است رجوع شود به ص ۱۵۵ ج . س ریحانه الادب

برای فهم شعر فوق بقرآن کریم سوره دوم آیه ۱۳۸ مراجعه نمایند.

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَّءُوفٌ رَحِيمٌ

بیت ۹۷۸:

سر شکسته نیست این سر را میند یک دو روزی جهدکن باقی بخند
این سر را: کنایه از مکر و خدعه بازی است. بنا مثل معروف «سر ناشکسته
دستمال بستن» یا «سری که درد نکند آنرا دستمال بستن» حاکی از انجام عمل لغو
است. شکسته بندی در لغت بمعنی جبر است.

مولانا بمرد جبری اشاره میکند، که سرت ناشکسته است و وجودت سالم و کوش
و توانائی تو بحد کفایت است. پس با وجود قدرت و نیروی عمل، اگر ترک اسباب
نمائی، مانند آنست که بر سر شکسته دستمال به بندی و تمارض کنی.

بنابراین خود را نومید نشان مده، و مگو که من شکسته هستم و بخودت اصول

۱- کسیکه یک لحظه در راه ایمان و فرمانبرداری در راه خدا قدم بردارد ضرری و زیانی باو
نمی‌رسد، طبق نص تنزیل غزیز سوره توبه قسمتی از آیه ۱۲۱ «أَنَّ اللَّهَ لَا يَظْهَرُ
أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ» خدا سزای نیکوکاران راضیع نمی‌کند. بنابراین همچنان که ثواب به اهل کفر
محال است، تباہ شدن اجر نیکوکار مؤمن و جهاد کننده در راه خدا نیز امکان ندارد. اما اتفاق
قول مشایخ را در این زمینه متذکر شوم:

« چون بنده در عبادت و انجام فرائض خلوص نوزد و مکرو تزویر کند بمدللول آیه ۲۴۱ سوره
النساء گرفتار می‌شود « یخادعون الله و هو خادعهم» یعنی خدا را فریب میدهند و خدا جزای
فریب دهندگان رامی‌دهد. و باید دانست که کشف و کرامت و خارق عادت از قبیل استدراج
است و بر صحت عمل دلالت بکند. بنابراین نتیجه که از این بحث بدست آمد آنست که از هر
کسی عمل خیر و عبادت خالص صادر شود محققاً اجرش ضایع نمی‌شود.

(فاتح الابیات ص ۹۲ از س ۱۷ به بعد)

* توضیح استدراج: اندک اندک خواستن و در اصطلاح عرفان خرق عادت از غیر مؤمن معجزه
و کرامت از انبیاء و اولیاء است (فرهنگ معین ج . س)

جبر را راه مده. تا بدین وسیله، بهانه بدست آوری، و انجام وظائف و فرایض دینی را بگوشه نسیان سپاری^۱

بیت ۹۷۹:

بد محالی جست کو دنیا بجست نیک حالی جست کو عقبی بجست

بیت ۹۸۰:

مکرها در کسب دنیا بپاردست مکرها در ترک دنیا واردست

واردست: توفیق کامل و حلول معانی بدل است، از این قبیل ترکیبات (بی ورود)^۲ در دفتر ششم بیت ۱۲۷۷^۳ بکار برده شده است و مثل دیگر ما وارد در کتاب مرزبان ص ۱۰۵ س دوم میباشد. الهام الهی، بدل بنده را، بدون کسب وارد می‌نامند. اینکلمه معنی عارفانه عمیق دارد.^۴ این ترکیب در کتاب کشف المحجوب علی بن عثمان

۱- ای کسیکه روی غرض خاص تظاهر بجبری بودن میکنی. همانند کسی مانی، که سرش شکسته را بیهوده دستمال بسته است. با توجه باینکه یکی از معانی جبر شکسته بندی است. پس تا وجود سالمی داری و کوش و توان را از دست نداده‌ای. چرا اظهار میداری شکسته سرم و اسناد جبر خویشتن میدهی، اینکار روانیست، بهتر است شیوه جبر را رها کنی و با توجه باسباب زمان در جهد و بندگی با جان و دل بکوشی، تا باقی ایام را شادمان باشی. بنابراین چنین نتیجه گرفته می‌شود که باید در حیات دنیا سعی و جهد کند تا در آخرت راحت و آسوده و شاد باشد.

ترجمه از فاتح الابیات ص ۹۲ سطر ۳۱ چاپ استانبول ج. س

۲- چون بسی میکرد فن آن می‌فتاد گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد

شد مصور آن زمان ابلیس زود گفت ای قحبه قدید بسی ورود

۳- دورتر آن کس که حالتی را که از حق بی اختیار وی نیاید وی بحرکت آنرا به خود کشد و حالت حق نام کند آن حالت کی وارد حق است چیز نیست کی به نطق و بیان نتوان کرد. «من لم یذق لایدری» ص ۵۴۲ سطر دهم

۴- وارد گاهی از جانب حق است، گاه از علم، گاهی وارد «سرور» گاهی وارد غم است. و گاهی قبض است و گاهی بسط. (رساله قشیریه ص ۴۴) ج. س

هجویری نیز بکرات آمده است و نیز در سایر کتابهای اهل متصوفه بدان اشاره شده است.

بیت ۹۸۱:

مکر آن باشد که زندان حفره کرد آنک حفره بست آن مکرست سرد

بیت ۹۸۲:

این جهان زندان مازندانیان حفره کن زندان خود را وارهان

بین ۹۸۳:

چيست دنیا از خدا غافل بدن نی قماش نقره و میزان وزن
مال دنیا، ... حد ذاته خوبست، اما از آن جهت از تعلقات دنیوی باید پرهیز کرد که
با توجه بآن انسان خود را مستغنی حس نماید و باتمام معنی توجه و علاقه آدمی را
بسوی خود جلب گرداند تا از خدا غافل بماند. اشاره بمصدق حدیث ذیل است:
«كُلُّ مَا أَلْهَاكَ عَنْ مَوْلَاكَ فَهُوَ دُنْيَاكَ» یعنی هرچه ترا از خدایت بازدارد، دنیای تو است.^۱

بیت ۹۸۴:

مال را کز بهر دین باشی حَمُول^۲ نعم مَالِ صَالِحِ خواندش رسول
مصرع دوم مأخوذ از این حدیث است:^۳ نِعَمَ الْمَالُ الصَّالِحِ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ^۴

۱- مصرع اول هم پرسش و هم پاسخ است. بسا کسان می‌پندارند که منظور از دنیا که در
شریعت و طریقت مذموم شمرده شده است. این جهان عینی و مادی و محسوسی است، و
اسباب و لوازم، و زن و فرزند و دارائی مییاشد. ولی در نظر انبیاء عظام و اولیای کرام، هر
چیزی که انسان را خواه محسوس و ملموس خواه معقول از خدا باز دارد، آن دنیاست، حضرت
رسول دنیا را چنین تعریف فرمود: كُلُّ مَا أَلْهَاكَ عَنْ مَوْلَاكَ فَهُوَ دُنْيَاكَ

فاتح الابیات ص ۹۳ سطر ۴

۲- حمول بردارند مجازاً دارا و صاحب

۳- احادیث مثنوی ص ۱۱

۴- مالی را که از برای رضای حق حمل کنی آن مال را حضرت رسول مال صالح نامیده است
یعنی مال خوب برای شخص نیکوکار.

بیت ۹۸۵:

آب در کشتی هلاک کشتی است آب اندر زیر کشتی پستی است
آب در کشتی: اگر عشق بمادیات بدل وارد شود صفای آنرا از بین می برد بسان آبی
است که از دریا بداخل کشتی نفوذ کند، و آنرا غرق گرداند.

بیت ۹۸۶:

چونک مال و ملک از دل براند زآن سلیمان خویش جز مسکینی نخواند
مطابق مندرجات کتاب قصص الانبیاء^۱ چنین آمده است: که سلیمان با وجود
حشمت و مکنّت، زنبیل می یافت و گندم خریده و می پخت با درویشان افطار میکرد، و
دست بدعا بر میداشت و میگفت: «الهی مَسْکِیْنُ جَالَسٌ مَسْکِیْنًا وَ اَغْفِرْ لِلْمَسَاکِیْنِ»^۲

بیت ۹۸۷-۹۸۹:

کوزه^۳ سر بسته اندر آب رفت از دل پر باد فوق آب رفت
باد درویشی چو در باطن بود بر سر آب جهان ساکن بود
اگر دریچه دل صوفی بسان کوزه سر بسته، از لذایذ دنیوی مسدود گردد، که هرگز
گناهی مرتکب نشود، نیروی معنوی چنان وی راقوی میگرداند، تا مافوق تمام
تمایلات و شهوات قرار می گیرد. بدرجه صلح و صفا و وفا و کمال میرسد. سلطنت
دنیا را که باو تعلق دارد، خوار و بی مقدار شمرد و بمقامی نائل آید، که مثل سایه خدا
در زمین محسوب شود.

بیت ۹۹۰:

پس دهان دل به بند و مهر کن پر کنش از باد کبر مین لُدن

۱- ص ۱۸۳ از سطر ۵ به بعد تألیف مولانا محمد بن اسدستری

۲- ملکا درویشم و با درویشان نشستم یا رب بیامرز همه درویشانرا ج. س

۳- مراد از کوزه وجود سالکی است که قلب اش از مهر حق مالا مال است (فاتح الابیات).

یک نسخه^۱ خطی قدیمی. بادکبر من لَدُن ضبط و چنین تفسیر کرده است «آنرا از باد عنایت حضرت حق پرکن».

اصطلاحات متعددی در این زمینه موجود است «مهر من لَدُن» یا «علم من لَدُون». برای مزید اطلاع در این زمینه بقرآن کریم سوره ۱۸^۲ آیه شماره ۶۴ مراجعه شود. بیت ۹۹۱:

جهد حقست و دواحقست و درد منکر^۳ اندر جحد^۴ جهدش^۵ جهدکرد

۱- منظور نسخه یولاق است شاید ترکیب (بادکبر) اشتباه چاپی باشد.

۲- اتیناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا

ج. س

۳- بعضی از زهاد و متصوفه، مداوای مرض را منافی توکل شمرده‌اند. آنرا بمنزله توسل بغیر خدا دانسته‌اند. مطابق روایات اسلامی، ابوبکر خلیفه اول، ابوالدرداء، ابوذر از معالجه سر زده‌اند. ابوالدرداء گفته است «الطیبُ مرضی». ولی مطابق احادیث متعدد حضرت رسول اکرم خود دوا بکار برده و صحابه را بوقت بیماری باستعمال دارو امر فرموده است. بعقیده فقها و بزرگان صوفیه معالج از مقوله دفع ضرر است.

۴- بعضی از شروح مانند فاتح الابیات، و شرح مثنوی شریف عابدین پاشا بود (اندر جحد) را (اندر نفی) ضبط کرده‌اند.

۵- فاتح الابیات شعر مزبور را چنین تفسیر کرده است:

جهد دواى درد است که حقیقت ثابت است. منکر سعی و کوشش کرد، تا به نفی جهد پردازد، مرجع ضمیر مفرد غایب (ش) شیر است. مراد از شیر در طریقت و شریعت علماء و اولیائی هستند که با دلایلی عقلی و نقل اهتمام ورزیده‌اند، تا اثبات نمایند که سعی و کوشش نافع است. مراد از نخجیران مدعیانی هستند که جهد و کوشش را روا نمیدارند و آدمهای عاطل و باطل می‌باشند. پس شیر بمقتضای عقیده خویش اعلام کرد که جهد حق است ولی مدعیان بر خلاف جهد را روانمیدانستند. سعی کردند که نفی جهد نمایند. ولی کردارشان گفتارشانرا نفی کرد که دلیل بطلان مدعایشان میباشد. بنابراین اگر منکر به لفظ اصل مزبور را رد کند در عمل اثبات مینماید. همچنان بودند سوفسطائیان که حقایق اشیاء را نفی میکردند. اما اقامه دلیل و شیوه استدلال آن در واقع اثبات حقایق بود. (ص ۹۳، ۷ سطر باآخر مانده)

منکر بمعنی انکارکننده، شکاک و کافر معنی کرده‌اند.
برای مزید آگهی بدفتر اول بیت^۱ ۱۲۳۳ و دفتر ۶ بیت^۲ ۳۶۹۸ به بعد مراجعه شود.

مقررشدن ترجیح جهد بر توکل

بیت ۹۹۲:

زین نمط بسیار برهان گفت شیر کز جواب آن جبریان گشتند سیر

بیت ۹۹۳:

روبه و آهو و خرگوش و شغال جبر را بگذاشتند و قیل و قال

بیت ۹۹۴:

عهدها کردند با شیر زیان کاندین بیعت نیفتد در زیان

بیت ۹۹۵:

قسم هرروزش بیاید بی جگر حاجتش نبود تقاضای دگر

۱- برای بینش بیشتر به کتاب MUSLIM CREED ص ۲۵۱

۲- و به کتاب Horten Systeme ص ۷۳ به بعد

من به بینم دام را اندر هوا	گر نپوشد چشم عقلم را قضا
چون قضا آید شود دانش بخواب	مه سیه گردد بگرد آفتاب
از قضا این تعبیه کی نادرست	از قضا دان کو قضا را منکرست
سر استناست این خرم و حذر	ز آنک خر را بز نماید این قدر
آنک چشمش بست گرچه بزست	ز احوالی اندر دو چشمش خر بزست
چون مقلب حق بود ابصار را	که بگرداند دل و افکار را
چاه را توخانه بینی لطیف	دام را تو دانه بینی ظریف
این تَسْفُط نیست تقلیب خداست	می نماید که حقیقت ها کجاست
آنک انکار حقایق می کند	جملگی او بر خیالی می تند
اونمی گوید که حسابان خیال	هم خیالی با شدت چشمی بمال

متکلمان گویند «حقائق الاشياء ثابتة إذ فی نفیها اثباتها»

بی جگر: یعنی بی خون جگر^۱

بیت ۹۹۶:

قرعه بر هرک اوفتادی روز روز سوی آن شیر او دویدی همچو یوز

بیت ۹۹۷:

چون بخرگوش آمد این ساغر بدور^۲ بانگ زد خرگوش آخر چند جور^۳

انکار نخجیران بر خرگوش در تأخیر رفتن بر شیر

۹۸۹-۹۹۹:

بیت

قوم گفتندش که چندین گاه ما جان فدا کردیم در عهد و وفا

تو مجو بدنای ما ای عنود تا نرنجد شیر رو رو زود زود

در این مقال چنانچه قبلاً هم اشاره شد، استعارات شیر، خرگوش-نخجیران در وضع جدیدی بیان شده‌اند. یعنی مراد از خرگوش عقل معاد، مقصود از شیر نفس اماره است. در صورتیکه نخجیران، مظهر سایر قوای روحانی هستند که در برابر نفس اماره زبون گشته‌اند.

جواب خرگوش نخجیران را

بیت ۱۰۰۰:

گفت ای یاران مرا مهلت دهید تا بمکرم از بلا بیرون جهید

۱- الف: بی زحمت ورنج

ب: بی تو سر می‌نشود بادگری می‌نشود هرچه کنم عشق بیان بی جگری می‌نشود

۲- ساغر بدور = نوبت بوی رسید. ج.س

۳- در این بیت مراد از شیر نفس اماره است و منظور از نخجیران نیروهای روحانی و حواس ظاهری و باطنی مقصود از خرگوش عقل معاد است. چون عقل معاد راضی نبود، که طعمه نفس اماره شود. برای رهایی خویشتن و دیگران، درصدد چاره جوئی برآمد. اما قوای دیگر، چون میزان فهم و کیاست و کمال عقل معاد را درک نکرده بودند، با مقتضای عقل مخالفت می‌کردند. ص (۶۳-۶۲) شرح صاری عبدالله افندی. ص ۹۴ فاتح الابیات

بیت ۱۰۰۱:

تا امان یابد زمکرم جاتان ماند این میراث فرزندان تان

بیت ۱۰۰۲:

هر پیغمبر در میان امتان همچنین تا مخلصی می خواندشان
 فاتح الابیات و منهج الغوی مصرع اول را چنین ضبط کرده اند «هر پیغمبر امتان را
 در جهان»

بیت ۱۰۰۳:

کز فلک راه برون شو دیده بود در نظر چون مردمک پیچیده بود
 برون شو: راه خروج، راه رهایی
 او (پیامبر ص) راه رهایی از فلک یا اقطار السموات و یا دنیای زمان را ملاحظه کرده^۱
 بود.

بیت ۱۰۰۴:

مردمش چون مردمک دیدند خرد در بزرگی مردمک کس ره نبرد
 مردم زمان ابتداء امر همچنان جسم ظاهر پیامبر (ص) اکرم بر خلاف قدرت بی پایان
 معنوی ضعیف دیدند و از عظمت باطن و نیروی نور بخش او خبر نداشتند. ایضاح این
 موضوع را با مطالعه بیت^۲ ۲۵۰۵ به بعد همین دفتر بهتر میتوان دریافت و نیز در بیت

۱- هر پیامبری طریق اخلاص را از عالم محسوس که بفلک نهایت می پذیرد، ملاحظه کرده
 بود. هر یک از آنان در نظر مردم زمان خویش چون مردمک دیده پیچیده و خرد می نمودند.
 غافل از آنکه در باطن نیروی بسیار شگرف را دارا بودند و اعجاز تحیرالعقول از آنان بمنصه
 ظهور میرسید

۲- هر پیامبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان
 عالم کبری بقدرت سحر کرد کرد خود را در کهن نقش نور
 ابلهانش فرو دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه باشد شد حریف
 ابلهان گفتند مردی بیش نیست وای آن کو عاقبت اندیش نیست

۳۵۲۲ به بعد دفتر سوم مردمک دیده باولی روشن ضمیر و نوربخش مقایسه شده است.^۱ برای آگاهی بیشتر در این زمینه به کتاب مستطاب فصوص الحکم رجوع شود.^۲ و نیز به کتاب Mystic of Islam^۳ رجوع شود نسبت ارتباط مرد کاهل با حق همانند نسبت مردمک چشم بر دیده است. مطالعه و دقت در کتاب گلشن راز و یا شرح آن موضوع مورد بحث باسانی روشن می‌گردد.^۴

مردم دیده سیاه آمد چرا
مردم دیده بود مرآت ماه
در جهان جز مردم دیده فزا
ج. س.

۱- هر سیه دل می‌سیه دیدی ورا
مردم نادیده باشد روسیاه
خود که بیند مردم دیده ترا

۲- ص ۱۲ از سطر دهم به بعد

۳- ص ۱۵۶

بعید آن نیستی کز هست دور است
ترا از هست خود و رهانید
رعایت کن لوازم را بدانجا
زلعلش گشت پیداعین هستی
زلعل اوست جانها جمله مستور
لب لعلش شفای جان بیمار
لبش هر ساعتی لطفی نماید
وز او هر گوشه‌ای میخانه‌ایی شد
زلعلش جان ما مدهوش دایم
به عشوه لعل او جان می‌فزاید
مراین گوید که نه، آن گوید آری
ببوسه هر زمان جان می‌نوازد
از او یک بوسه استادن از ما
زنفع صور پیدای گشت عالم

۴- الف: قریب آنست کور آرز نور است
اگر نوری زخود بر تو رسانید
ب: نگر در چشم شاهد چیست پیدا
زچشمش خاست بیداری و مستی
زچشم اوست دلها مست و مخمور
زچشم او همه دلها جگر خوار
بچشمش گر چه عالم در نیاید
از او هر غمزه دام و دانه‌ای شد
زچشمش خون ما در جوش دایم
به غمزه چشم او دل میرباید
چو از چشم و لبش جوئی کناری
زغمزه عالمی را کار سازد
از او یک غمزه و جان دادن از ما
«زَلْنَحْ بِالْبَصْرِ» شد حشر عالم

اعتراض نخجیران بر سخن خرگوش

بیت ۱۰۰۵:

قوم گفتندش که ای خرگوش دار خویش را اندازه خرگوش دار^۱

بیت ۱۰۰۶:

هین چه لافست این که از تو بهتران درنیاوردند اندر خاطر آن

بیت ۱۰۰۷:

معجبی یا خود قضا مان در پی است ورنه این دم لایق چون توکی است

جواب خرگوش نخجیران را

بیت ۱۰۰۸:

گفت ای یاران حقم الهام داد مرضعی را قوی رایی فتاد

بیت‌های ۱۰۰۸-۱۰۱۲:

عقل معاد و حقیقتی از الهام سرچشمه می‌گیرد. پس در اینصورت سیما و وضع

چو از چشم ولبش اندیشه کردند جهان می پرستی پیشه کردند
 به چشمش در نیاید جمله هستی در او چون آید آخر خواب و مستی
 وجود ماهمه مستی است یا خواب چه نسبت خاک را بارب ارباب
 خرد دارد در این صدگونه اشگفت که «ولتضع علی عینی» چرا گفت
 توضیح سور طه آیه ۴۰ در باره حضرت موسی و فرعون (وَالْقَيْتُ عَلَيْكَ مَجْتَبِي
 وَلِتُضَعَ عَلٰی عَيْنِي).

۱- قوم بر سبیل اعتراض گفتند «ای خر، سخنان مستدل ما را گوش دار. میزان قدرت و توانائی خویش را بسنج و بدان که خرگوشی بیشتر نیستی، از حد توانائی خویش تجاوز مکن. کما قال علیه السلام «رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره»

فاتح الابیات ص ۹۴ س ۳۷ چاپ استانبول

ظاهری انسان مناظ اعتبار نیست.^۱

بیت‌های شماره ۱۰۱۰-۱۰۰۹:

آنچه حق آموخت مر زنبور را آن نباشد شیر را و گور را
خانه سازد پراز حلوی تر حق براو این علم را بگشاد در^۲
این اشعار اشاره به آیه ۷۰-۷۱ سوره ۱۶ قرآن است

بیت ۱۰۱۱:

آنچ حق آموخت کرم پیله را هیچ پیلی داند آن گون حيله را
بیت‌های شماره ۱۰۱۳-۱۰۱۲:

آدم خاکی زحق آموخت علم تا بهفتم آسمان افروخت علم
نام و ناموس ملک را در شکست کوری آن کس که در حق در شکست
برای ایضاح ابیات مذکور بقرآن کریم سوره دوم آیه^۳ ۲۸ مراجعه نمایند.
خدا آدم را از خاک آفرید و کلیه اسماء را بوی آموخت و اوصاف الهی را عطا کرد.

۱- خرگوش به نخجیران دیگر چنین پاسخ داد:

«ای یاران طریقت حل معضل را آفریدگار بمن الهام داد، به مغز حیوان ناتوانی فکر بکر بزرگی
خطور کرد. پس صورت را رها کنید و سیرت را در نظر آرید، ای بسا کسانی که بصورت ظاهر
ناتوانند و در باطن قادرند، و کارهای شگفت انگیز انجام میدهند.

(فاتح الابیات ص ۹۵ س چهارم چاپ استانبول)

۲- وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ ثُمَّ كُلِّي مِنْ
كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ. پس پروردگار تو بزنبور پیام فرستاد که خانه‌ها از کوهها بگیر و
از درخت و آنچه از چوب بسازند. از همه ثمرها بخور، پس راههای پروردگارت را برو.

۳- وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ.
بآدم همه نامها را آموخت پس ایشانرا بر فرشتگان عرض کرد(نمود). پس گفت خبر دهید،
بنامهای این گروه اگر راستگویان هستید.

برای فهم کامل موضوع بهتر است بدفتر اول از بیت^۱ ۱۲۳۴ به بعد و همچنین دفتر ششم از بیت^۲ ۲۶۴۸ به بعد را مطالعه نمایند. تا او معلم فرشتگان گردید. آنان بعنوان

۱- بوالبشر کو عَلمَ الاسماء بگست
اسم هر چیزی چنان کآن چیز هست
هر لقب کو داد ان مُبدل نشد
هرک آخر مؤمن ست اول بدید
اسم هر چیزی تو از دانا شنو
اسم هر چیزی برما ظاهرش
نزد موسی نام چویش بدعصا
بد عمر را نام اینجا بت پرست
آنک بُد نزدیک ما نامش منی
صورتی بود این منی اندر عدم
حاصل آن آمد حقیقت نام ما
مرد را بر عاقبت نامی نهند
چشم آدم چون به نور پاک دید
چون ملک انوار حق در وی بیافت
این چنین آدم که نامش می برم
اینهمه دانست و چون آمد قضا
کای عجب نهی از پی تحریم بود
در دلش تاویل چون توجیح یافت
این قضا ابری بود خورشید پوش

صد هزاران علمش اندر هر رگست
تا پایان جان او را داد دست
آنک چستش خواند او کاهل نشد
هرک آخر کافر او را شد پدید
سَر رمز عَلمَ الاسماء شنو
اسم هر چیزی بر خالق سرش
نزد خالق بود نامش ازدها
لیک مؤمن بود نامش در الست
پیش حق بودی تو کین دم با منی
پیش حق موجود نه بیش و نه کم
پیش حضرت کآن بود انجام ما
نی برآن کو عاریت نامی نهد
جان و سَر نامها گشتش پدید
در سجود افتاد و در خدمت شتافت
گر ستایم تا قیامت قاصر م
دانش یک نهی شد بر وی خطا
یا بتأویلی بُد و توهیم بود
طبع در حیرت سوی گندم شتافت
شیر و ازدرها شود زو همچو موش

ج ۰ س

۲- چون شد آدم مظهر وحی و داد
نام هر چیزی چنانک هست آن
فاش می گفتی زبان از رؤیتش
آن چنان نامی که اشیاء راسزد

نطاقه او عَلمَ الاسماء گشاد
از صحیفه دل روی گشتش زبان
جمله را خاصیت و ماهیتش
نه چنانک حیز را خواند اسد

احترام و علو مقام بوی سجده کردند. اما در این میان فرشته‌ای بنام عزرائیل که بعدها ابلیس نامیده شده دچار شک و تردید شد. فرمان خدای را بجای نیاورد و ملعون و رانده درگاه حق گشت.

جمله «کورئی» «باکورئی»، بر کورئی مضاف بر فلان

«یعنی علی‌رغم فلان برخلاف عقیده و نظر فلان» این ترکیب مولانا جای تا جای بکار بره است. شاهد مثال در دیوان شمس تبریز ص ۱۲، چهار بیت با آخر مانده است ص ۲، بیت ۴۵ حاشیه، ص ۱۴، ۴۷ حاشیه، ص ۱۸۹ بیت ۸-۴۹ مثنوی در دفتر اول^۱ ۲۰۲۱- دفتر سوم بیت^۲ ۴۳۵۸ دفتر پنجم بیت^۳ شماره ۲۵۲۹.

بیت ۱۰۱۴:

زاهد چندین هزارا ساله را پوزبندی ساخت آن گوساله را
بیت ۱۰۱۵:

تا نداند شیر علم دین کشید تا نگردد گرد آن قصر مشید

نوح نهصد سال در راه سَوی	بود هر روزیش تذکیر نوی
لعل او گویا قوت القلوب	نه رساله خوانده نه قوت القلوب
وعظ را ناموخته هیچ از شروح	بلک ینبوع کشوف و شرح روح
ز آن می‌کآن می‌چو نوشیده شود	آب نطق از گنگ جوشیده شود
طفل نوزاده شود حبر فصیح	حکمت بالغ بخواند چون مسیح
از گُهی که یافت ز آن می‌خوش لبی	صد غزل آموخت داود نبی
جمله مرغان ترک کرده چیک چیک	هم زبان و یار داود ملک
چه عجب که مرغ گردد مست او	چون شنود آه نندای دست او

ج. س.

۱- کوریء ایشان درون دوستان	حق برویایند باغ و بوستان
۲- گنج‌هانبهاد آن جان باز از آن	کوری ترسائی واپس خزان
۳- در شکر غلطیدد ای جلوائیان	همچو طوطی کور کورئی صفرائیان

ج. س.

تفسیر دو بیت مزبور بس مشکل مینماید، مثنوی شناسان اروپائی در شرح آن اختلاف پیدا کرده‌اند. ذیلأ به تفسیر دو شارح بزرگ غربی یعنی REDHouse و WHINFLEID اشاره می‌شود. پوشیده نماند که نظر ایندو با تمام منابع و مآخذ مورد استفاده اینجانب متناقض است.

«ستایش و تمجید از علم و معرفتی می‌کنند که خدا آدم را یاد داد و با علم کسبی و حصولی ابلیس مخالفت می‌ورزند. اگر چنین تصور شود، پس زمینه اغواء شیطان و هبوط آدم، خارج از موضوع می‌گردد». اما نکته شایان توجه این است که ابلیس بعلت تفاخر بهوش و استعدادش و خوار شماری علم حقیقی و حضوری که حق بآدم آموخت، بعلت نافرمانی و خودپسندی از نظر عنایت دور افتاد. اما بیت (۱۰۱۵) را مفاد و مفهومی است که شارحان شرقی و ROSEN استنباط کرده‌اند باید ترجمه و تبیین گردد. بدین ترتیب:

«نظر بعبادت و ریاضت هزاران ساله ابلیس، او (خدا) آنرا برای آن گوساله پوزبندی ساخت، تا نتواند شیر علم دین را بکشد و بمکد. نیز توانائی گردش در پیرامون آن کاخ بلند پایه را نداشته باشد». زاهد چندین هزاران ساله را، شرح مثنوی منهج الغوی^۱، ششصد ساله ضبط کرده است. برای کلمه چندین هزاران ساله، شاهد شعر دیگری در کتاب (گلشن راز) شیخ محمود شبستری نوشته شده است.^۲ پس ابلیس، باتکاء هفتصد هزاران سال عبادت، بخدا نافرمانی کرد و این نافرمانی را، خداوند برای او طوق لعنت گردانید.

پوزبند:^۳ قیاسات عقلی و استلال منطقی، که باستناد آن ابلیس میخواست اثبات

۱- شرح مثنوی بزبان عربی است.

۲- شرح گلشن راز ص ۵۴۴

یکی هفتصد هزاران سال طاعت بجا آورد و گردش طوق لعنت

۳- چیزی مشبک از ریسمان یا شاخه‌های نازک درخت که بر دهان گوساله یا بچه شتر بندند تا شیر نخورد.

نمایند که از آدم برتر است. برای تکمیل فایده بقرآن کریم سوره ۳۸ آیه ۷۷ و تفسیر مربوط را مطالعه فرمایند.^۱

آن گوساله را: تا توجه بکلمه زاهد که در مصرع اول بیت، او کلمه آن گوساله گاهی من باب تحقیر و استهزاء به جوانان نادان دلالت می نماید. آوردن ترکیب پوزبند، بجهت خوار داشت و استهزاء ابلیس است، بعلت نافرمانی از حق و ناسازگاری با خلق (آدم) و کنایه عابد کهنه کار که در بیت مذکور با گوساله قرین آورده است، باز از مقوله سخریه شیطان است.

علم دین: علم الهی که بحضرت آدم (مرد کاهل) الهام شد. یا بعبارت ساده تر خداوند آنرا بوی تعلیم داد.

قصر مشید^۲: این ترکیب از قرآن کریم گرفته شده است. برای مزید آگاهی تفسیر سوره ۲۲ چهل و چهار را مطالعه فرمایند.

شیر علم: بمناسبت آنست که شیر و لبن در تعبیر خواب علم و دانش است و حضرت رسول آنرا بعلم تعبیر فرموده اند برای مزید اطلاع به کتاب مستطاب فصوص الحکم طبع بیروت ص ۱۵۹ در مورد عبادت ابلیس در آسمانها بمراجع زیرین مراجعه نمایند.^۳

۱- الف: سوره ۳۸ و آیه ۷۷ در سوره بقره آیه ۳۴ میباشد بدین ترتیب «و اذقلنا للملائكة اسجدوا للآدم فسجدوا الا ابليس ابى و استكبر و كان من الكافرين»

ب: برای اطلاع در باره ابلیس به تاریخ طبری چاپ مصر ج ۱

ج: تفسیر طبری ج ۱ ص ۱۷۳

د: قصص الانبیاء چاپ لاهور ص ۷

۲- فیهی خاویة علی عروشها و بشر مغطلة و قصر مشید یعنی پس آن فرود آمده است بر سقفهایش و چاه معطل مانده و کوشک رفیع.

۳- الف: ج ۱ تفسیر طبری ۴۸

ب: سجده کردن فرشتگان مرآدم را علیه السلام «پس چون خلق آدم تمام شد خدای عز و

بیت ۱۰۱۶:

علمهای اهل حس شد پوزبند تا نگیر شیر از آن علم بلند
 علوم ظاهری اگرچه بسیار وسیع و عمیق هم باشند، برای وصول بعلم الهی
 وسیله‌ایی محسوب نیست. برای نیل بدان منظور بی‌فایده است. در مقام ارزش‌یابی،
 آن بحجاب یا پوزبندی مانده است که جلو درک و فهم و استعداد مدعیان قرار
 می‌گیرد. و راه نیل آنانرا به درک علوم حقیقی و اسرار لدنی را مسدود می‌گرداند.^۱

جَل بفرمود فرشتگان را که با ابلیس در زمین بودند «که سجده کنید مرآدم را علیه‌السلام»
 فرشتگان جمله بفرمان حق تعالی سجده کردند. مگر ابلیس که همچنان ایستاده بود و سجده
 نکرد. پس خدای عزّ و جُل مراو را گفت: «چرا سجده نکردی مرآدم را». ابلیس گفت از بهر آن
 که من از او بهترم، که تو خداوندی مرا از آتش آفریدی و آدم از گل آفریدی».

ج: مراد از زاهد ششصد هزار ساله شیطان است. منظور از زهد ششصد هزار ساله او زیادی
 مدت زهد وی می‌باشد. بعبارت دیگر چون خدا آدم را علم آموخت مقامش والا گردید.
 «پوزبندی ساخت بر گوساله را» در این عبارت اخیر بر سبیل استعاره تحلیلیه ابلیس را
 بگوساله تشبیه کرده و منظور از پوزمند قیاسات منطقی ویست.

فاتح الابیات چاپ استانبول ص ۹۵ سطر ۱۲

د: برای مزید آگاهی از داستان شیطان به مجله سال ۵۹ و ۵۸ دانسکده ادبیات تهران، بقاله
 نگارنده در تحت عنوان شیطان در دو داستان مثنوی معنوی مراجعه نمایند.

ج. س

۱- علم ظاهری و حسی از قبیل علوم نقلی و عقلی مانده پوزبندی میباشد، تا مدعیان
 دانشهای فوق را از تمتّع علم عالی الهی ممانعت نماید. و آنان را فهم و رموز علم دین و اسرار
 یقین بی‌بهره می‌مانند. زیرا که ارباب دانشهای قشری خود را با لفاظ و عبارات با کلمات
 مشغول میدارند. از بحث در قیاسات منطقی لذت می‌برند، پس در فضای ذهن‌شان، محلی
 برای گنجایش دانشهای دینی و اسرار لذتی پیامبران عظام و اولیای کرام باقی نمی‌ماند.
 بنابراین از کسب حقیقت و درک ذوق علم الهی باز میمانند.

فاتح الابیات چاپ استانبول ص ۹۵ ج. س

بیت ۱۰۱۷:

قطره دل را یکی گوهر فتاد کان دریاها و گردونها نداد
 قطره دل را: مراد از آن قطره خون سیاه، یا باصطلاح سویدای دل است، که اندرون
 قلب قرار دارد. با عنایت بمندرجات کتاب مرصادالعباد من مبدء الی المعاد (ص ۹۹
 به بعد) «قلب جسمانی وقتی متضمن جان روحانی است که تصفیه شود با نور عشق
 منور گردد.»^۱

۱- اما آنکه دل چیست؟ و تصفیه دل در چیست؟ تربیت اوبه چیست؟ دل چون بکمال دلی رسد؟
 بدانکه دل را صورتی است و آن آنستکه خواجه علیه السلام آنرا مُضغه خوانده یعنی گوشت پاره
 که جمله خلایق راست و حیوانات راست، گوشت پاره صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر
 سینه و آن گوشت پاره را جانی است روحانی که در دل حیوانات نیست دل آدمی را هست،
 ولیکن دل را در مقام صفا از نور محبت الله جانی و حقیقتی و معرفتی هست که آن دل هر
 آدمیرا نیست چنانکه فرمود: «إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ»
 یعنی آنکسی را که دل باش دل او را با خدای انس باشد، هر کسیرا دل اثبات نفرمود. دل
 حقیقتی می خواهد که آنرا جان دل می نامیم.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
 سرنشتر عشق بزرگ روح رسید یک قطره فرو چکید نامش دل شد
 دل را صلاحی و فسادی هست، صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او، و صفای
 دل در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او، زیرا که دل را پنج
 حاسه است، چنانکه قالب. صلاح قالب در سلامت حواس اوست که جملگی عالم شهادت را
 بدان پنج حس ادراک میکند، همچنین دل را پنج حس است که چون سلامت باشند جملگی
 عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادراک میکند. دل را چشمی است که مشاهدات
 غیبی بدان بیند و گوش هست که دل بدان استماع کلام اهل غیب و کلام حق کند، مشامی دارد
 که روائح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد.
 همچنانکه حس لمس قالب را در همه اعضاست، جملگی تن از ملموسات نفع می گیرد. دل را
 عقل بدان مثبت است تا جملگی دل بواسطه عقل از کل معقولات نفع می یابد. هر که را این

سوادای^۱ دل عرش الهام عرفانی و مرکز علم لدنی است. خداوند در سویدای دل، گوهری بودیعت نهاده است که در کل کائنات نظیر آن وجود ندارد. چنانکه حدیث قدسی آمده است.^۲ «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَ لَا سُمَائِي وَ إِنَّمَا يَسْعُنِي قَلْبُ عِنْدِي الْمُؤْمِنِ» یعنی زمینم و آسمانی توانائی گنجایش مرا ندارد ولیکن در دل بنده مؤمن می‌گنجم. بیت ۱۰۱۸:

چند صورت آخرای صورت پرست جان بی معنیت از صورت پرست^۳
جان بی معنی به ص ۵۲ مجلد دوم چهار تمثیل مثنوی تألیف نگارنده مراجعه شود.

حاصل کلام، ابیات (۱۰۱۸-۱۰۲۶)

مفاد ابیات فوق حاکی از این است که ارزش انسان وابسته بفضایل معنوی اوست نه بشکل و صورت ظاهر مادی وی.

حواس دل سلامت نیست فساد دل او و هلاک جمله تن او در آنست و هر که را سلامت است صلاح دل و نجات دل او را حاصل، چنانکه خواجه علیه السلام فرمود: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لِمِزْعَةً إِذَا صَلَحَتِ الْأَعْضَاءُ كُلُّهَا، وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَتِ الْأَعْضَاءُ كُلُّهَا، أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ» و حقتعالی در قرآن همین معنی می‌فرماید که هر که را حواس دل سلامت است نجات و درجات او را حاصل است «إِلَّا مَنْ آتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ» سوره الشعراء در جای دیگر فرمود «لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا» سوره اعراف در جای دیگر فرمود تعمی القلوب التي فی الصدور» سوره حج، مرصادالعباد (ص ۱۰۸-۱۰۷ چاپ تهران)

آن بود دل که وقت پیچاپیچ اندر او جز خدا نیابی هیچ
۱- حبه الحیات سویداء قلب را گویند باعتباری ص ۲۷۴ فرهنگ اصطلاحات عرفانی
۲- لَا يَسْعُنِي أَرْضِي الخ احادیث مثنوی انتشارات دانشگاه تهران ص ۲۶

۳- جان بی معنی درین تن بی خلاف هست همچون تیغ چو بین در غلاف
چون ندارند از فتوت زود دست کودکان را تیغ چوبین بهتر است
این نه مردانند اینها صورتند مرده نمانند و کشته شهوتند

بیت ۱۰۱۹:

گر بصورت آدمی انسان بدی احمد و بوجهل خود یکسان بدی^۱

بیت ۱۰۲۰:

نقش بر دیوار مثل آدمست بنگر از صورت چه چیز او کمست

بیت ۱۰۲۱:

جان کمست آن صورت باتابرا رو بجو آن گوهر کم یاب را^۲

بیت ۱۰۲۲:

شد سر شیران عالم جمله پست چون سگ اصحابرا دادند دست
سگ اصحاب کهف: اشاره بسگ خوابیدگان هفت گانه است. برای مزید استحضار
بقرآن کریم سوره ۱۸، از آیه ۸ به بعد مراجعه فرمایند^۳.

سگ اصحاب کهف برکت و مصاحت نیکان، بصورت انسان^۴ یعنی بلعم بن باعور

۱- چون بمدلول آیه شریفه «انما انا بشرٌ مثلکم»، پس احمد بوجهل در صورت ظاهر مشترک هستند هر دو بشرند، اما از لحاظ معنی و روحانی تفاوت آندو آشکار است و بقول معروف تفاوت از زمین تا آسمان است.

۲- شاهد مثال شعری که مفسر بیت فوق می تواند باشد بیت زیر است

ظاهرش مانند بظاهرها ولیک قرص نان از قرص مه دورست نیک

دفتر ۵ ب ۱۳۲۹

۳- اَمْ حَسِبْتَ اَنْ اَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِیْمِ كَانُوا مِنْ اٰیَاتِنَا عَجَبًا (آیه ۸) كَلْبُهُمْ بَاسِطٌ ذِرَاعِهِ بِالْوَصِیْدِ. (آیه ۱۸) سگ شان گسترانیده بود دو ساعدش را معنی آیه چنین است: بلکه پنداشتی که همانا اصحاب کهف و رقیم بودند. کهف عاری است که در زمان فترت یعنی در فاصله عیسی و محمد مؤمنان بدانجا پناه برده بودند. رقیم نام دو لوحی است از مس که در آن اسماء اصحاب کهف مرقوم بود.

۴- BALAM عبری خداوند مردم، از قریه فتور بود که در الجزیره واقع است او پیشگو بود از جانب BALAK پادشاه موآب مأمور گردید که نزد اسرائیلیان برود و ایشانرا لعنت کند وی سوار

بیهشت داخل می‌شود. در صورتیکه بلعم بصورت سگ بجهنم خواهد رفت. برای مزید آگاهی در مورد سگ اصحاب کهف، در ادبیات فارسی به کتاب گلستان سعدی باب اول حکایت چهارم مراجعه شود.^۱ برای تکمیل فایده در زمینه موضوعات مذکور، به کتاب قصص الانبیاء ثعلبی ص ۳۵۱-۳۵۲ چاپ مصر مراجعه شود.

بیت ۱۰۲۳:

چه زیانتش از آن نقیش نفور چونک جانش غرق شد در بحر نور
نقش نفور: اشاره به سگ اصحاب کهف است، بحکم آنکه در شریعت اسلام سگ و خوک ناپاک و منفورند.

بیت ۱۰۲۴:

وصف صورت نیست اندر خامها عالم و عادل بود در نامها
بیت ۱۰۲۵:

عالم و عادل همه معنیست و بس کش نیابی در مکان و پیش و پس
شرح بیت ۱۰۲۴-۱۰۲۵:

باقتضاء آداب و رسوم و سنت، در حین نامه نگاری اشاره، بعناوین اشخاص می‌شود. اما از اوصاف مادی و جسمانی ذکری بعمل نمی‌آید، ولی بمراتب معانی و درجات روحانی یاد آور می‌شوند. بنابر این مردم بحسب فطرت و عرف و عادت، در

بر ماده خری شد و بسوی آنان شتافت در راه فرشته‌ای شمشیر بدست بر او ظاهر شد پس مرکوب از راه خود منحرف گردید (فرهنگ معین)

۱- اما بنده امیدوار است که در صحبت صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گردد که هنوز طفلست و سیرت نفی و عناد در نهاد او متمکن نشده است در خبرست «کُلُّ مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یجسّانه»

بابدان یارگشت همسر لوط خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

مقام بحث از امتیاز اشخاص فقط معانی را معتبر می‌دانند.^۱

بیت ۱۰۲۶:

می‌زند بر تن زسوی لامکان می‌نگنجد در فلک خورشید جان

ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش

بیت ۱۰۲۷:

این سخن پایان ندارد هوش دار گوش سوی قصه خرگوش دار
کتاب مستطاب فاتح الابیات و نیز منهج الغوی در مصرع دوم بجای کلمه «گوش»
هوش ضبط کرده‌اند.^۲

بیت ۱۰۲۸:

گوش خر بفروش دیگر گوش خر کاین سخن رادر نیابد گوش خر
گوش خر: مراد گوش حسی و ظاهری است.
مقصود این است که برای درک معنی داستان باید بگوش دل بشنوی نه بگوش سر.^۳

۱- نویسندگان آداب دان، در مقام مکاتبه با بزرگان، وصف صورت نمی‌کند. پس منظور از خامها، بیان سبب و قصد مسبب می‌باشد. چنانکه از صفات ممدوحه انسانی، اوصاف روحانی و معنوی، یعنی عالم و عادل ذکر می‌شود نه توصیف مظاهر خارجی. مگر در عرف اهل صورت، که طرف مکاتبه معشوق جسمانی یا مخدومی دنیادار با گرایش بمادیات باشد. در آن صورت به توصیف ظواهر و بمدح صورت زیبا و تناسب اعضا و قد رعنا و زلف مشگین و رخسار مهرآگین می‌پردازند. بدیهی است که اهل معرفت کمتر خریدار این مراتب هستند.

ترجمه از فاتح الابیات ص ۹۵ چاپ استانبول ج. س

۲- ص ۹۵ فاتح الابیات چاپ استانبول چنین ضبط کرده است.

«این سخن پایان ندارد هوش دار هوش سوی قصه خرگوش دار

۳- شاهد مثال در دفتر دوم بیت (۴۸) است:

راه حس راه خرانست ای سوار ای خران راتو مزاحم شرم دار

بیت ۱۰۲۹:

«رو تو رو به بازیء خرگوش بین شیرگیری سازیء خرگوش بین»
ترکیب نادر «شیرگر سازی» در بعضی از نسخه‌هاست ولی اغلب نسخ خطی قدیمی
چنین ضبط کرده‌اند. «مکرو شیر اندازی خرگوش بین»

بیت ۱۰۳۰:

خاتم ملک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم
جمله عالم صورت است: این عبارت شاهد مثال شعری دیگری در دفتر چهارم از
بیت شماره ۳۲۵۹^۱ به بعد دارد.

جانست علم: غرض علم الهی، یا علم لدنی است که عالم را بحرکت وامیدارد و
بدان حکومت میکند. مانده گوهر عقل که تحرک و فرمان بدن، بآن بازو بسته است.
انسان بالطبع، مستعد دریافت این عالم است. آن بسان خاتم سلیمانست. که او
بواسطه همان انگشتی جن و انس و پری دَد دام، مرغان هوا، و ماهیان دریا را، در

۱- کَلْ عالم صورت عقل کَل است
چون کسی یا عقل کل کفران فزود
صلح کن با این پدر عاقی بهل
پس قیامت نقد حال تو بود
من که صلح دایماً با این پدر
هر زمان نو صورتی و نو جمال
من همی بینم جهان پر نعیم
بانگ آبش میرسد از گوش من
شاخها رقصان شده چون تابیان
برق آئینه ست لامع از نمد
از هزاران می نگویم من یکی
پیش و هم این گفت مژده دادنت

کوست بابای هر آنک اهل قل است
صورت کل پیش او هم سگ نمود
تا که فرش زر نماید آب و گل
پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
این جهان چون جَنَّتْ سَتَم در نظر
تا ز نو دیدن فرو میرد ملال
آبها از چشمه جوشان مقیم
مست می‌گردد ضمیر و هوش من
برگها کف زن مثال مطربان
گر نماید آینه تا چون بود
ز آنک آکندبست هر گوش از شکی
عقل گوید مژده چه نقد مست

تحت سیطره خویش در آورده بود.

بیت ۱۰۳۱:

آدمیرا زین هنر بیچاره گشت خلق دریاها و خلق کوه و دشت

بیت ۱۰۳۲:

زوپلنگ و شیر ترسان همچوموش زو نهنگ بحر در صفرا و جوش

بیت ۱۰۳۳:

زو پری و دیو ساحلها گرفت هر یکی در جای پنهان جا گرفت^۱

بیت ۱۰۳۴:

آدمیرا دشمن پنهان بیست آدمی با حذر عاقل کیست

بیت ۱۰۳۵:

خلق پنهان زشت شان و خوب شان میزند بردل بهردم کوب شان^۲

بیت ۱۰۳۶:

بهر غسل ار در روی در جوی بار بر تو آسیبی زند در آب خار

بیت ۱۰۳۷:

گرچه پنهان خار در آبست پست چونک در تو می خلد دانی که هست

۱- ظاهراً ناظر بروایت طبری است مشعر بر اینکه: «فَاوَلَّ مَنْ سَكَنَ الْاَرْضَ الْجَنُّ، فَاَفْسَدُوا فِيهَا وَ سَفَكُوا الدَّمَاءَ اِلَى آخِرِ»

تاریخ طبری چاپ مصر ج ۱ ص ۴۶

۲- خلق مصدر است بمعنی مفعول یعنی مخلوق ولی خُلِقَ باضْم خاء بمعنی خوبی است باید مرجع ضمیرش جمع آید اما در اینجا تناسب ندارد، پس باید با توجه بسیاق کلام نظریه نخستین اتخاذ شود. اما خلق پنهان در شعر فوق اشارت بملک یا داعی خیر و شیطان داعی شرکه هر دو هر آن ضربتی نهادن بر دل انسان وارد می‌کند و اثر خود را می‌بخشد پس هر زمان کوبه در دل است یا از قبیل وسوسه و اغواء شیطان، یا الهام والقای کار نیک از ناحیه فرشتگان چنانکه در حدیث آمده است «إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَمَةً وَلِلْمَلِكِ لَمَمَةً» فاتح الابیات ص ۹۶

بیت ۱۰۳۸:

خارخار^۱ و حیلها و وسوسه از هزاران کس بود نی یک کسه
به مهمانهای نامرعی ضمیر انسان، که ملک داعی خیر، و شیطان یا وسواس داعی شر
است. اشاره شده است. برای مزید فایده در این مورد به کتاب^۲ Religious attitude
مراجعه شود.

بیت ۱۰۳۹-۱۰۴۰:

باش تا حسهای تو مُبَدَل شود تا به بینیشان و مشگل حل شود
تا سخن‌های کیان رد کرده تا کیانرا سرور خود کرده
در روز رستاخیز عوامل خیر و عناصر شر وجود، برای اداء شهادت ظاهر می‌شوند.
وهرامریرا چنانکه بوده است، در رویاروی انسان عاصی گواهی میدهند. برای
اطلاع بیشتر از این موضوع شاهد مثال دیگری است در دفتر پنجم از بیت ۲۹۸۴ به
بعد^۳ ملاحظه نمایند.

۱- خارخار: خارش متعاقب و پیایی در پوست، مجازاً دغدغه و اضطراب

۲- تألیف MAEDONALD ص ۲۸۷ به بعد

۳- پس فرشته و دیوگشته عرضه‌دار
می‌شود زالهامها و وسوسه
وقت تحلیل نمازای بانمک
که زالهام و دعای خوب‌شان
باز از بعد گنه لعنت کنی
ایندو ضد عرضه کنندت در سرار
چونک پرده غیب برخیزد زپیش
وزسخن‌شان و اشناسی بی‌گزند
دیوگوید ای اسیر طبع و تن
و آن فرشته گویدت من گفتمت
بهر تحریک عروق اختیار
اختیار خیر و شرت ده کسه
زآن سلام آورد باید بر ملک
اختیار این نمازم شد روان
بر بلیس ایرا کزوئی منحنی
درحجاب غیب آمد عرضه دار
توبه بینی روی دلان خویش
کآن سخن‌گویان نهان اینها بدند
عرضه می‌کردم نکردم زور من
که از این شادی فزون گردد غمت

باز طلبیدن نخجیران از خرگوش سر اندیشه او را

بیت ۱۰۴۱:

بعد از آن گفتند کای خرگوش چست در میان آر آنچه در ادراک تُست

بیت ۱۰۴۲:

ای که با شیر تو در پیچیده بازگو رایی که اندیشیده

بیت ۱۰۴۳:

مشورت در کار هشیاری دهد عقلهامر عقل را یاری دهد
عقلهامر عقل را یاری دهد: شاهد مثال این موضوع را میتوان در سه دفتر مثنوی مطالعه نمود بدین ترتیب:

۱: در دفتر چهارم از بیت ۱۲۶۳ به بعد^۱

آن فلان روزت نگفتم من چنان	کی از آن سویست ره سوی چنان
ما محب جان و روح افزای تو	ساجدان مخلص بابای تو
این زمانت خدمتی هم میکنم	سوی مخدومی صلایت می‌زنم
آن «گزه» بابات برابودی عدی	در خطاب اُسجُودا کرده اِبا
آن گرفتاری آن ما انداختی	حق خدمتهای ما نشناختی
این زمان ما را و ایشانرا عیان	در نگر بشناس از لحن و بیان
نیم شب چون بشنوی رازی زدوست	چون سخن گوید سحر درانی که اوست
ور دوکس در شب خبر آرد ترا	روز از گفتن شناسی هر دو را
بانگ شیر و بانگ سگ در شب رسید	صورت هر دو ز تاریکی ندید
روز شد چون باز در بانک آمدند	پس شناسدشان زبانک آن هوشمند
مخلص این که دیو و روح غرضه دار	هر دو هستند از تئمه اختیار

۱- نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشبیه کردن او بکارهای سلیمان (ع) و فرق ظاهر میان دو سلیمان و دیو خویشتن را سلیمان بن داود نام کردند.

بیت ۱۲۶۳ و سَنَ = آلودگی

ور چه عقلت هست با عقل دگر یارباش و مشورت کن ای پدر

۲: در دفتر پنجم از بیت ۱۶۷ به بعد^۱

۳: در دفتر ششم از بیت ۲۶۱۱ به بعد^۲

بیت ۱۰۴۴:

گفت پیغمبر بکن ای رأی زن مشورت کالمُتَشَارُ مؤتمن
مرد باید با کسیکه مورد اعتمادش باشد، مشورت نماید.

در خبر است که روزی حضرت رسالت از (ابومیشم) پرسیدند، که در خانه خادمی داری، که ترا خدمت کند. عرض کرد نه، فرمود چون اسیران مشرکانرا آوردند، ترا خادمی دهم. تا آنکه دو تن اسیر آوردند. ابومیشم حاضر بود. فرمود یکی از اینها را اختیار کن، عرض کرد، یا رسول الله تو اختیار فرما. حضرت فرمود «المستشار

پای خود بر اوج گردونها نهی	با دوعقل از بس بلاها وارهی
ملک برد و مملکت را رام کرد	دیوگر خود راسلیمان نام کرد
صورت اندر سَر دیوی می نمود	صورت کار سلیمان دیده بود
از سلیمان تاسلیمان فرقه‌است	خلق گفتند این سلیمان بی صفاست
همچنانک آن حسن با این حسن	او چو بیداریست این همچون و سن
صورتی کردست خوش بر اهرمن	دیو می‌گفتی که حق بر شکل من
تاینندازد شما را او به شست	دیو را حق صورت من داده است
صورت او را مدارید اعتبار	گر پدید آید بدعوی زینهار
که بود تمیز و عقلش غیب گو	نیست بازی با ممیز خاصه او
أَمْرُهُم شوری بخوان و کارکن	۱- عقل رابا عقل یاری یارکن
بر پیغمبر امر مشاورُهُم بدان	۲- مشورت کن با گروه صالحان
کز تشاور سهو و کثر کمتر رود	أَمْرُهُم شوری برای این بود
بیست مصباح از یکی روشترست	این خردها چون مصابیح انورست
مشتعل گشته ز نور آسمان	بوک مصباحی فتد اندر میان

المشورة لِقَاحٍ ورايد الصواب، اذا شاوَرْتَ العاقلَ صارَ نصفَ عقله لك؟

التمثيل والمحاضرة چاپ قاهره ص ۴۱۷ ج. س.

مؤمن^۱ آن یکی را بردار که دیدم نماز میخواند.

«منع کردن خرگوش راز را از ایشان»

بیت ۱۰۴۵:

گفت هر رازی نشاید باز گفت جفت طاق آید گهی گه طاق جفت
جفت طاق آید: در بازی جفت و طاق، این اصطلاح را بکار می‌برند، یعنی جفت
می‌گویند و طاق ظاهر شود و یا بالعکس. احتمال دارد حکایت از این بکند مشورت با
دوستان گاهی بصواب و زمانی بخطا بکشد. یعنی دوست شما دشمن و یا دشمن
شما یک دوست باشد.

سلطان ولد در این زمینه شعری دارد:

«عین وصلند در جهان فراق ظاهراً جفت باطناً همه طاق»
در جهان فراق، اولیاء با خدای خود در عین وصل هستند، از لحاظ ظاهر جدا، و از
نظر باطن و معنی متحد می‌باشند.

بیت ۱۰۴۶:

از صفاگردم زنی با آینه تیره گردد زود با ما آینه
اگر ما راز دل مانرا با کسی در میان نهیم، و به صمیمیت و صداقت وی اطمینان
کنیم. ممکن است در ظاهر، تیرگی در سیمای وی پیدا نشود، مگر موقعی که در
رازداری خیانت ورزد. چنانچه آینه در صورت ظاهر نمونه کامل صفاست، ولی در
هنگام دم زنی و بیان اسرار، آن صفا برطرف شده و تیرگی ظاهر می‌گردد. پس آن بهتر

۱- الف: این حدیث شریف را مسلم، بخاری، ابوداود ترمذی از ابو هریره و از نسائی و ام

ج. س.

سلمه روایت می‌کند (فاتح الابیات ص ۹۶)

ب: التمثیل و المحاضره چاپ قاهره ص ۲۸- ج احادیث مثنوی چاپ دانشگاه تهران ص ۱۲

ج. س.

که راز نهان ماند.

بیت ۱۰۴۷:

در بیان این سه کم جنبان لب از ذهاب و از ذهب و از مذهب
مولانا اغلب ضمیر شخصی را جانی بکار می‌برد که برگشت ضمیر بمرجع‌اش عادی
باشد شاهد مثال شعری دیگر در دفتر اول بیت ۱۰۵۹^۱ و در دفتر دوم بیت ۱۶۷۵^۲ که
اشاره بعبارت عربی است:

«أَسْتَرْذَهَبَكَ وَ ذَهَابَكَ وَ مَذَهَبَكَ»^۳

بیت ۱۰۴۸:

کاین سه را خصم است بسیار وعدو در کمینت ایستد چون داند او

بیت ۱۰۴۹:

ور بگوئی با یکی دو الوداع کَلَّ سَرَجَسَا وَ زَالِثِنِ شَاع
کَلَّ سِرِّ الْخ. نصرالله منشی در کتاب کلیله و دمنه در ص ۳۷ س ۷ چنین آورده است:
بدین ترتیب اصلاح فرمائید
کُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرطاس ضَاع - کُلُّ يَسْرِ جَاوَزَا لَآثِنِ شَاع.

- | | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ۱- سخت درماند امیرست ریش | چون نه پس بیند نه پیش از احمقش |
| ۲- توبه بینی خواب دریک خوش لقا | کو دهد وعده و نشانی مرترا |
| که مراد تو شود اینک نشان | که به پیش آید ترا فردا فلان |
| یک نشانی آنک او باشد سوار | یک نشانی که ترا گیرد کنار |
| یک نشانی که بخندد پیش تو | یک نشان که دست بندد پیش تو |
| یک نشانی آنک این خواب از هوس | چون شود فردا نگوئی پیش کس |
| ز آن نشان با والد یحیی بگفت | کی نیایی تا سه روز اصلا بگفت |

۳- اشاره بعبارت عربی است که والی محمد اکبرآبادی آنرا حدیث نبوی و حاجی سبزواری حدیث (بدون قیدی) ضبط کرده است. اما در کتاب فصل الخطاب ص ۲۸۶ (چاپ ایران) از کلام مولای متقیان عبارتی هست فَأَخْزُنْ لِسَانَكَ كَمَا تَخْزُنْ ذَهَبَكَ وَ وَرَقَكَ. ج.س

هر رازی^۱ را که ثالثی محرم شود، هر آینه از اشاعت مصون نماند و باندکی مدتی بی شبهه، در افواه عوام افتد.

منظور از الاثنین دو نفر مصاحب است نه دو لب. مولانا جا می نیر در کتاب مستطاب یوسف وزلیخا، ص ۶۲ ده سطر باخرمانده، به ترجمه این شعر عربی اشارت کرده است.

بیت ۱۰۵۰:

گر دو سه پرنده را بندی بهم بر زمین مانند محبوس از الم

بیت ۱۰۵۱:

مشورت دارند سر پوشیده خوب در کنایت با غلط افکن مشوب
مرد عاقل منظور خود را انجام میدهد، بدون آنکه رسوا شود. او روش پرندگان پر بسته را، در نظر دارد که بصورت ظاهر وانمود می کنند، که بسر نوشت شوم خود تن در داده اند، در حالی که آنان پیوسته کوشش می کنند، تا آن بند صیاد را باز نمایند، و خود را از دام رها و آزادی خویش را باز یابند. برای انجام مقصود خویش در حال یأس و نومیدی پیوسته با یکدیگر مشورت می کنند. برای فهم این موضوع حکایت

۱- چنانچه اسرار را به یکی دو نفر اظهار نمائی باید چشم از پنهان ماندن آن سر به پوشی زیرا که هر رازی چون از دو نفر تجاوز کرد. آشکار می شود. بعبارت دیگر به محض اینکه راز نهان دل ما، از دو لب خارج گردید، یا اینکه بیش از دو نفر واقف شدند. علنی و شایع می شود. بنابر این اسرار باید در نهان خانه دل، پوشیده بماند. تا اغیار را دسترسی بدان نباشد. اگر چنانچه مشاوره نیاز افتد، باید با اهل راز و محرم و معتمد مشاوره شود. و در غیر اینصورت سر باید با زبان حال گفته شود و در صورتیکه مقدور نباشد، بطریق اشاره و کنایه، بیان نماید. چنانچه مولوی فرموده است

مشورت دارند سر پوشیده خوب در کنایت با غلط افکن مشوب

ترجمه از فاتح الابیات ص ۹۸ دو سطر باخرمانده. ج. س

طوطی و بازرگانرا، در دفتر اول در بیت ۱ ۱۵۴۷ به بعد را مطالعه کنند.

۱- بود بازرگان او را طوطنی
چونک بازرگان سفر را ساز کرد
هر غلام و هر کنیزک را زجود
هر یکی از وی مرادی خواست کرد
گفت طوطی را چه خواهی ارمغان
گفت آن طوطی که آنجا طوطیان
کآن فلان طوطی که مشتاق شماست
بر شما کرد او سلام و دادخواست
گفت می‌شاید که من در اشتیاق
این روا باشد که من در بند سخت
این چنین باشد وفای دوستان
یادآرید ای مهان زین مرغ زار
یاد یاران یار را میمون بود
ای حریفان بت موزون خود
یک قدح می‌نوش کن بر یاد من
یا بیاد این فتاده خاک بیز
ای عجب آن عهد و آن سوگندکو
گر فراق بنده از بد بند کیست
ای بدی که تو کنی در خشم و جنگ
ای جفای تو زدولت خوب‌تر
چونک تا اقصای هندوستان رسید
مرکب استانید پس آواز داد
طوطنی ز آن طوطیان لرزید بس
کرد بازرگان تجارت را تمام
هر غلامرا بیاورد ارمغان

در قفس محبوس زیبا طوطنی
سوی هندوستان شدن آغاز کرد
گفت بهر تو چه آرم گوی زود
جمله را وعده بداد آن نیک مرد
کآرمت از خطّه هندوستان
چون به بینی کن زحال ما بیان
از قضای آسمان در حبس ماست
وز شما چاره ره ارشاد خواست
جان دهم اینجا بمیرم در فراق
گه شما بر سبزه گاهی بر درخت
من در این حبس و شما در گلستان
یک صبحی در میان مرغزار
خاصه کآن لیلی و این مجنون بود
من قدحها میخورم پر خون خود
گر همی خواهی که بدهی داد من
چونک خوردی جرعه‌ای بر خاک ریز
وعده‌های آن لب چون قندکو
چون تو با بد بدکنی پس فرق چیست
باطرب‌تر از سماع و بانگ چنگ
و انتقام تو زجان محبوب‌تر
در بیابان طوطی چندی بدید
آن سلام و آن امانت باز داد
اوقتاد و مرد بگستش نفس
باز آمد سوی منزل شادکام
هر کنیزک را ببخشید او نشان

اگر چند مرغ را بهم بر بندند مانند زندانیان ناراحت و ناتوان در میمانند. اما اهل بصیرت داند که آن مرغان با زبان حال، با هم در مشاوره‌اند. و روش آنان ناظران را

گفت طوطی ارمغان بنده کو	آنچ گفتی آنچ دیدی بازگو
گفت نی من خود پشیمانم از آن	دست خودخایان و انگشتان گزان
گفت ای خواجه پشیمانی ز چیست	چیست آن کین خشم و غم رامقتضی ست
گفت گفتم آن شکایت‌های تو	با گروه طوطیان همتای تو
آن یکی طوطیان ز دردت بوی برد	زهره بدرید و لرزید و بمرد
من پشیمان گشتم این گفتن چه بود	لیک چون گفتم پشیمانی چه سود
چون شنید آن مرغ کان طوطی چه کرد	پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد
خواجه چون دیدش فتاده همچنین	بر جهید و زد کله را بر زمین
بعد از آتش از قفس برون فکند	طوطیک پرید تا شاخ بلند
طوطی مرده چنان پرواز کرد	کآفتاب شرق ترکی تاز کرد
خواجه حیران گشت اندر کار مرغ	بی‌خبر ناگه بدید اسرار مرغ
روی بالا کرد و گفت ای عندلیب	از بیان حال خودمان ده نصیب
او چه کرد آنجا که تو آموختی	ساختی مکاری و ما را سوختی
گفت طوطی کو بفعلم پند داد	که رهاکن لطف و آواز و داد
ز آنک آواز ت ترا در بند کرد	خویشتن مرده پی این بند کرد
یعنی ای مطرب شده باعام و خاص	مرده شو چون من که تا یابی خلاص

ب - در فیه ما فیه طبع تهران چنین آمده است: دو مرغ را بر هم بندی با وجود جنسیت و آنچ دو پر داشتند بر چهار مبدل شد
ج . س
نمی‌پرد، زیرا که دویی قایم است. اما اگر مرغ مرده را بروی بندی پرد، زیرا که دو نمانده است.
ج - در دیوان غزلیات آمده است:

چو مرغ پای به سته است دور می‌نبرد بچرخ می‌نرسد وزدوار او عجمی ست
۳: غلط افکن سخنی که بوجه تعریض گویند، سخن دو پهلوی قابل توجیه
۴: فاتح‌الابیات در ص ۹۵ س ۶ چاپ استانبول چنین ضبط کرده است:

باشتباه می اندازند که چرا پرندگان زمانی ساکت و ساکن می مانند ولی بناگاه آتش نفاق و اضطراب در میان شان ظاهر می شود و بجنگ و جدال برمی خیزند. ظاهر بینان تصور می کنند که مرغان از رهائی نومید گشته و روش تسلیم در پیش گرفته اند و چنانچه پس دوباره جنگ و جدل آنها را مشاهده کنند می پندارند که در پیدائی راه رهائی اتفاقی ندارند. اما باید دانست اختلافی که در ظاهر دارند، عین اتفاق است. تضاد و نزاع آنان از یگانگی است، و ارباب بصیرت داند که اینان در فکر رهائی شان در واقع متحدند. دانایان با ملاحظه این رموز زیبا و اشارات اعمال و افکار و تصمیمات خود را توأم با کاردانی و مشاوره تعریضی قرار میدهند، تا هم از برکت مشاوره بهره یاب می شوند، و نیز سدشان فاش نمی گردد.

۵- لغزشهای شارحان در تفسیر این بیت:

الف: از شارح مشهوری مانند سروری بعید می نماید که در شرح این ابیات مطالبی بنویسد که مصداق مثل: «عند عقل الصائب كم حراق لاعب» گردد.

ب: کار شمع از سروری شگفت انگیزتر است زیرا که در شرح ابیات از شارح اخیر پیروی کرده و خود را مصداق مثل «لکل عالم هفوة و لکل صارم نبوه» از اینرو ویرا معذور میداریم.

ترجمه از فاتح الابیات ص ۹۹ سطر ۱۶ ج. س
ج: یوسف بن احمد مولوی ضمیر جمع را در فعل دارند. راجع به «دو سه پرنده» در بیت پیشین گرفته و گفته است که مرغان نیز بزبان حال مشورت دارند و در خلاص خود می اندیشند. با شواهدی که از گفته مولانا آوردیم سستی این توجیه واضح است. نقل از شرح مثنوی شریف جزو دوم ص ۴۰۴ از سطر ۱۴-۱۱ ج. س
بیت ۱۰۵۲:

مشورت کردی پیمبر بسته سر گفته ایشانش جواب و بی خبر
بسته سر: عرفاً سر پوشیده نا آشکار - غیر صریح

ایشان: مرجع این ضمیر خصم در بیت بعدی است. کسانی را که پیامبر صحبت آشکار^۱ را با ایشان خلاف مصلحت میدانست^۲.

بیت ۱۰۵۳:

در مثالی بسته گفתי رای را نداند خصم از سر پای را
بیت ۱۰۵۴:

او جواب خویش بگرفتی از او وز سؤالش می نبردی غیر بو^۳

قصه مکر خرگوش

ساعتی تأخیر کرد اندر شدن بعد از آن شد پیش شیر پنجه زن
بیت ۱۰۵۶:

ز آن سبب کاندر شدن او ماند دیر خاک را می کند و می غرید شیر
بیت ۱۰۵۷:

گفت من گفتم که عهد آن خسان خام باشد خام و سست و نارسان^۴
بیت ۱۰۵۸:

دمدمه ایشان مرا^۵ از خر فکند چند بفرید مرا این دهر چند
از خر فکندن: پیاده کردن، عاجز کردن، این اصطلاح در عنوان حکایتی در دفتر دوم

۱- کَانَ إِذَا أَرَادَ غَرُؤَهُ وَرَىٰ بغيرها بدلالات جمع الصغیر چاپ مصر ج ۲ ص ۱۰۱

۲- در کتاب نهاییه ابن اثیر چاپ مصر ج ۳، احادیثی در باره جواز معاریض وجود دارد. توضیح: بیت ۱۰۵۲ در کتاب فاتح الابیات ذکر نشده است.

۳- بعد از این بیت نسخه BUL ابیات زیرین را اضافه کرده است:

نیست پایان این سخن را کن رجوع شیر را خرگوش در درد جوع
۴- نارس - خام و ناتمام

۵- هلاک کردن، افسون و مکر باعتبار آنکه بگمراهی و زیان مندی و نیستی می کشاند.

قبل از بیت ۲۶۱۲^۱ آمده است.

دهر: دنیای دون ناپایدار و موقتی یا دارالغرور

بیت ۱۰۵۹:

سخت درماند امیر سست ریش چون نه پس بیندنه پیش از احمقیش
سست ریش = ابله و بی خرد است. شاهد مثال دیگری در این معنی در بیت^۲
۳۵۶۴ دفتر سوم و بیت ۲۰۲۷^۳ دفتر ششم است.

بیت ۱۰۶۰:

راه هموارست وزیرش دامها قحط معنی در میان نامها
قحط معنی و نامها: بطور کلی مشتمل بر اشیا و اشخاص و ظاهراین جهان میباشد.
کسانی که سطحی و کم مایه هستند، با حقیقت توافق ندارند. در این زمینه شاهد
مثالهای متعددی در مثنوی وجود دارد از این قرار:

۱- از خر افکندن ابلیس معاویه را..... و بهانه کردن و جواب گفتن معاویه او را

گفت هنگام نماز آخر رسید سوی مسجد زود میباشد دوید

۲- آنچه کوسه داند از خانه کسان بلمه از خانه خودش کی داند آن

توضیح Balma = ریش بلند و انبوه - مردم ریش دراز

۳- آنچه صاحب دل بداند حال تو تو ز حال خود ندانی ای عمو

در ده ای خواجه یکی رطل گران خواجه را از ریش و سبیل و ارهان

نخوتش بر ما سبالی میزند لیک ریش از شگ ما بر می کند

سبال = سبیل کنایه از نخوت و تکبر

مات او ومات او ومات او که همی دانسیم تزویرات او

از پس صد سال آنچه آید از او پیر می بیند معین موبو

اندر آئینه چه بیند مرد عام که نه بیند پیر اندر خشت خام

آنچه لحنی بخانه خود ندید هست بر کوسه یکایک آن پدید

رویدریانی که ماهی زاده همچو خس در ریش چون افتاده

۱- در دفتر اول بیت ۱۲۳۴ به بعد^۱

۲- در دفتر چهارم بیت ۳۱۲۳ به بعد^۲

۳- در دفتر اول از بیت ۲۸۹^۳

بیت ۱۰۶۱:

لفظها و نامها چون دامهاست لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست
لفظ شیرین الخ: همچنانکه ریگ آبرا می‌کشد و از بین می‌برد. عمر گرانمایه نیز صرف
استماع الفاظ نغز و شیرین و دل فریب ریاکاران و سالوسان زمان می‌گردد که پیوسته با
الفاظ بازی می‌کنند و حیات انسانرا تباه می‌کنند.^۴

- | | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| ۱- بوالبشر کو عَلَّمَ الاسماءُ بگست | صد هزاران علمش اندر هررگست |
| اسم هر چیزی چنان کآن چیز هست | تا به پایان جان او را داد دست |
| هر لقب کاو داد آن مبدل نشد | آنک چُشْتَش خواند او کاهل نشد |
| هرک آخر مؤمن است اول بدید | هرک آخر کافر او را شد پدید |
| اسم هر چیزی بر ما ظاهرش | اسم هر چیزی بر خالق سرش |
| اسم هر چیزی تو از دانا شنو | سر رمز علم الاسماء شنو |
| ۲- شاه خود این صالحست آزاد اوست | نی اسیر حرص و فرجست و گلوست |
| مر اسیران را لقب کردند شاه | عکس چون کافور نام آن سیاه |
| شد نعاذه بادیه خون خوار نام | نیکبخت آن پیس را کردند عام |
| بر اسیر شهوت و خشم و امل | بر نوشته میر یا صدر اجل |
| آن اسیران اَجَل را عام داد | نام امیران اجل اندر بلاد |
| صدر خوانندش که در صَف نعال | جان او پستست یعنی جاه و مال |
| ۳- گرچه هر دو بر سر یک بازیند | هر دو باهم مروزی و رازیند |
| هر یکی سوی مقام خود رود | هر یکی بر وفق نام خود رود |
| مؤمنش خوانند جاننش خوش شود | ور منافق گوئی پر آتش شود |

ج. س

۴- الف: همچنانکه ریگ آبرا جذب و فرو می‌برد و ضایع می‌کند. سخنان بظاهر آراسته

بیت ۱۰۶۲:

آن یکی ریگی که جوشد آب از او سخت کمیابست رو آنرا بجو
آن یکی ریگی الخ: چهار بیت در بعضی از نسخه‌های خطی قرن چهاردهم و کلیه نسخه چاپی موجود است. و دلالت بر این میکند که همانا ریگی که از آن آب می‌جوشد، مرد کامل و مرد خداست. او سرچشمه حیات معنوی است که مریدان خود را سیراب میکند و ضمیرشان را منور می‌سازد.^۱

بیت ۱۰۶۳:

منیع حکمت شود حکمت طلب فارغ آید او ز تحصیل و سبب

بیت ۱۰۶۴:

لوح حافظ لوح محفوظی شود عقل او از روح محظوظی شود

گویندگان قشری نیز، آب زندگی ما راتباه میکند. از اینرو میتوان گفت که علوم وابسته بالفاظ و عاری از معانی، ضایع کننده عمر انسانی است. ولی در اینجا پرسشی پیش می‌آید که آیا آنچه گفته شد کلی است و استثنائی بر آن قائل نمی‌توان گردید؟

پاسخ مقدر این است که:

سخنان پرمعنی سرچشمه حیات میباشد و بس.

نقل از فاتح الابیات ص ۱۰۰ س ۱۴ چاپ استانبول ج. س

ب: هست آن ریگ ای پسر مرد خدا کو بحق پیوست از خود شد جدا
آب عذب دین همی جوشد از او طالبانرا زآن حیساتست و نمو
غیر مرد حق چو ریگ خشک دان کآب عمر ترا خورد او هر زمان
طالب حکمت شو از مرد حکیم تا از او گردی تو بینا و علیم

۱- ریگی که آب از آن می‌جوشد کمیابست. بر تست تا در صدد پیدا کردن این مراد باشی. این عناصر منشأ عرفان و سرچشمه اسرار و حقایقند. زینها از طلب آنها کوتاهی نکنی.

مرد خدا سخنان دُرر بار میزند. بر تو روح و حیات می‌بخشد. ضمیر ترا روشن می‌کند. بتو راه علم و معرفت را نشان میدهد. از نتیجه و تجارب سالیان دراز عمر خویش، ترا مستغنی می‌گرداند. اقتباس از فاتح الابیات ص ۱۰۰ سطر ۲۸ چاپ استانبول ج. س

بیت ۱۰۶۵:

چون معلم بود عقلش مرد را بعد از این شد عقل شاگردی و را
در دفتر چهارم از بیت ۱۹۶۸-۱۹۶۰، ابیات فوق بسیار شیرین و شیوا شرح و
تفسیر شده است. و در خلال همان ابیات، لوح حافظ و لوح محفوظ و در همین
منوال، معنی و ذکر گردیده است بدین ترتیب: هنگامی که پیری سالکی را هدایت و
دلالت براه حق می‌کند و ارشادش مینماید. پیر آنچه را که از استاد یاد گرفته، یا از
سرچشمه فیاض الهی بوی الهام گشته است، بطالب صادق تعلیم می‌دهد. نظر و نفس و
مواعظ پیر، ضمیر مرید را روشن می‌گرداند و دل او را چنان صاف میکند که بکانون
فضیلت و تقوی مبدل میشود. گوئی دلش نسخه از لوح محفوظ است و از این رو، وی
منبع عرفان و منشأ حکمت دانش می‌گردد. ^۱ باید دانست که در آن لوح همه احوال

۱- عقل دو عقل است اول مکسبی	که در آموزی چو در مکتب صبی
از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر	از معانی و از علوم خوب و بکر
عقل تو افزون شود بر دیگران	لیک تو باشی زحفظ آن گران
لوح حافظ باش اندر دور و گشت	لوح اوست کوزین در گذشت
عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون زسینه آب دانش جوش کرد	نه شود گنده نه دیرینه نه زرد
ور ره نبخش بود بسته چه غم	کوهمی جوشد زخانه دم بدم
عقل تحصیلی مثال جویها	کآن رود در خانه از کوهها
راه آبش بسته شد شد بی‌نوا	از درون خویشتن جو چشمه را

مقصود از روح در مصرع دوم بیت ۱۰۶۴ الهام الهی است. عبدالله صاری افندی در کتاب
شرح مثنوی خویش را جوهر محمدی قلمداد کرده است.

لوح محفوظ: نزد اهل شرع، جسم است که در فوق آسمان هفتم است و در آن احوال و حوادث
و عوارض گذشته و آینده ثبت و ضبط است. نزد حکماء عقل فعال است که در صورت کائنات
(علی ماهیه علیه) منقش شود و نزد فلاسفه متأخر نفس مجرد افلاک است که نفس کلی است و
فلک اعظم است نزد صوفیه عبادت از نور الهی است ص ۴۰۵ فرهنگ اصطلاحات و لغات و

کائنات از آغاز تا انجام ثبت و ضبط است. پس وقتی سالک در سیر و سلوک بجائی رسید که بمنشأ فیض و علم الهی اتصال یافت، از برکت آن خویشتن منبع علم و دانش می شود و دیگر نیازی بتحصیل علم و بحث و استدلال ندارد. زیرا که او در معرفت و کمال بمقامی رسیده ست که دانش آفرین است باید آن مراحل را پشت سر گذارد. همچنانکه حضرت رسول اکرم (ص) جبرئیل امین را در آن لحظه عالی در شب معراج پشت سر گذاشت و جلوتر رفت و رسید بدان جا که رسید.

بیت ۱۰۶۶:

عقل چون جبریل گوید احمدا گریگی گامی نهم سوزد مرا

بیت ۱۰۶۷:

تو مرا بگذار زین پس پیش ران حدمن این بود ای سلطان جان
این ابیات مندرجات سوره ۵۳^۱ از آیه ۸-۱۰ را بخاطر می آورد. ترجمه تحت اللفظی آن از قرار زیر است: «پس نزدیک آمد، پس بقدر دو کمان بود یا نزدیکتر، پس

تعبیرات عرفانی. بعضی نیز به سینه اولیاء و خلفای محمدی والراسخین در علم تأویل کرده اند برای مزید اطلاع به کتابهای زیرین مراجعه نمایند:

۱- تفسیر طبری ج ۳ ص ۷۷

۲- کشاف اصطلاحات الفنون در ذیل ماده اللوح المحفوظ

۳- بیان السعاده تألیف سلطان علیشاه طبع تهران ج ۲ ص ۳۰۷

۴- در مناقب العارفین چنین آمده است. روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد رحمه الله علیه پیوسته گفتی که ۴۰ سال تمام لیلاً و نهاراً مجاهدات بی حد کردم و ریاضت بسیار کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود چندانک لوح دل ساده تر قربت بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حافظ اعلی است.

مناقب العارفین ج ۱ ص ۴۱۳ از س ۱۳-۹ چاپ آنقر سال ۱۹۵۹

۱- ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أُوْدُنِي

فاوحی الی عبده ما اوحي آیه های (۸-۱۰)

وحی کرد به بنده اش آنچه وحی کرد. و نیز در سوره پنجاه و سه آیه ۱۸-۱۳^۱ که ترجمه فارسی آن چنین است: و به تحقیق که دیدش بار دیگر، نزد سدره المنتهی که نزد آنست بهشت آرامگاه هنگامی که پوشیده سدره را آنچه پوشید. آنکه نزدیک شد که بود، این یک موضوع بحث است. اشاره بمعراج پیامبر اکرم است. کتاب passion نوشته ماسینیون در این باب بحث کرده است. برای تکمیل اطلاع در باب معراج بقرآن کریم سوره هفدهم آیه^۲ نخست و سوره ۸۱ آیه نوزدهم^۳ به بعد مراجعه فرمایند.

احادیث، حکایت از این دارد که، در طی طریق طولانی بمقامی رسیدند که جبرئیل از آن فراتر گام نهاد حضرت روی بسوی او کرد گفت ای برادر چرا پیشتر نیائی جبرئیل گفت اگر بقدر بند انگشتی نزدیک تر آیم بناگاه پروبالم بسوزد برای مزید اطلاع به دفتر چهارم بیت ۱۸۸۸^۴ و ۳۸۰۱^۵ مثنوی مراجعه نمایند.

۱- وَلَقَدْ رَأَىٰ نَزْلَةَ أُخْرَىٰ - عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ

عندها جنة المأوى . اذ يغشى السدرة ما يغشى

ما زاغ البصر و ما طغى، لقد رأى من آيات ربه الكبرى.

۲- سبحان الذى أشرى بعبده ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى

باركنا حوله لنريه من آياتنا إنه هو السميع البصير

۳- إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذى قُوَّةٍ عِنْدَ ذِى الْعَرْشِ مَكِينٍ.

۴- بگذر از انسان هم و از قال و قيل تالاب دریای جان جبرئیل

بعداز آنت جان احمد لب گزد جبرئیل از بیم تو واپس خزد

گویدار آیم بقد و یک کمان من بسوی تو بسوزم در زمان

۵- چون بگذشت احمد زره و مرصدهش وز مقام جبرئیل و از حدش

گفت او راهین بپر اندر پیم گفت رورو من حریف تو نیم

گفت بیرون زین حد ای خوش فرزند گر ز منم بسوزد پر من

«والنجم إذا هوى» بدانکه حق جلّ جلاله و تقدّست اسماءه. اندرین سوره از معراج مهتر عالم سید ولد آدم و سفر کردن وی بآسمان و بازگشتن از مشاهده و عیان خبرداد، تا امت وی

بیت ۱۰۶۸-۱۰۷۰:

هرک ماند از کاهلی بی شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر

بیت ۱۰۶۹:

هرک جبر آورد خود رنجور کرد تا همان رنجوریش در گور کرد

بیت ۱۰۷۰:

گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
طالب معرفت بایست، وجود خویش را وقف پارسائی کند و بروشهای مشگل ریاضت
تن در دهد. اما اگر کسی نخواهد خلاف هوای نفس رفتار کند، بزحمت و ریاضت تن
در ندهد، بهانه جبر را پیش می‌کشد، ادعا می‌کند از او سلب توفیق شده است، اراده

بدانستن این قصه روح را، رُوح دهند و دل را نور و سرور افزایشند. در ابتداء سوره بنی اسرائیل
قَصَّة رفتن وی یاد کرد و تعظیم آنرا تنزیه خود جَلَّ جَلَّاله در پیش دانست.

«سبحان الذی اسری بعبده» و اندرین سوره بازگشت وی از حضرت بیان کرد او تشریف او را
بشخص قسم یاد کرد و گفت و النجم اِذَا هُوَ . بآن ستاره روشن بآن ماه دو هفته بآن چراغ
افروخته، آنکه که از حضرت عیان بازگشت شخص او مقام قربت دید، دل او روح مشاهدت
یافته سر او بدولت مواصلت رسیده، در خلوت (أَوَّاذَنی) بر بساط انبساط راز شنیده .

بدانک رفتن را آن سید بآن منزل غریب نبود، اما آرام وی دراین منزل عجیب بود زیرا که خلق
عالم را در ظلمت بعد بودند و آن مهمتر در نور و قربت بود. چون آن مهمتر عالم، جبرئیل در
مقام معلوم خود بگذاشت و گذشت، اسرار انوار ظاهر و باطن او را بخدمت حضرت سپرد، تا
اندر دریای نور و بحر عظمت غوص کرد و رفرف شرف را بیای همت بسپرد و چنانکه
مغناطیس آهن را به خود جذب کند. شرفات عرش مجید آن مهمتر را به خود جذب کرد و در
عرش مجید قصد حضرت قاب قوسین کرد. و در مقام قاب قوسین در مسند جمال بوصف
کمال از مشاهده جلال تکیه گاه ساخت. تنزیل عزیز این اسرار در رموز این کلمات بیان کرد.
«ثُمَّ ذَنَّا فَنَدَلِی فِکَانَ قَابِ قَوْسَیْنِ اَوَّادِنِی» از جمله خلائق، در عالم حقایق کسی بزرگوarter از
محمد مصطفی نبود، مراد اصلی از حکم الهی بر وفق عالم ازلی ابداع حالت و اظهار جلالت
آن مهمتر بود.

حق بر این جاری است.

بدین وسیله بار مسئولیت از دوش می افکند، غافل از اینکه این شیوه شوم یعنی تظاهر دائم به ناتوانی و وانمود کردن به بیماری و تمارض، همیشه وی را مغذی می‌دارد. حضرت پیامبر فرموده است: «لَا تَمَارِضُوا فَتَمْرِضُوا»

بیت ۱۰۷۲-۱۰۷۱:

بیت ۱۰۷۱:

جبر چه بود بستنِ شکسته را یا به پیوستنِ رگی بگسسته را

بیت ۱۰۷۲:

چون در این ره پای خود نشکسته‌ء برکه می‌خندی چه پا را بسته
برای مزید اطلاع در این زمینه بشرح بیت ۹۷۸ همین دفتر مراجعه نمایید.

بیت‌های ۱۰۷۵-۱۰۷۳:

بیت ۱۰۷۳:

و آنک پایش در ره کوشش شکست در رسید او را بُراق و برنشت

بیت ۱۰۷۴:

حامل دین بود او محمول شد قابل فرمان بُد او مقبول شد

بیت ۱۰۷۵:

تاکنون فرمان پذیرفتی زشاه بعد ازین فرمان رساند بر سپاه
در ضمن شرح ابیات ۹۳۷-۹۳۵ در این خصوص شرح و تفسیر مستونی بعمل آمده
است بعضی از شارحان مثنوی تصور می‌کنند که منظور شاعر در ابیات فوق ذکر شرح
جمیل و وجود مسعود پیامبر اکرم (ص) است.

اما والی محمد شارح^۱ معروف بند را نظریه چنین است:

هنگامی که سالک از قلمرو هستی با عدم عنایت بر خویشتن خویش قدم فراتر گذاشت

و ریاضت‌ها را بعد انتهی رسانید. بنحوی که توجه مستمر و نام خویش را بخداوند معطوف داشت و نیستی خود را در مقام افعال دریافت. در همین حال او بدرجه جبر محمود^۱ رسیده است. برای مزید اطلاع بشرح بیت ۱۴۶۳^۲ همین دفتر مراجعه نمایند.

در مقام جبر محمود او به براق قدرت خداوندی سوار گردید. که اعمال وی ناشی از اراده حق بود. خویشتن را فاعل این افعال نمیدانست و هیچ عاملی بغیر از خدا رانمی‌دید. آنجا که فنا و نیستی مشهود می‌شود. خود و خودی و تعین فرو می‌ریزد. بنده در تابش انوار حق مطلق، چنان نیست و فانی گردد که مستشعر بوجود خود و غیر و غیریت هرگز نتواند باشد.

بیت ۱۰۷۶:

تاکنون اختر اثر کردی در او بعد از این باشد امیر اختر او
برای درک بهتر بیت مذکور، بشرح بیت ۷۵۱ مجلد دوم چهار تمثیل ص ۷۳ به بعد مراجعه نمایند^۳.

بیت ۱۰۷۷:

گر ترا اشکال آید در نظر پس توشک داری در اِنْشَقَّ الْقَمَرِ
آیا اینرا تو مشگل می‌پنداری که، مردان خدا قدرت تأثیر در اجرام سماوی داشته، و حاکم بر آسمانها باشند. اگر چنین پنداری، پس در اینصورت تو در شق القمر، تردید

۱- جبر محمود نادیدن خود و اسباب است که مبتنی بر فنای وجهه نفس است و نیستی در مقام فعل تا هنگامی که آن حالت برای سالک روی ندهد جبر محمود تحقق نپذیرد. ج. س

۲- لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد
و آنک عاشق نیست حبس جبر کرد
۳- هرک را با اختری پیوستگیست
مرو را با اختر خود هم تکیست
طالعش گر زهره باشد در طرب
میل کل دارد و عشق و طلب
ور بود مَرِیخی خون ریز خو
جنگ و بهتان و خصومت جوید او

داری. در کتاب مثنوی معنوی، جابه جا باین موضوع اشاره شده است بدین ترتیب:

دفتر اول مثنوی بیت ۱۴۷۸ به بعد^۱

دفتر دوم بیت ۱۶۰۶ به بعد^۲ و نیز^۳ ۱۹۲۰ به بعد

مولانا، مانند یک مسلمان مؤمن و معتقد بمسأله شق القمر، در اغلب موارد در مثنوی معنوی اشاره کرده است. که این واقعه بوسیله حضرت رسول اتفاق افتاده است نه اینکه طبق گفته بعضی ها از علائم رستاخیز باشد.

مولانا این تأویل را مورد انتقاد قرار داده است.

تأویل آنان مبتنی بر این است که در عرف زبان عربی مستقیلاً محقق الوقوع بصیغه ماضی بیان می شود. و آنکه اگر این امر عظیم اتفاق می افتاد ساکنان اقطار دیگر نیز آنرا مشاهده می کردند. برای مزید اطلاع مراجع زیرین را بخوانند.^۴

زورجان کوه کن شَقَّ حجر	۱- زورجان جان در اَنْشَقَّ القمر
کافران دیدند احمد را بشر	۲- چون ندیدند از وی الشَّقَّ القمر
خاک زن در دیده حس بین خویش	دیده حس دشمن عقلست و کیش
دیده حس را خدا اعماش خواند	بت پرستش گفت و ضَدَّ ماش خواند
۳- تا محال از دست من حالی شود	مرغ پر برکنده را بالی شود
چون یدالله فوق ایدیهیم بود	دست ما را دست خود فرمود
پس مرا دست دراز آمد یقین	بر گذشته زآسمان هفتمین
دست من بنمود بر گردون هنر	مقرباً برخوان که اِنْشَقَّ القمر
این صفت هم بهر ضعف عقلهاست	با ضعیفان شرح قدرت کی رواست

۴- کتاب PERSON Muhamneel ص ۱۰۷ تألیف Andra DIE

۲: تفسیر ابوالفتوح رازی ج ۵ طبع تهران

۳: تفسیر امام فخر رازی ج ۷ ص ۷۷۹ طبع آستانه

۴: در فاتح الابیات ص س چنین آمده است:

ضمن روایات آمده است، در کتب صماح نیز ثبت است که کفار قریش از پیامبر اکرم نشانه نبوت خواستند پس پیامبر بقر که در حال بدر بود اشاره کرد، ماه دو نیم شد و هر قسمت از آن

خداوند بحقایق امور آگاه تراست.

بیت ۱۰۷۸:

تازه کن ایمان^۱ نه از گفت زبان^۲ ای هوا^۳ را تازه کردی در نهان

از یک سمت کوه حری گذشت و سپس بمقام خود برگشت. پس جمهور مفسران در اینکار متفق القولند. اما بعضی گفته‌اند. سَسِئَشَقَّ القمر یوم‌القیامه عثمان بن عطا از پدرش روایت می‌کند «لو وَقَّع انشقاق القمر فی عهد‌البنی (ع) کماکان مخفی علی احدیمن اهل الاقطار واین سخن باطل است زیرا مکان دارد که خدا آنرا به اکثر مردم نشان نداده باشد. حق کلام بعقیده نگارنده نیز همین است.

کشف الاسرار ج ۹ ص ۳۹۸ س ۱۴

«اقتربت الساعة وانشق القمر» موسی کلیم را انفلاق بحر بود. مصطفی حبیب را انشقاق قمر بود چه عجب گر بحر موسی به ضرب عصا شکافته گشت که بحر مرکوب و ملموس است، دست آدمی بدو رسد و قصد آدمی بوی اثر دارد. اعجوبه مملکت انشقاق قمر است که عالمیان از دریافت آن عاجز و دست جنّ و انس از رسیدن بوی قاصر و آنکه بشارت دو انگشت مبارک مصطفی (ص) شکافته گشت و این معجزه مرو را ظاهر گشت.

و در الشقاق قمر اشارت‌یست، و مؤمنان را در آن بشارتی است چنانکه قمر مقهور حق است، آتش هم مقهور حق است. پس بوقت اظهار معجزه رسول، قمر را فرمود تا بشارت وی بدو نیم گشت. اگر بوقت اظهار شفاعت روز رستاخیز آتش را فرماید تا برگنه کاران سرد گردد چه عجب باشد.

ج. س
۱- ایمان در لغت به معنی تصدیق و باور داشتن است. اما در اصطلاح شرع علماء اسلام در تعریف این مقال چهار دسته شده‌اند:

الف: ایمان عبارتست از اعتراف بدل و اقرار بزبان و انجام اعمال شرعی است بعبارت دیگر اعتراف بر قلب اقرار بر لسان و انجام ارکان. این عقیده معتزله، خوارج و محدثین فرقه‌زیدیه است.

۲- ب: ایمان عبارتست از تصدیق قلبی و اقرار لسانی است، و این قول امام ابوحنیفه است.
ج: ایمان فقط تصدیق قلبی است نسبت بدانچه از پیامبر بطور قطع بما رسیده است و این عقیده اشعریان است.

هوا: خود را بسوی عقاید غلط کشیدن و آرزوی نفسانی است.

بیت ۱۰۷۹:

تا هوا تازه ست ایمان تازه نیست کین هواجز قفل آن دروازه نیست

بیت ۱۰۸۰:

کرده تأویل^۴ حرف بکر^۵ را خویش را تأویل^۶ کن نی ذکر^۷
خویش را بجای اینکه قرآن رامطابق هوای نفس خویش تأویل کنی خویشتن
رامطابق اوامر قرآن اصلاح نما.

برای فهم معنی ذکر بقرآن کریم سوره ۱۵ و آیه‌های^۸ ۶ و ۹ مراجعه شود.

۳- ایمان فقط اقرار بزبان است این عقیده فرقه کرامیه و پیروان ابوعبدالله محمدبن کرام
نیست. صوفیان را عقیده چنین است «الایمان تصدیق و اعتقاد و الاسلام خضوع والقیاد.
شرح عریف ج ۳ ص ۴۱- تفسیر ابوالفتوح طبع تهران ج ۱ ص ۴۰. بیان السعاده ج ۱ ص ۲۸
ج ۰ س

۴- تأویل در لغت رجوع دادن و در اصطلاح بیان و توضیح قرآن است بدلیل ظنی. و در
مقابل تفسیر است که تبیین قرآن است، بدلیل قطعی. برای مزید اطلاع به کتاب مناهل الفرقان
العرفان فی علوم القرآن ج اول ص ۴۷۲ مراجعه فرمایند.

۵- حرف بکر به کنایت قرآن است.

۶- تأویل در نزد صوفیه ارجاع ظاهر قرآن است بمصادیق روحانی از قبیل احوال باطنی
و قلبی.

۷- الف: «قالوا یا ایُّها الَّذی نَزَلَ عَلَیْهِ الذِّکْرُ إِنَّکَ لَمَجْنُونٌ» (آیه ۶)

ب: «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ» (آیه ۹)

۸- ای کسیکه هوای نفسانی رایشوای خود ساخته و گرایش به تأویل و براه و رسم باطل
داری. آیا تو قادری که قرآن کریم را ایضاح کنی. در حالی که به حقایق آن آشنا نبوده چون
تبیین قرآن جز بمستندات صحیح که از طریق پیامبر و یاران او رسیده باشد جائز نیست. پس
تو بر مقتضای میل خود آنرا بیان کرده در صورتیکه باید وضع خویشتن را بر طبق احکام قرآن
اصلاح کنی. فاتح الابیات ص ۱۰۲ - سطر ۲۸ ج ۰ س

بیت ۱۰۸۱:

بر هوا تاویل قرآن میکنی پست و تو کژ شد از کو معنی سنی
بعد از بیت مذکور نسخه‌های چاپی مثنوی، سه بیت الحاق کردند. در صورتیکه در
هیچ یک از نسخه‌های خطی وجود ندارد.^۱

زیافت تاویل رکیک مگس

بیت ۱۰۸۲:

آن مگس بر برگ کاه و بول خر همچو کشتیان همی افراشت سر

بیت ۱۰۸۳:

گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام مدتی در فکر آن می‌مانده‌ام

بیت ۱۰۸۴:

اینک این دریا و این کشتی و من مرد کشتیان و اهل و رأی زن^۲

-
- ۱- مانند احوالت بدان طرفه مگس که همی پنداشت خود راهست کس
از خود او سرمست گشته بی‌شراب ذره خود را بدیده آفتاب
وصف بازان را شنیده در بیان گفت من عنقای و قتم در زمان
 - ۲- ای آنکه نادانسته قرآنرا تاویل میکنی. بدیهی است که اینکار بمقتضای هوای نفس تست
نه برابر حق و حقیقت و بر خلاف منظور خدا و مراد پیامبر اکرم است. بالنتیجه معنای عالی و
روشن در نتیجه این روش ناروای تو راه انحراف گرفته است. زیرا که قرآن، در درجه اعلای
شیوایی و رسائی است. اما تفسیر نادرست تو از استقامت آن میکاهد. پس برای سرزنش این
نادان مفسران و عالمان بی عمل را، بمگس تشبیه مینماید که در روی برگ کاه بر بالای بول خر
قرار گرفته است. ادعا باطل کشتی و کشتیانی می‌کند. مولوی با این تمثیل، این قبیل عناصر را
رسوا می‌سازد. در حدیث آمده است:
مَنْ فَسَّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَلْيَتَوَّعْ مَقْعِدَهُ فِي النَّارِ

ترجمه از فاتح‌الابیات ص ۱۰۳ س سیزده ج.س

بیت ۱۰۸۵:

بر سر دریا همی راند او عَمَد^۱ می نمودش آن قدر بیرون زحد
 کتاب شرح مثنوی فاتح الابیات کلمه عمد را بزبان ترکی (صال) یعنی زورق
 ترجمه کرده است. قابل تحقیق است آیا این کلمه در جای دیگر بهمین معنی بکار
 رفته است یا نه؟^۲

بیت ۱۰۸۶:

بود به حد آن چمین^۳ نسبت بدو آن نظر که بیند آنرا راست کو^۴

بیت ۱۰۸۷:

عالمش چندان بود کش بینش است چشم چندین بحر هم چندینش است

بیت ۱۰۸۸:

صاحب تأویل باطل چون مگس وهم او بول خر و تصویر خس

بیت ۱۰۸۹:

گرمگس تأویل بگذارد برای آن مگس رابخت گرداند همای

۱- عمد نوحی از قایق است و ظاهراً قایق گونه‌ای که از ریسمان و شاخه و تنه درخت فراهم می‌آورند. استاد فقید فروزانفر ج ۴ معارف بهام ولد ص ۳۰۵

۲- فرهنگ لغات و تعبیرات ضمیمه مجلد هفتم دیوان کبیر باین مسأله اشاره و مشگل نیکلسن را حل کرده است به ص ۴۱۷ جزء دوم از دفتر اول کتاب مثنوی شریف مراجعه شود.

۳- پلیدی و بول و افکنده انسان و دیگر جانوران

۴- آن بول خر پیش مگس بس بزرگ می‌نمود. کجاست آن نظر صائب که بتواند ارزش واقعی آنرا درک نماید. پس منظور از بیت فوق آن است نظری که حقیقت اشیاء را چنانکه شاید و باید بیند نادر است علی‌الخصوص مگس صفتان کوتاه اندیش چنین استعداد را ندارند. پس استعداد دریافت واقعیات امور نظر صائب در انسان کامل است و بس.

«فاتح‌الابیات ص ۱۰۳ س ۱۷ چاپ استانبول» ج. س

همای: در دفتر سوم مثنوی بیت شماره ۱۶۲۰^۱ اشاره گونه به موضوع دارد.

تولیدن^۲ شیر از دیر آمدن خرگوش

بیت ۱۰۹۰:

آن مگس نبودکش این غیرت بود روح او نی درخور صورت بود

بیت ۱۰۹۱:

همچو آن خرگوش کو بر شیرزد روح او کی بود اندر خورد قد

بیت ۱۰۹۲:

شیر میگفت از سر تیزی و خشم کز ره گوشم عدو بر بست چشم

بیت ۱۰۹۳:

مکرهای جبریانم بسته کرد تیغ چوبین شان تنم را خسته کرد

جبریان: اشاره بوحوش است که آنان بشیر راه و رسم توکل را پیشنهاد کردند. بعبارت دلنشین و استدلالهای محکم و متعدد تقاضا کردند که از شیوه تلاش و کوشش برای تحصیل روزی منصرف شود.

تیغ چوبین شان: استدلال حق بجانب و نادرست آن وحوش است. برای مزید آگاهی در این باب بشرح این بیت:

«جان بی معنی دراین تن بی خلاف هست همچون تیغ چوبین درغلاف»

کنایه از جان نارسیده و ناقص بچگانه که در حمله و دفاع بکار نیاید و از حقیقت بسیار دور است (ص ۵۲ ج چهار تمثیل مثنوی).

۱- گر به بینی میل خود سوی سما پر دولت برگشا همچون هما

۲- تولیدن: بر وزن ژولیدن بمعنی رمیدن و دورشدن و بیک سوی رفتن باشد.

برهان قاطع ج ۱ ص ۵۳۵ ج ۰ س

همچنین در بیت‌های شماره ۷۱۳ و ۷۱۴ و ۷۱۵ باین معنی اشاره شده است.

بیت ۱۰۹۸:

پوست باشد مغز بد را عیب پوش مغز نیکو را زغیرت غیب پوش
ثروت و مقام بسیاری از عیوب و معاصی مردم را مستور نگاه میدارد. در صورتیکه
قدرت غیب وجود ذی‌جود اولیاء را، بواسطه ظاهر و رفتارشان از چشمان شوم و شرر
بار حفظ میکند. برای تکمیل فایده بدفتر ششم مثنوی بیت شماره ۲۶۱۵^۱ مراجعه
نمایند.

بیت ۱۱۰۱-۱۰۹۹:

چون قلم از باد بُد دفتر ز آب هرچ بنویسی فنا گردد شتاب
نقش آبست ار وفا جوئی از آن باز گردی دستهای خود گزان
باد در مردم هوی و آرزوست چون هوا بگذاشتی پیغام هوست
معانی این اشعار، مشابه مصداق و مفهوم شرح بیت ۱۰۹۶ همین دفتر است. بدین
ترتیب که سخنان نا اندیشیده، ناشی از خودخواهی، هوی و هوس و تکبر و خود
پسندی است، پایدار نیست و نقش بر آبست. دائم مانده امواج برکه یا استخر
دستخوش باد است. اما از خود گذشتگی و فداکاری و ترک نفسانیات، انسانرا با مبدأ
ارتباط می‌بخشد.

هو: کلمه عربی و همان ضمیر غائب (هُوَ) است. از اسماء ذات ذوالجلال و وجود
لا یزال ابدیست. برای مزید آگاهی بقران کریم سوره دوم آیه ۱۵۸ مراجعه شود.^۲
همچنین بشرح ابیات ۴۷۳-۴۷۲^۳

۱- غیرت حق پرده انگیختست سفلی و علوی بهم آمیخته ست

۲- وَاللَّهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

۳- جلد اول شرح چهار تمثیل مثنوی از ص ۳۲۲-۳۱۳ مراجعه نمایند.

قدرت خودبین که این قدرت از اوست قدرت تو نعمت اودان که هوست

بیت ۱۱۰۲:

خوش بود پیغام‌های کردگار کوزسر تا پای باشد پایدار

بیت ۱۱۰۳:

خطبه شاهان بگردد و آن کیا جزکیا و خطبه‌های انبیاء

بیت ۱۱۰۴:

ز آنک بوش^۱ پادشاهان از هیواست بارنامه انبیا از کبریاست

بیت ۱۱۰۵:

از درمها نام شاهان برکنند نام احمد تا ابد برمی‌زنند
 رسم چنین بود که در نقش سکه‌های حکام سنی، شعار اسلامی توحید و نام
 حضرت محمد (ص) بر طرفی از آن ضرب می‌شد و بر طرف دیگر اسم خلیفه یا
 سلطان زمان نقش می‌گردید.^۲

بیت ۱۱۰۶:

نام احمد نام جمله انبیاء است چونک صد آمد نودهم پیش ماست
 مفهوم بیت فوق جواب انتقادی است که از بیت ۱۱۰۳ به عمل آید. که در طی آن

۱- الف) بوش: جماعت مردم و غوغا و مجازاً شکوه و فرو خودنمایی

رسول گفت «بدانک جوش و بوش لشگر عدو، فرو نشست» (تفسیر سوره‌آبادی ص ۳۰۶)

ب) بوش (با فتح و ضم): بسیاری از مردمان یا جماعت مردم درهم آمیخته از هرجنس
 اوباش بفتح جمع ویش و جماعت مردم از یک خاندان و غوغا، مردم، نام طعانی است که از
 گندم و عدسی ترتیب دهند. (فرهنگ اندراج - المنجد گری معنی کرده است که جمع آن
 اوباش است ج ۱)

ج) فاتح الابیات (بوش) را هیبت و شوکت معنی کرده است.

۲ - کودرینگ ناچی. کتابی در باره سکه‌شناسی مسلمان‌ها نوشته است بدین ترتیب:

«کتابی است خطی در باره سکه‌شناسی مسلمان. (Codrington Musalman Numismatics)

گفته شده است^۱:

«که دولت معنوی انبیاء ازلی و ابدی است» میگوید پس پیامبرانی که شریعت‌شان منسوخ و نامشان بگوشهٔ نسیان افتاده است از چه مقوله‌ای هستند؟ بنابراین باید توجه کرد که، چون نام. نامی احمد، مشتمل بر نامهای همه انبیاءست، پیامبران گذشته شئون مختلف، حقیقت محمدی بودند که به نوبت ظهور کرده‌اند، سپس مولانا چنین استدلال میکند، کُل مشتمل بر جزء نیز است. اولیاء و انبیاء پیشین، به منزلهٔ عِلّت اعدادی، برای ظهور و وجود، ولی و پیامبر لاحق، محسوب می‌شوند. همچنانکه حاصل جمع، متضمن هر یک از ارقام جمع شده است و چون پیامبر اسلام خاتم الانبیاء بود، زیرا که سلسلهٔ نبوت با ظهور وی نهایت پذیرفت، و ظهور حضرت محمد (ص) در واقع متضمن نام تمام فرستادگان، به شمار می‌رود. بقول معروف، متحد جانهای شیران خداست، کلیه ارواح مقدسه آنان بوجود ذیجود وی پیوسته و در حکم یکی می‌باشند. نام و شریعت و حقیقت احمدی، متضمن نام تمام پیامبران می‌گردد. برای اطلاع بیشتر به شرح ابیات ۶۷۷-۶۷۳ مراجعه کنید. برای آگاهی بیشتر در باب این مقوله، که حقیقت محمدی مبین و الهام بخش هر نبی و ولی است به کتاب مطالعه در تصوف اسلامی^۲ مراجعه کنید. و نیز در همین زمینه به کتاب The IDEA of personality in sufism^۳ را بخوانید.

۱- ج ۲ چهار تمثیل مثنوی تألیف نگارنده از ص (۲۳-۱۹) چاپ دانشگاه تبریز ۱۳۵۶

۲- تألیف نیکلسون ص ۸۷ به بعد طبع لندن سال ۱۹۲۱

۳- ایضاً تألیف همان مؤلف چاپ کمبریج سال ۱۹۲۱ ص ۵۷ به بعد

نام نامی احمد، متضمن اسامی کلیه پیامبران است. که اسم مبارکشان جامع اسامی همه انبیاء مرسل میباشد. دین و شریعت احمدی، مشتمل بر جمیع شرایع و کامل‌ترین آنهاست. حقیقت محمدی جامع جمیع حقایق و روح شریف آن حضرت، برای کلیه ارواح، چون باغبانی است که احاطه بر تمام آنها دارد. چنانکه نام احمد وقتی بزبان آید. گویی اسامی همه انبیاء اولیاء را ذکر کرده باشند. همچنانکه وقتی رقم صد گفته شد متضمن رقم نود نیز میگردد.

نقل از فاتح الابیات ص ۱۰۴ - س ۲۹- چاپ اسلامبول ج. س

هم در بیان مکر خرگوش

بیت ۱۱۰۷:

در شدن خرگوش بس تأخیر کرد مکرها با خویشتن تقریر کرد
 بس تأخیر کرد: خرگوش که نماینده جاندار اصالت عقلی و منطقی است، در رفتن
 نزد شیر درنگ کرد، و حيله‌هایی که میخواست، عملی کند. نقشه‌هایی که میخواست
 پیاده کند، پیش خویش تکرار و تمرین و تقریر میکرد.
 باید دانست که در سه مجلد از قدیم‌ترین شروح مثنوی بجای (مکرها) کلمه
 (مکررا) ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۱۰۸:

در ره آمد بعد تأخیر دراز تما بگوش شیرگوید یک دو راز
 شرح کلی قصه از بیت ۱۱۴۸-۱۱۰۹
 مولانا در طی اشعار رسا و شیوای مزبور، افکار خود را، از جزئیات بکلیات
 معطوف میدارد. مسائل را از نظر عقل کل و حقیقت و جود، مورد بحث قرار میدهد
 بدین ترتیب:
 وجود مطلق رابه اقیانوس، حوادث عالم هستی را به، امواج تشبیه می‌نمایند، که
 باشتاب و پی‌درپی از آن دریای بیکران سر برمی‌آورند و لحظه چند، خودنمایی
 می‌کنند. سپس به سرعت بسوی اقیانوس برمیگردند و در آن فانی میشوند. بحکم
 آنکه:

«أَنَالِلَهُ وَإِنَّا لِيهِ رَاجِعُونَ» این عمل علی‌الدوام و بطریق استمرار، جریان دارد.

و نیز صور تعینات را بکاسه‌های خالی بی‌محتوی مانند میکند، که دستخوش
 امواج و درسطح دریا روانند. با حرکتی که می‌کنند. اظهار حیات و اعلام وجود
 می‌نمایند ولی هنگامی که نصیب خویشتن را از دریا گرفتند و مالا مال از عنایت حق
 شدند، به دریا فرو می‌روند. در وجود مطلق فانی میشوند، و اثری از هستی‌شان، پیدا
 نمی‌شود، و نیز اضافه میکند، معیار و میزان انسان برای تشخیص اشیاء رنگ و لون

است. پس چگونه ممکن است؟ قادر به درک و رؤیت نور مطلق باشد، که آنرا رنگ و لون نیست. و در عین حال منشاء و منبع الوان است و ظهور همه آنها به اوست و بدون او همه فانی و نامرئی هستند و از هیچ، هیچ ترند.

اما مبنای علم براین است که روشنائی را با ضدش که ظلمت و تاریکی است تشخیص رؤیت نمائیم. از طرفی چون حق تعالی که جان جانهاست، و وجود مطلق و روح کلی است. منزّه از داشتن ضد و ند است، با اینکه ظاهر است، برای ما قابل رؤیت نیست و نیز میگویند:

«اگر احياناً حواس خویش را مبنای معرفت قرار دهیم که بوسیله شکل و رنگ اجسام را مشخص میدارد. از طرف دیگر بطور کلی اجسام و موجودات لاینقطع در معرض تغییر، تجدید، فساد و حرکت میباشند. و ثباتی ندارند، و معیار ملاک محقق و ثبت نمیباشند. پس چه سان، امکان دارد؟ که مبنای علم خود را با این موازین دارای چنان اوصاف که ذکر گردید متکی سازیم.

بیت ۱۱۰۹:

تا چه عالمهاست در سودای عقل تا چه پهناست این دریای عقل

سودای: سودا متشابه سوداء، در تصور کلی، دید و شناخت حق.

برای بینش بیشتر به شرح بیت شماره ۲۳۰ دفتر اول^۲ و بیت ۱۳۱۴^۳ دفتر چهارم مراجعه شود.

فاتح الابیات آنرا (فکر) ترجمه کرده است. همچنین در دفتر دوم بیت ۹۷۸ و ۹۷۷ این معنی آمده است.

۱ - شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علت های ما
ص ۶۵-۶۶ مجلد اول چهار تمثیل با قلم نگارنده

۲- نوگیاهی هر دم از سودای تو میدمد در مسجد اقصای تو

۳- آن غرضها از چه زاید از صور وین صور هم از چه زاید از فکر

پس باید بدانیم که ترجمه سودا به معنی سوداگری، در ابیات مذکور، صحیح نیست. باری به نظر والی محمد شارح مشهور هندی، منظور مولانا از عقل و جان، ذات الهی، در مظاهر مختلف است.

مولانا گاهی اشاره به نظریه تجلی میکند، چنانکه در دیوان غزلیات^۱ بکرات و مرات آمده است. و نیز زمانی عقل را در تحت عناوین فنی و تکنیکی مورد بحث و فحص قرار میدهد. ولی مسلم است که شیوه کلام مولانا بیشتر شاعرانه و عارفانه است تا فیلسوفانه.

بیت ۱۱۱۰:

صورت ما اندرین بحرِ عذاب می رود چون کاسها بر روی آب
عذاب جمع عذاب، در مورد ترکیب بحر عذاب بفرهنگ^۲ مراجعه شود.

بیت ۱۱۱۱:

تانشد پر بر سر دریاچو طشت چونک پرشد طشت دروی غرق گشت
تا زمانی معرفت خفی طالب کامل نگردد. سالک از خویشتن خویش آگاهی دارد، مانند طشت خالی، بر روی دریا روان است. مثل یک فردی عادی، زندگی می کند و هنوز در بحر محیط وجود مطلق بدرجه استغراق، نائل نگردیده است. ولی همینکه بهره یافت و مالا مال شده به ژرفای بحر میرود، و از وجود خویش بی خبر می گردد. برای فهم معنی استغراق به کتاب کشف الهمحجوب هجویری ص ۵۰۰ سطر دهم

۱ - این جهان یک فکرست از عقل کل عقل چون شاه است، صورتها رسل

غزل شماره ۳۳۳

۲- الف: عذاب بکسر عین به معنی خوش و گوارا (فرهنگ نفیسی)

ب: وصف مفرد بصیغه جمع بنا بر آنست که در زبان عربی گاه جمع را در صفت مفرد آورند یا از آن جهت است که جمع عربی در پارسی به معنی مفرد استعمال میشود (از افاضات استاد فروزانفر)
ج. س.

مراجعة شود.^۱

بیت ۱۱۱۲:

عقل پنهاست و ظاهر عالمی صورت ما موج و یا از وی نمی
مقدمتاً شرح بیت ۱۰۳۰ همین دفتر را مورد توجه قرار گیرد که میگوید.
خاتم ملک سلیمانست علم جمله عالم صورت و جانست علم
اساس کلیه تعینات، صور هستی، بدون چون و چرا و بلا شرط، ناشی از ذات حق، و
هستی مطلق است. این اشعار دقیقاً، مشعر به تعریف وحدت وجود است، به کیفیتی
که ممکن است، مولوی آنرا از صدرالدین^۲ قونیوی شاگرد ابن عربی^۳ شنیده باشد.
برای مزید آگاهی به کتاب دائرة المعارف اسلامی جلد چهارم ص ۶۸۴ در تحت عنوان
تصوف مراجعه نمائید.^۴
و نیز کتاب مطالعه تصوف اسلامی^۵ رجوع کنید.
چنانکه از خلال اشعار مولانا پیداست. وی خداوند را در تحت عناوین
روح^۶، عقل، معرفت، عشق، و غیره می نامد و می ستاید.

- ۱ - الكلية الاستغراق استغراق اوصاف آدمیت بکلیت ج.س.
- ۲ - محمد بن اسحق بن محمد بن یوسف بن علی عارف و دانشمند معروف، وی در علوم ظاهری و باطنی و فنون عقلی و نقلی دست داشت. ابن العربی، با مادر وی ازدواج کرد، صدرالدین را تربیت نمود. او از بزرگترین شاگردان ابن العربی گردید. وی مذهب شافعی داشت و بین او و خواجه نصیرالدین طوسی در بعضی مسائل حکمی مکاتباتی بوده است و کتاب النصوص فی التحقيق الطور المخصوص در تصوف و غیره از اوست (نقل از فرهنگ معین)
- ۳ - محی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی، از بزرگان متصوفه است.
- ۴ - چاپ لندن سال ۱۹۱۳.
- ۵ - صفحه ۸۲ به بعد چاپ کمبریج
- ۶ - جمله جسمهای بشر همی بقاست زآنکه پیش نور روز حشرلاست

پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند
 نورحسن جان بی‌پایان ما
 در صفات حق صفات جمله‌شان
 گز قرآن نقل خواهی ای حرون
 محضرون معدوم نبود نیک بین
 روح محجوب از بقا بس در عذاب
 مولانا جلال‌الدین در خصوص عقل کل و عقل کلی که مخصوص اولیاء و مردان خداست
 میگوید:

عقل کل و نفس کل مرد خداست
 مظهر حق است ذات پاک او
 عقل جزوی عقل را بد نام کرد
 عقل کل را گفت «مازاغ البصر»
 عقل ما زاغ است، نور خاصگان
 اشاره به آیه «مازاغ البصر و ماطفی» سوره النجم - چشم رسول (ص) کز نشد و از راست دیدن
 درنگذشت

باید دانست که کلمه «زاغ» در مصرع دوم پرندۀ سیاه رنگ شوم و جیفه خوار است، که استاد
 قابیل در گورکنی بود.

مولوی علاج همه علت‌ها و ناآرامی‌ها بشر را و طریق وصول سعادت ابدی را منحصر به عشق
 الهی می‌داند. نه عشق برای رنگ و جاذبه‌های شهوانی بلکه عشق الهی چنانکه فرماید:

عشقهای کز پی رنگی بود
 عشق نبود عاقبت ننگی بود
 ارتباط و عشق‌بازی مادی صرف، با مجرد صرف محالست، پس بشر جسمانی طبیعی، با عالم
 ماورای طبیعت نمی‌تواند مربوط شود مگر باینصورت که در میانه واسطه و میانجی باید که
 دارای دو جنبه باشد. که یکی را در اصطلاح «جنبه یلی‌الزب» دیگر را «جنبه یلی‌الخلق»
 می‌گویند، تا از جنبه اول با مقام ربوبی و از جنبه دوم، با مخلوق مرتبط
 باشد و از مقام مجرد ربوبی فیض بگیرد و به مرتبه خلق مادی و جسمانی، فیض برساند:

بیت ۱۱۱۳:

هر چه صورت می وسیلت سازدش ز آن وسیلت، بحدردور اندازدش
 آنهایی که تصور میکنند، وسایل محدود صوری و دلایل ناقص را، میتوان وسیله
 قرب حق، قرارداد. خیال باطل می کنند و براه خطا می روند. قرب و وحدت فقط با
 امرآنی و عنایت الهی میسر است که آخرین حجاب را، از میان خویش و طالب صادق
 برمیدارد.

بنابراین وظیفه سالک است که همیشه، در طلب حق باشد. اما باید دانست که
 بعضی اسباب و وسائط، نه تنها سبب قرب نمی شود، ممکن است موجب دوری و
 مهجوری نیز گردد. مطالعه کتاب مستطاب کشف الہججوب هجویری موضوع را
 بسیار روش میگرداند^۱.

مثلاًش، مثل نفس انسانی است که بقول حکماء از جنبه ذات مجرد است و از جنبه فعل
 مادی، و به این سبب واسطه فیض و میانجی، مابین مجرد و مادی میشود.
 همچنین نظیر چشم و گوش که لطافت بینایی و شنوایی، با کثافت جسمانی، هر دو در آن
 مجتمع است.

ای بساکس را که صورت راه زد	قصد صورت کرد و بر الله زد.
آخر این جان با بدن پیوسته است	هیچ این جان با بدن مانسته است
تاب نور چشم با پیه است جفت	نور دل در قطره خونی نهفت
شادی اندر گرده و غم در جگر	عقل چون شمعی درون مغز سر
این تعلقها، نه بی کیف است و چون	عقلها در دانش چونی، زیون

از افادات استاد فرزانه فقید جلال همایی (ج. س)

۱ الف: من که علی بن عثمان الجلابی ام میگویم «که این خلاف است اندر عبارات بدون
 معنی از آنک یکی گوید «مَنْ طَلَبَ وَجَدَ» و دیگری میگوید «مَنْ وَجَدَ طَلَبَ» سبب یافتن طلب
 بود و سبب طلبیدن یافت. آن مرد مجاهدت فرماید تا مشاهدت یابد. و این مشاهدت یابد تا
 مجاهدت کند. حقیقت این آن بود که مشاهدت اندر مجاهدت بجای توفیق است اندر طاعت
 و عطا از حق است عَزَّوَجَلَّ. پس چون حصول طاعت بی توفیق محال بود. و چون

بحر اندازدش: برای مزید اطلاع، بشرح مصرع ثانی، به کتاب مواقف البحر النضری^۱ مراجعه نمائید.

قسمتی از این مطلب در کتاب عرفای اسلام نقل و ترجمه شده است. فاتح الابیات^۲ و صاری افندی و نویسنده کتاب منهج الغوی، کلمه (صورت را) در بیت فوق فاعل (سازد) قلمداد کرده‌اند. اما والی محمد شارح معروف هندی، چنین نظر می‌دهد «هر وسیله که صورت برای قرب حق فراهم می‌آورد. دریا که اینجا، سمبول حق و حقیقت است آنرا کنار میگذارد و دور می‌اندازد». بیت ۱۱۱۴:

تانه بیند دل دهنده راز را تانه بیند تیر دوانداز را

بی‌مشاهدت مجاهدت موجود نباشد. بی‌مجاهدت مشاهدت محال بود. پس لمعه از جمال خداوندی می‌باید، تابنده را به مجاهدت دلالت کند و چون علت وجود مشاهدت آن باشد؛ پس هدایت سابق بر مجاهدت است.»

کشف الهمحجوب هجویری ۲۵۶-۲۵۵ چاپ تهران ج.س. ب: توحید را اعراض است از طبیعت، از آنج طبايع جمله نایبنااند، از نعماء و محجوب‌اند، از آلاء او، پس تا از طبع اعراض حاصل نیاید، بحق اقبال موجود نگردد و صاحب طبع محجوب باشد از حقیقت و توحید چون آنت طبع دیدی به حقیقت توحید می‌رسد. ص ۱۹۹ همان کتاب ۱ - منهم العارف بالله تعالى الشيخ محمد بن الجبار النضری رحمة الله كان من اهل القرن الرابع (رض) وكان له (رض) كلام عال في الطريق القوم وهو صاحب المواقف نقل عنه الشيخ محي الدين ابن العربي (رض) وغيره وكان اماماً با رعا في كل العلوم.

۲ - هر وسیله که صورت برای تقرب بآن بحر بی‌پایان، فراهم می‌آورد، دریا آنرا از خود بدور می‌افکند بنابراین بجای نزدیک شدن، دوری نصیب سالک می‌گردد. پس باید بداند که وسیله وصول نور عقل است، اماگر چیز دیگری را برای وصول و ادراک آن وسیله بسازد از ادراک آن محروم می‌ماند، پس آنکه خویشتن را بشناسد، خدای را نیز مشاهده می‌کند. بنابراین اگر بخواهی به مطلوب برسی عقل را وسیله ساز.

فاتح الابیات ص ۱۰۵ سطر ۲۲ چاپ استانبول ج.س.

راز را به معرفت عارف از وحدت حق.

پاره‌ای نسخ (تیر) را با سکون ولی فاتح‌الایات با اضافه کرده است.

تیردور انداز را با توجه به شقوق مختلف دارای معانی متعدد می‌شود.

۱- تا هنگامیکه (تیر) تیرانداز دور را می‌بیند، بدین معنی تا زمانی که روح انسانی عقل کل را در هنگامی تجلی مشاهده می‌کند. شاهد مثال این معنی شعر بیت شماره ۱۱۴۳^۱ همین دفتر است.

۲- تا زمانی که روح (تیر دورانداز) با فک اضافه و صفت ترکیبی تلقی نمائیم.

۳- تا هنگامی که روح (تیر) با حالت اضافه - تیرانداز دور را می‌بیند پس گل حیات، اعم از فکر و اندیشه و کار و عمل را مشاهده می‌کند در این مبنا که سرچشمه و منشأ همه آنان از خداست.

ROSEN^۲ شارح معروف، و نیز مؤلف، منهج‌الغوی این بیت را بجای بیت بعدی به بیت قبلی مرتبط می‌نمایند.

۱ - فکر ما تیر بست از هو در هوا در هوا کی باید آید تا خدا

۲- Rosen چنین بنظر میرسد که کتاب مستطاب فاتح‌الایات نیز، این بیت را با بیت قبلی ارتباط داده است:

هر چه صورت می وسیلت سازدش زآن وسیلت بحر دور اندازدش
پس مؤلف کتاب چنین ضبط کرده است:

«دلی است که در مرتبه صورت قرار گرفته تا دهنده راز نه بیند، به تیرانداز دور (با اضافه) نظر نیفکند بدیهی است که مقصود از دهنده راز و منظور از تیر دورانداز در بیت ۱۱۱۵ مثنوی یعنی مسبب (خدای تعالی) می‌باشد و بس.

نیز کنایه است از دلی که در مرتبه صورت قرار گرفته و بمقام قرب حق نرسیده است. چنین دلی حق را نه بیند و بموجبات غفلت خویش که وی را از حق دور نگاه میدارد، نیندیشیده است. ترجمه فاتح‌الایات ص ۱۰۵ سطر ۲۳

چاپ استانبول ج.س

شرح کلی در باب ابیات (۱۱۱۵-۱۱۱۹)

عقل یا روح نشانه‌ها و آیات الهی، در وجود انسان است. در این شعر با اسب مقایسه شده است که عامل اصلی تحرک در جسم و محرک واقعی عالم است. اما سوارش آنرا نمی‌تواند به بیند و تصور آن نیز از نظرش محو شده است. شاهد مثال شعری که موضوع را بهتر روشن میکند، در دفتر پنجم بیت (۱۰۷۷) است. همچنین تفسیر آیه «و هو معکم» قرآن سوره ۵۷ آیه چهارم هم به مسأله اشاره می‌کند. و نیز در دفتر دوم مثنوی داستان آن کسیکه اشتر گم کرده خود را می‌جست و از دیگران می‌پرسید. در صورتیکه سوار شتر بود، مسأله را بسیار روشن می‌گرداند به دفتر دوم از بیت ۲۹۱۱^۱ به بعد مراجعه فرمایند.

(قصه آن شخص که اشتر ضالّه خود می‌جست)

چيست اين گفت اسب ليکن اسب کو	- اسب زیر ران و فارس اسب جو
گفت آری ليک خود اسبی که دید	هی نه اسبت این بزیر تو پدید
چون بیابی چون ندانی کان تست	اشتری گم کردی و جستیش چُست
از کفت بگریخته در پرده‌ایی	ضّاله چو بود ناقه گم کرده‌ای
اشتر تو در میانه گم شده	کاروان دربار کردن آمده
کاروان شد دور و نزدیک است شب	می دوی این سو آن سو خشک لب
تویی اشتر دوان گشته بطوف	رخت مانده در زمین در راه خوف
جسته بیرون بامداد از آخری	کای مسلمانان که دیدست اشتری
مژدگانی میدهم چندین درم	هر که برگوید نشان از اشترم
ریش خندت می‌کند زین هرخی	باز می جویی نشان از هر کسی
اشتر سرخی بسوی آن علف	که اشتر دیدم میرفت این طرف
و آن دیگری گوید جُلش منقوش بود.	آن یکی گوید بریده گوش بود
و آن دیگر گوید زگر بی‌پشم بود	آن یکی گوید شتر یک چشم بود
از گزافه هر کسی کرده بیان	از برای مژدگانی صد نشان

بیت ۱۱۱۵:

اسب خود را یاوه داند و زستیز میدواند اسب خود در راه تیز

بیت ۱۱۱۶:

اسب خود را یاوه داند آن جواد و اسب خود او را کشان کرده چوباد
نسخه‌ای G مصرع ثانوی را، «وسپ» با سکون ضبط کرده است.

بیت ۱۱۱۷:

در فغان و جستجو آن خیره‌سر هر طرف پرسیان و جویان دربردر

بیت ۱۱۱۸:

کان‌که دزدید اسب‌ما را کو و کیست این‌که زیران توست، ای خواجه چیست

بیت ۱۱۱۹:

آری این اسبست لیکن اسب کو با خود آ ای شه سوار اسب جو
پاره‌ای از نسخه‌های خطی قدیم مثنوی بجای لیکن، لیک این ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۱۲۰:

جان ز پیدائی و نزدیکیست گم چون شکم پرآب و لب‌خشکی، چو خم
جان به علت مطلق بودن، وسعۀ وجود و غلبه ظهور، و درونی بودن از درک، ما
مخفی و دور مانده است. ولی آثار و علائم و نسبت‌ها به نتایج آن در تجلی است.
برای فهم این موضوع، شاهد مثال را در دفتر پنجم از بیت ۳۳۰۸ به بعد را مطالعه
نمائید.

۱ - گونه گونه شربت و کوزه یکی	تا نماند درمی غیبت شکی
باده از غیبت و کوزه زین جهان	کوزه پیدا باده در وی بس نهان
بس نهان از دیده نامحرمان	لیک بر محرم هویدا و عیان
یا الهی سکرَت ابصارنا	فَاغْفُ عَنَّا اَثَقَلَتْ اَوْزَانَا
یا خفیا قد ملأَت الخافقین	قَدْ عَلَوْتُ فَوْقَ نَوْرِ الْمَشْرِقِین

کلیاتی در باره ابیات (۱۱۳۵-۱۱۲۱)

تشبیه و مقایسه و تمثیل نور و رنگ زمینه بسیار مطلوبی است که مولانا برگزیده است برای توضیح بیشتر مسأله، به عنوانی از متن مثنوی که جلوتر از بیت ۲۳۶۵^۱ دفتر اول قرار گرفته است توجه نمایند:

«در بیان آنک، جنبیدن هر کسی از آنجاست که ویست»

هر کس را از چنبره وجود خود بیند تا به کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید، چون تا به از رنگها بیرون آید سپید شود از همه تابهای دیگر او

أَنْتَ سِرٌّ كَاشِفُ أَسْرَارِنَا يَا خَفَى الذَّاتِ مُحْسُوسُ الْعَطَا أَنْتَ كَالرَّيْحِ وَنَحْنُ كَالْغُبَارِ تَوْبَهَارِي مَا چو باغ سبز و خوش تَو چو جانی ما مثال دست و پا تَو چو عقلی ما مثال این زبان تَو مثال شادی و ما خنده ایم جنبش ما هر دمی خود آشهدست ای برون از وهم و قال و قیل من ۱ - دید احمد را ابو جهل و بگفت گفت احمد مرو را که راستی دید صدیقش بگفت ای آفتاب گفت احمد راست گفתי ای عزیز حاضران گفتند ای شه هر دو را گفت من آئینه ای مصقول دست	أَنْتَ فَجْرٌ مُفَجِّرُ أَهْلَارِنَا أَنْتَ كَالْمَاءِ وَنَحْنُ كَالرَّحَا تَخْتَفِي الرِّيحُ وَعَنْبِرَاهَا جِهَارِ اَوْنَهَانِ وَ أَشْكَارَا بَخْشِشِ قَبْضُ وَبَسْطُ دَسْتِ از جان شد روا این زبان از عقل دارد این بیان که نتیجه شادی فرخنده ایم که گواه ذوالجلال سر مدست خاک بر فرق من و تمثیل من زشت نقشی کز بنی هاشم شگفت راست گفתי گر چه کار افزاستی نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب ای رهیده تو ز دیای نه چیز راست گو گفתי دو ضد گو را چرا ترک و هندو درمن آن بیند که هست
--	---

راست‌گوی تر باشد و امام باشد.^۱

۱ - چونک پی رنگی اسیر رنگ شد
موسئی با موسئی در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی
موسوی و فرعون دارد آشتی

۲- وَ فِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

در زمین آیتهاست برای یقین‌کنندگان

و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ

و در خودهاتان آیا پس نمی‌بینید

۳- در متن اشاره بسوره و آیه ۵۰ شده است. در صورتیکه سوره مزبور بیشتر از (۱۸) آیه ندارد. تصور می‌نماید اشتباه چاپی باشد.

توضیح: یاء در مصرع دوم در ترکیب «لب خشگی» یاء نکره است چون خمی که پرآب و لب خشک است و تصور اینکه یا بمعنی خطاب (چون) مقید بشرطیست نادرست. ج. س
از افادات استاد فقید فروزانفر

۴- جان که نفحه الهی است از کمال ظهور و از غایت قربت، مخفی و پنهان است، و بعید بنظر می‌رسد. انسان مانند خمره است که دورنش پرآب و لبش خشک است پس اگر بدیده تحقیق بنگریم جان جان‌بر انسان از جان و جانان نزدیک‌تر است از اینروست که فرموده‌اند «و نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» و نیز بر مقتضای «وَاَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ» (انفال آیه ۲۴) و بر مقتضای «و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ».

ولی باید دانست که علت شدت ظهور موجب پنهانی او می‌گردد. چنانکه ادامه زندگی و حیات انسان، بسته بروح و جان است. همچنین قیام و دوام جان، با جانان بستگی دارد. بنابراین مسلم گردید که انسان در هر حال از جان و جانان جدا نیست. اما اغلب مردم، قادر بدرک و فهم این معنی نیستند. از این روست که مولانا جلال‌الدین محمد قدس‌الله سره العزیز موضوع نور را با الوان و رنگها مورد تمثیل قرار داده‌است و چنین استدلال می‌کند که ظهور رنگها متوقف بوجود نور بوده و همانست که رنگها را ظاهر می‌سازد. ولی الوان مشهود و نور را اکثریت مردم در نمی‌یابند.

ترجمه از فاتح‌الابیات چاپ استانبول

ص ۱۰۶ س (۱۸-۱۰) ج. س

بیت ۱۱۲۱:

کی به بینی سرخ و سبز و فور^۱ را تا نه بینی، پیش از این سه نور را
پیش از این سه نور: منظور از سه نور، «سرخ و سبز و فور» است. که در مصرع اول،
بدان اشاره شده است. مطالبی، اوزن، نامی در این خصوص در کتاب خود نوشته،
خطا میباشد. اگر چه او کمتر اشتباه می‌کند.

بیت ۱۱۲۲:

لیک چون در رنگ گم شد هوش تو شد ز نور آن رنگها روپوش تو

بیت ۱۱۲۳:

چونک شب آن رنگها مستور بود پس بدیدی دید رنگ از نور بود
با توجه بنظر ابوعلی سینا و بسیاری از حکمای مسلمان، وجود رنگ متوقف
بوجود نور است، و وجود مستقلی و قائم بالذات ندارد.^۲
اما بعضی دیگر معتقد هستند، رؤیت رنگ منوط بوجود نور است، در صورت
نبودن نور وجود آنرا، انکار نمی‌کنند.^۳

بیت (۱۱۲۴-۱۱۲۵):

نیست دید رنگ بی نور برون همچنین رنگ خیال اندرون

۱ - فور رنگ بور است بابدال - با - به - فاء رنگ خاکی و سرخ کم رنگ (برهان قاطع)

۲ - بعقیده پاره‌ای از حکما

۳ - بنا به گفته متکلمین - کتاب مطالع الانظار و کتاب DICTIONARY of technical terms
ظهور و وجود رنگها بنظر ابوعلی سینا و بعضی دیگر تابع وجود نور است و پیدائی لونها و
رنگها در اثر سه نوع نور می‌باشد. چنانچه اگر دو فقره از آن نباشد نور آشکار نمیشود. بدین
ترتیب: ۱- نور بصر ۲- نور آفتاب و ماه، در هنگام شب نور چراغ.
پس اگر چنانچه این سه نور نباشد، کی میتوان رنگهای سرخ و سبز و بور را دید. بدیهی است
از این سه گونه دو نوع پیوسته در پیش چشم تو، پیدا و هویدا است.

ترجمه فاتح‌الابیات ص ۱۰۶ از س (۲۴-۱۷)

این برون از آفتاب و از سُها و اندورن از عکس انوار عُلّی
همچنانکه گفته شد رنگها و لونها، در اثر انوار ستارگان آسمانی ایجاد و دیده
می‌شود، همچنین نور باطن نتیجه تابش و انعکاس عقل کلی یا انوار الهی است که نور
معرفت و صدق را بوجود می‌آورد.

سُها: ستاره‌ایست کوچک، یکی از سه ستاره که در دنباله دُب اکبر است. ذکر آن
بحسب مثال مجموعه ستارگان است.
بیت (۱۱۲۶-۱۱۲۷):

نور نور چشم خود نور دلست نور چشم از نور دلها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست کوز نور عقل و حس پاک و جداست
بینائی چشم و ادراک آن، از نور دل یعنی عقل است. بعبارت دیگر آن، حس باصره را
توانا می‌سازد، که اوصاف واقعی اشیاء را، مشاهده کند. پس از اینروست که گفته‌اند
نور چشم از نور دلها حاصل است.

اما حیوانات فقط دارای حس بینائی می‌باشند و کورکورانه پیروی از غریزه
مینمایند و فاقد قدرت قیاس و استنتاج‌اند که، خاصه انسان عاقل است. پس نور عقل و
حس جدا می‌باشند. گرچه منشاء هر دو نور (نور حس و عقل) نور ماورای معقولات
و خارج از جهان مادی، یعنی نور الهی می‌باشد. هیچکدام از حواس جسمانی و عقل
جزئی و مادی با آن، ارتباط و اتصالی ندارند. فقط قلب عارف کامل با نور خدا منور،
در مقام کشف و شهود، است که حجابی در بین نیست. پس اوست که با نور وجود
مطلق یا نور الانوار می‌بیند. این قسمت که معروض شد بهتر است با مندرجات ص
۵۸-۴۵ و ص ۶۸-۶۶، کتاب مشکوة الانوار مقایسه فرمایند.

کلیاتی در باب بیت‌های (۱۱۳۵-۱۱۲۸)

مولانا با اشاره به موضوع تشبیه و مقایسه نور و رنگ و لون، بالاخره چنین اظهار
نظر میکند که: انسان وجود نور را با توجه به ظلمت و تاریکی تشخیص میدهد «یعنی

هستی اشیاء را با ضدش می‌شناسند»^۱.

اما وجود مطلق باری تعالی منشاء هستی و مبدأ روح کل موجودات است، قوام و دوام عالم بدوست. از دید ما پنهان و پوشیده است، در صورتیکه چیزی نیست که اثری از او نباشد و از عالم جدائی نمی‌پذیرد.

ذات باری تعالی (جَلَّ جلاله و عَمَّ نواله) قابل مقایسه با هیچ چیز نیست، ضد و ند، ندارد، ذهن انسان، بسبب تعاقب اضداد و از روی مقایسات خویش نمی‌تواند آنرا درک کند. تنها در اشکال مختلفی که تجلی میکند، دریافت و مشاهده می‌گردد.

بیت ۱۱۲۹:

شب نه بُد نوری ندیدی رنگ را پس بضد نور پیدا شد ترا
غالب نسخه‌های خطی «رنگ‌ها» بجای «رنگ» را ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۱۳۰:

دیدن نور است آنکه دید رنگ وین بضد نوردانی بی‌درنگ
بیت ۱۱۳۰:

رنج و غم را حق^۲ پی آن آفرید تا بدین ضد خوش دلی آید پدید^۳

۱ - نور دیده از حس بینائی است. بعبارت ساده، در تمام حیوانات که دارای چشم هستند، این نور و روشنائی وجود دارد. ولی نور دل ندارند. لذا حیوانات هرچه را ببینند، فقط آنچه ملایم طبعشان باشد، حس می‌کنند.

بنابراین سرچشمه نورچشم در حیوانات و نیز در آدمهائی که فاقد بصیرت هستند، وجود ندارد. چه بنا بگفته مولانا نور چشم خود نور دل است، نور چشم از نور دلها حاصل است. بعبارت دیگر نشو و نمای حس باصره و سایر حواس ظاهر ما از دل است، که رئیس تمام اعضای بدن است و هر حسی که انسان دارد، بقلب ارتباط دارد و از آن استمداد مینماید پس نور چشم از نور دل است. ترجمه از فاتح‌الایات ص ۱۰۷ س ۶-۱ چاپ استانبول ج.سی

۲ - این حقیقت دان نه حقّند اینهمه نی بکلی گمراهی‌اند این رمه

زانک بی حق باطلی ناید پدید قلب را ابله ببوی زر خرید

کوشش و مداومت برای دریافت اصول اخلاقی و ارزش‌یابی آنها تا هنگامی که در می‌یابیم حقیقت یک امر چیست، زمانی میسر است که آن حال یا وضع در بین نباشد. یا ضد آن وجود داشته باشد. فی‌المثل قدر و قیمت صحت، با عارضه کسالت، شادی و مسرت بسبب اندوه و غم و هم شناخته می‌شود، یا بمنصه ظهور می‌رسد. مولانا جلال‌الدین محمد در سه مبحث باین مسأله در مثنوی اشاره می‌نماید،

قلب‌ها را خرج کردن کی توان
آن دروغ از راست می‌گیرد فروغ
زهر در قندی رود آنگه خورند
چه برد گندم نمای جو فروش
باطلان بر روی حق دام دلند
بی‌حقیقت نیست در عالم خیال
تا کند جان هر شبی را امتحان
نه همه شب‌ها بود خالی از آن
امتحان‌کن و آن حقست آن بگیر
تاجران باشند جمله ابلهان
چونک عیبی نیست چه نااهل و اهل
چون همه چوبست اینجا عود نیست
و آنک گوید جمله باطل او شقیست
تاجران رنگ و بو کور و کبود
هر دو چشم خویش را نیکو بمال
بنگر اندر خسر فرعون و ثمود
رغبتی باید کز آن تابی تو رو
بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن نعمتست
شرط نبود پس فرو ناید جزا
آن جزای دل نواز جان فرا

گر نبودی در جهان نقدی روان
تا نباشد راست کی باشد دروغ
بر امید راست کثر را می‌خرند
گر نباشد گندم محبوب نوش
پس مگو کین جمله دمها باطلند
پس مگو جمله خیالست و ضلال
۳- حق شب قدرست در شبها نهان
نه همه شب‌ها بود قدر ای جوان
در میان دلق پوشان یک فقیر
گرنه معیوبات باشد در جهان
پس بود کالاشناسی سخت سهل
ور همه عیبست دانش سود نیست
آنک گوید جمله حقند احمقیست
تاجران انبیا کردند سود
می‌نماید ما اندر و چشم مال
منگر اندر غبطه این بیع و سود
همچنان چون شاه فرموده اصبروا
پس کلوا از بهر دام شهوتست
چونک رنج صبر نبود مرترا
حیذا آن شرط و شاد آن جزا

بدین ترتیب:

۱- دفتر دوم بیت ۲۹۲۷ به بعد

۲- دفتر پنجم بیت ۵۷۴ به بعد

۳- دفتر ششم بیت ۱۷۴۷ به بعد

بیت ۱۱۳۱:

پس نهایتها به ضد پیدا شود چونک حق را نیست ضد پنهان بود
امام محمد غزالی در کتاب مستطاب مشکوة الانوار چنین نظر می دهد:
بهترین وسیله برای شناختن اشیاء، معرفت پیدا کردن، بر ضد و ند آنهاست. چون
خدای را ضد نیست از اینرو از نظرها پنهان است.^۱

بیت ۱۱۳۲:

که نظر بر نور بود آنکه برنگ ضد بضد پیدا بود چون روم و زنگ

۱- بر مکن پر را و دل برکن از او چون عدو نبود جهاد آمد محال صبر نبود چون نباشد میل تو هین مکن خود را خصی رُهبان مشو بی هوا نهی از هوا ممکن نبود انفقوا گفتست پس کسبی بکن گرچه آورد انفقوا را مطلق او گفت قاضی گر نبودی امر مُر ورنبودی نفس و شیطان و هوا پس بجه نام و لقب خواندی ملک	زانک شرط این جهاد آمد عدو شهوت ارنبود نباشد امثال خضم چون نبود چه حاجت خیل تو زانک عفت هست شهوت را گرو غازی بی بر مردگان نتوان نمود زانک نبود خرج بی دخل کُهن تو بخوان که اکسبواثم انفقوا ورنبودی خوب و زشت و سنگ و در ورنبودی زخم و چالیش و وغا (۱) بندگان خویش را ای منتَهک (۲)
--	--

و غا: جنگ

منتَهک: لاغر و رنجور

روم و زنگ: یعنی سفید پوست و سیاه پوست، در بیت ۳۵۱۱ دفتر اول، این تعبیر^۱ بساکنان سرزمین آسیای صغیر و به حبشیان سیاه چرده، اطلاق شده است. اولی نشانه ذوات مبارک و میمون و تیره دوم بمردم نامبارک گفته شده است. همین معنی را ترک و هندو دارد شاهد مثال در بیت ۳۵۲۶^۲ دفتر اولست. بیت ۱۱۳۳:

پس بضد نور دانستی تو نور ضد ضد را می نماید در صدور^۳

۱ - آفریدگار رنج و اندوه را از بهر آن آفرید، تا بوسیله ایندو ضد و ند، خوشحالی و شادی پدیدار شود. چون ارزش هر شیئی با توجه ذهن بضدش آشکار شود، چنانچه روز با شب و زمستان با بهار و فقر با غنا و آسایش با رنج شناخته شود.

ترجمه از کتاب فاتح الابیات ص ۱۰۶ چاپ استانبول ج.س

۲ - مشکوة الانوار ص ۶۷ (پاوریق ابیات ۱۱۳۱ و ۱۱۳۲)

که بهشتی کیست و بیگانه کیست	پیش من پیدا چومار و ماهیست
روز زادن روم و زنگ و هر گروه	یَوْمَ تَبْيِضُ و تَسْوَدُ و جوه
- اصل آب نطفه اسپیدست و خوش	لیک عکس جان رومی و جیش
یَوْمَ تَبْيِضُ و تَسْوَدُ و جوه	ترک و هندو رازکی ماند شکوه
در رحم پیدا نباشد هندو ترک	چونک زاید بیندش زار و سترگ

۳ - این بیت در کتاب فاتح الابیات سهل و آسان تشریح شده است بدین ترتیب:

«تو نور را با وجود ضدش می شناسی. چون اضداد در افکار وسیله تشخیص ضد خویش می باشند. اما در باره نور خدا این استدلال صحیح نیست. بدلیل اینکه نور حق را ضد و ندی نیست تا با ضدش، امکان شناخت وی معین و معلوم گردد، چون نور حق نوری نیست که ضد ظلمت باشد تا بتوانی آنرا بدین وسیله درک کنی، بعلاوه، اوصاف خدا، مانده اوصاف نوع بشر نیست. چنانکه وحدتش در مقابل کثرت، نیست، تا وجود مطلق را از وجود مقید جدانمایی و بدین وسیله بکنه ذات او پی ببری. اگر با دیده حقیقت بنگری وحدتی می بینی در قبال کثرات و حقیقتی می یابی که با همه اضداد ظهور یافته است. مع الوصف این کثرت، مظاهر و محل و مکان و معان حق تعالی نیست جَلَّتْ عَظَمَتُهُ. اقتباس از فاتح الابیات ص ۱۰۶ چاپ استانبول

بحوادث و عوارض، اشاره می‌کند. القاء امور محتمل الوقوع آینده را، در قلوب توصیف می‌نماید. و نیز از مسأله فیض و تجلی صحبت میدارد، که علی‌الدوام حق فیض خود را بر موجودات فائض می‌گرداند.

شیوه خاص مولوی در طی این ابیات ترکیب افکار افلاطون و ابن عربی است که حق و خلق مانده ظاهر و باطن و وجود و هستی بهم پیوند دارند.

بیت ۱۱۳۴:

نور حق را نیست صدی در وجود تا بضد او را توان پیدا نمود

بیت ۱۱۳۵:

لَا جَرَمَ أَبْصَارُنَا لَا تُدْرِكُهُ وَ هُوَ يُدْرِكُ بَيْنَ تَوَازِ مُوسَى وَ كُهِ
بقرآن کریم اشاره است، سوره ۶ آیه ۱۰۳ که در آیه شریفه (الابصار) مرقوم شده است.^۱ اغلب نسخ خطی (ابصارنا)^۲ ضبط کرده‌اند. چشمها او را نه بیند و او همه را می‌بیند چون او باریک بین و هوشیار تمام و عقل مطلق است.

بیت ۱۱۳۶:

صورت از معنی جو شیر از بیشه‌دان یا چو آواز و سخن زاندریشه دان
جو شیر از بیشه: به کتاب منتخب غزلیات دیوان شمس مراجعه شود.^۳

۱ - لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ.

۲ - شیعه و معتزله این آیه را، دلیل عدم رؤیت خدا، قرار داده‌اند. اشعریان با این آیه استدلال می‌کنند که، مؤمنان، در روز قیامت، خدا را خواهند دید.

۳ - در کتاب تفسیر بیان السعاده سلطان علی‌شاه، ج ۲ ص ۱۴۶ (چاپ تهران) چنین ضبط شده است: «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» یعنی «لَا أَبْصَارُ الْعُيُونِ وَلَا أَبْصَارُ الْقُلُوبِ لَا حَاطَةَ وَ قُصُورَ الْمَحَاطِ عَنْ ادْرَاكِ الْمَحِيطِ وَلِيَكُنْ تَدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقِيقَةِ الْإِيمَانِ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» لَأَنَّ شَأْنَ الْمَحِيطِ ادْرَاكِ الْمَحَاطِ «وَهُوَ اللَّطِيفُ» لَطْفًا تَقْصِيرَ عَنْ ادْرَاكِ الْأَبْصَارِ لِقُصُورِهَا

۴ - در بیشه شیران روواز زخم میندیش کاندیشه و ترس اینهمه اشکال زناست

در این مقام صورت متضمن اشکال و ظاهری و محسوس اشیاء است. بسان ظهور ناگهانی شیر شرزه از جنگل انبره و اسرارآمیز، حقیقت و ناپدیدي آن، در اعماق تاریک جنگل است. برای بینش بیشتر بشرح بیت ۱۴۲۷ دفتر دوم رجوع نمائید.

بیت ۱۱۳۷:

این سخن و آواز از اندیشه خاست تو ندانی بحر اندیشه کجاست
بیت ۱۱۳۸:

لیک چون موج سخن دیدی لطیف بحر آن دانی که باشد هم شریف^۲

که ترجمه انگلیسی آن چنین می‌شود.

Go into the wood of lions and reek not of the wounded

Foz thought fear- all those are figments of women.

ص ۶۰ غزل ۱۵ بیت ۱۶ چاپ کمبریج سال ۱۹۹۵۲ چاپخانه دانشگاه.

چاپ جدید شرکت اقبال با مقدمه دکتر جواد سلماسی زاده.

۱ - زآن عجب بیشه که هر شیر آگهست	تبادام سینه‌ها پنهان رهست
۲- جمله ذرات عالم در نهان	با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم	با شما نامحرمان ما خاموشیم
چون شما سوی جمادی میروید	محرم جان جمادان کی شوید
از جمادی در جهان جان روید	غلفه اجزای عالم بشنوید
فاش تسبیح جمادات آیدت	وسوسه تأویلها بزدایدت

۲ - فاتح‌الایات دو بیت مذکور را چنین تفسیر کرده است:

مسلم است که دیدگان ما هرگز آفریننده را نمی‌بیند. اما این عدم رؤیت حق من حیث ذاته است، لایمن حیث صفاته و آثاره، یعنی از لحاظ ذات خداست نه از نظر درک صفات و آثار صنع آفریننده است.

بدیهی است عالم معنی با چشم سردیده نمی‌شود. لیکن ظهور معنی چون در صورت میسر است، لذا از صورت به معنی پی‌توان برد و از سبب بمسبب. از آثار مؤثر را میتوان دریافت. برای توضیح مراتب فوق مثل شیر و بیشه را ذکر می‌کنند. همچنانکه شیر در بیشه نشو و نما

بیت ۱۱۳۹:

چون ز دانش موج اندیشه بتاخت از سخن و آواز او صورت بساخت

بیت ۱۱۴۰:

از سخن صورت بزاد و باز مرد موج خود را باز اندر بحر بُرد
از سخن، از عالم خلق «کُنْ فیکون»^۱. برای مزید استحضار و درک موضوع به
صفحه ۳۰ سطر چهارم «کتاب فیه مافیه» مراجعه^۲ شود.

می‌کند، در آنجا زائیده می‌شود، بزرگ می‌گردد و نیز از آنجا برون رفته دوباره برمیگردد. همچنین این عالم صورت نیز از بیشه معنی نشو و نما یابد و از آن ظاهر شود و خارج شود و باز بدان برمیگردد. و نیز عالم صورت بسخن و آواز و عالم معنی تفکر و اندیشه ماند، اصل سخن و صوت از اندیشه بوجود می‌آیند. اما ترا میسر نیست تا بدانی دریای فکر و اندیشه کجا قرار گرفته است. آن نه در اندرون تن آدمی است و نه برون از آنست و نه بدان پیوستگی دارد و نه از آن جدا می‌باشد. اما زمانی که لطافت امواج دریای سخن را می‌بینی، پی می‌بری و درمی‌یابی که از دریای شریف و عمیق است. پس بحکم آنکه الجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَى الْغَدِيرِ. از اثر به مؤثر رهنمون می‌شوی و از جزو به کل پی می‌بری همین مثال را دارد عالم صورت و عالم معنی و مسأله صنع با صانع الاعلاء. ترجمه از فاتح‌الابیات ص ۱۰۸ س ۷ چاپ استانبول

۱ - مربوط به ص ۱۳، از فیه مافیه، ص ۳۱، اما نماز این صورتهای آنها نیست. این قالب نماز است، زیرا که این نماز را، اولی است و آخریست و هرچیز را که اولی و آخری باشد. آن قالب باشد. زیرا تکبیر اول نماز است و سلام آخر نماز است، و همچنین شهادت آن نیست که، بزبان میگویند تنها، زیرا که، آنرا اول و آخری است. هر چیز که در حرف و صورت درآید. آنرا اول و آخر باشد و آن را صورت و قالب باشد. جان آن بی‌چون باشد و بی‌نهایت باشد و او را اول و آخر نبود. الخ

۲ - امیر سؤال کرد از نماز نزدیکتر بحق راهی هست؟ فرمود هم نماز. اما نماز این صورتهای نیست این قالب نماز است. زیرا که این نماز را اولی است و آخریست و هر چیز را اولی و آخری باشد آن قالب باشد. زیرا که تکبیر اول نماز است و سلام آخر نماز است. همچنین شهادت آن نیست که بزبان میگویند، تنها، زیرا که آنرا اولی و آخری است و هر چیزی که در

در نظر عارف آسمانها و زمین و آنچه در اوست بزبان خاص خویش سخن می‌گویند. زیرا که علت وجودی‌شان سخن است. با توجه به مدلول آیه شریفه «كُنْ فَيَكُونُ» آنچه گذشت، تعبیر جدید و معنی نوینی از سخن است که بنحو تام و تمام در شیوه گفتار مولانا جلال‌الدین محمد آشکار است.

مترجمین اروپایی و مفسرین شرقی مثنوی مولوی، معنی قدیمی را در مد نظر گرفته‌اند. لیکن این موضوع خالی از اشکال نیست، که آیا چگونه صورت از سخن پدید می‌آید؟

لذا بمدلول شرح و تفسیری، مبتنی بر اینکه صورت از فکری که صورت نداشت و یا از حالت مجرد و بی‌صورتی، پدید آمد و شکل معین و معلوم گرفت، در اینحال امکان اعلام نظر موافق مشکل می‌نماید. اما ممکن است کلماترا، برای ایجاد صورت فکر گفته باشند.

جان سخن اینجاست، که آن چه گونه برای بیان بکار رفت؟ و جای تأمل است که بچه کیفیت بوجود آمد؟ نباید از نظر دور داشت که سخن رادر این مورد، معادل دانش گرفته‌اند.

حرف و صوت درآید آنرا اول و آخر باشد و آن صورت و قالب باشد جان آن، بی‌چون باشد و بی‌نهایت باشد و او را اول و آخر نبود، آخر این نماز را انبیاء پیدا کرده‌اند. اکنون این نبی که نماز را پیدا کرده است چنین میگوید:

«لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعَى فِيهِ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ وَلَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ»

پس میدانستیم که جان نماز اینصورت تنها نیست بلکه استغراق است و بیهوشی است که این همه صورتها مینماید و آنجا نمی‌گنجند و جبرئیل که نیز که معنی است آنجا نمی‌گنجد.

هر یکی تسبیح بر نوعی دگر	گوید و از حال آن این بی‌خبر
آدمی منکر ز تسبیح جماد	و آن جماد اندر عبادت اوستاد
بل که هفتاد و دو ملت هر یکی	بی‌خبر از یکدگر اندر شکی
چون دو ناطق خود ز حال همدگر	نیست آگه چون بود دیوار و در
چون من از تسبیح ناطق غافلم	چون بدانند سجه صامت دلم

بیت ۱۱۴۱:

صورت از بی صورتی آمد برون باز شد که انالیه راجعون
انالیه راجعون: برای مزید استحضار از این موضوع بقرآن کریم سوره دوم آیه ۱۵۱
مراجعه^۱ شود. بی صورتی: اشاره بمعرفت حق، یا عبارت دیگر ظهور ممکنات و
امورمادی از حق تعالی که بهمه جهت مجرد است. همچنانکه کلمه دانش در بیت
۱۱۳۹ بدان اشاره شده است. عقل کل که عالم حادث صورت خارجی آن است.

شرح کلی در باب ابیات (۱۱۴۲-۱۱۴۸)

بصورت ظاهر چنین مینماید که عالم ثبات و استمرار دارد. ولی اگر بدیده تحقیق
بنگریم، ملاحظه می شود که کلیه موجودات امکانی و اعراض پیوسته در تغییر
هستند، بدین معنی لحظه به لحظه بکلی معدوم می شوند و چون فیض هستی که از
مبدأ هستی بخش الهی به ممکنات میرسد، دم بدم نو میگردد.

۱ - «الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ»

ب - مولوی در بیت ۹۴۰۹ دیوان این مسأله را روشن بیان کرده است.

صورت بخش جهان، ساده و بی صورتست آن سرو زیبای همه بی سروپا می رود

ج - هنگامیکه از دریای بی پایان خرد و دانش، موج اندیشه پدیدار شد و بسوی حلقوم و
مخارج بتاخت، آنهمه تصورات ذهنی در مرتبه مخارج، لباس حروف و کلمات را پوشید از
سخن و از آواز آن صورت ساخت. شکل الفاظ و عبارات گرفت. پس از سخن صورت پدیدار
شد و معنی بدست آمد. اما دوباره زائل و بمرتبه دیگر نقل کرد یعنی باز مُرد، چون الفاظ و
کلمات، بسان اعراض سیال هستند که دوام و بقائی ندارند. به نص آیه شریفه کُلُّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ
ترجعون. پس موج سخن دوباره بدریا بازگشت. همچنین کلیه صورتهای از عالم بی صورتی یا
عالم عقل کل است و به تعبیر دیگر نمودار معانی اسماء الهی است که بازگشته اند یعنی
بازگشت اعیان ممکنات بواجب تعالی.

اقتباس از فاتح الابیات ص ۱۰۸ س ۲۳-۱۷ چاپ استانبول

برای مزید اطلاع در این زمینه بمراجع زیرین مراجعه شود:

۱- لوايح^۱ ص ۲۷ سطر ۱۳ به بعد چاپ استانبول بدون تاريخ

۱ - لایحه - شيخ رضی الله عنه، در فصّ شعبي، می فرماید که عالم عبارتست، از اعراض مجتمعه، در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدّل و متجدّد می گردد، مع الانفاس و الآنات، در هر آنی، عالم بعدم می رود و مثل آن بوجود می آید.

اکثر اهل عالم، از این معنی غافلند، کما قال سبحانه:

«بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» و از ارباب نظر کسی بر این معنی مطلع نشده است مگر اشاعره «در بعضی اجزاء عالم که اعراض است» حيث قالوا: «الاعراض لا تبقى زمانين»

مگر حسابانیه که معروف اند بسوفسطائیه، در همه اجزاء عالم چه جواهر و چه اعراض و هر یک از فریقین من وجهی خطا کرده اند. اما اشاعره بسبب آنکه اثبات جواهر متعدد کرده اند، و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده را به آنها قائم داشته. و ندانسته اند که عالم بجمع اجزائه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس که در عین واحد جمع شده اند. و در هر آنی ازین عین زائل می شوند و امثال آنها بوی متلبس می گردند.

پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد. می پندارد که آن، امریست واحد، مستمر «کما یقوله الاشاعره» فی تعاقب الامثال علی محل العرض، من غیر خلّو آن، من شخص من العرض مماثل للشخص الاول فَيُظَنُّ الناظر أنّها امرٌ واحد مُستمر».

رباعی: بحریت نه کاهنده نه افزاینده	امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست	نَبُودَ دو زَمَان بلکه دو آن پاینده
رباعی: عالم بود ارنه زعبرت عاری	نهری جاری بطورهای طاری
و آندر همه طورهای جهری جاری	سَرِیست حقیقه الحقایق ساری

اما خطاء سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدّل فی العالم باسره متنبه نشده اند بآنکه یک حقیقت است که متلبس می شود بصور و اعراض عالم و موجودات متعیّنه، متعدّد می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی، جز باین صور و اعراض چنانکه وجود نیست اینها را در خارج بدون او.

سوفسطائی که از خرد بی خبر است	گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیالست ولی	پیوسته در او حقیقتی جلوه گر است

اما ارباب کشف و شهود می بیند، که حضرت حق سبحانه و تعالی، در هر نفسی متجلی است،

بتجلی دیگر و در تجلی او اصلاً تکرار نیست، یعنی در دو آن بیک تعیین و یک شأن متجلی نمی‌گردد. بلکه در هر نفسی به تعیینی دیگر ظاهر می‌شود و در هر آنی بشأنی دیگر تجلی می‌کند.

رباعی: هستی که عیان نیست دو آن درشانی درشان دگر جلوه کند هرآنی

این نکته بجو، ز «کل یوم فی شأن» گربایدت از کلام حق برهانی

و سر درین: آنست که حضرت حق را سبحانه، اسماء متقابله است. بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه دائماً برکارند و تعطیل برهیچ یک جایز نه، پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع، مستعد وجود گردد، رحمت رحمانیه او را دریابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلّبس بآثار و احکام آن حقیقت متعین می‌گردد، به تعیین خاص و متجلی شود بحسب آن تعیین.

بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوری است از آن تعیین منسلخ گردد و در همان آن انسلاح بر مقتضی رحمت رحمانیه به تعیین دیگر خاص که مماثل تعیین سابق باشد متعین گردد. و در آن ثانی بقهر احدیت مضمحل گردد و یک تعیین دیگر بر رحمت رحمانیه حاصل و هكذا الی ماشاء الله. پس در هیچ دو آن به یک تعیین تجلی واقع نشود. و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید. اما محجوب بجهت تعاقب امثال و تناسب احوال می‌پندارد که وجود عالم بر یک حال است. و درازمنه متوالیه بر یک مئوال.

رباعی: سبحان الله زهی خداوند ودود مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود

در هر نفسی برد جهانی بعدم و اندر دگری چو آن همان دم بوجود

رباعی: انواع عطاگر چه خدا می‌بخشد هر اسم عطیه جدا می‌بخشد

در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقا می‌بخشد

دلیل برآنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است و در عین واحد که حقیقت وجود است آنست که هر چند حقایق موجودات را تجدید می‌کنند در حدود ایشان غیر از اعراض، چیزی ظاهر نمی‌شود. مثلاً وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی و حساس و متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مرابعد ثلاثه را و جوهر موجودیست لافی موضوع و موجود ذاتی است که مراورا تحقق و حصول باشد درین حدود هر چه مذکور می‌شود همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است زیرا که معنی ناطق،

ذات‌له‌النطق است و معنی نامی ذات‌له‌النمو و هکذا فی البواقی و این ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قایم است بذات خود و مقوم است مر این اعراض را. آنکه ارباب نظر می‌گویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم فصول‌اند که با آن از فصول تعبیر می‌کنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر از حقایق فصول، بروجهی که ممتاز شوند، از ما عداى خود بغیر این لوازم یا لوازمی که از اینها اخفی باشد. مقدمه‌ایست ممنوع و کلامی است نامسموع و بر تقدیر تسلیم هر چه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاسی بآن عین واحد عرضی خواهد بود. زیرا که اگر چه داخل است در حقیقت جوهر، خارج است از آن عین واحد، و قایم است باو. دعوی آنکه اینجا امری هست جوهری و رای عین واحد در غایت سقوط است بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکوة نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد، از اقامت دلیل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل.

رباعی: تحقیق معانی از عبارات مجوی	بی‌رفع قیود اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا	قانون نجات از اشارات مجوی
رباعی: در رفع حجب کوش نه در جمع کتب	کز جمع کتب نمی‌شود رفع حجب
در طی کتب کجا بود نشئه حَب	طی کن همه را وعد الی الله و تُب

نقل از کتاب لوايح جامی چاپ استانبول ص (۳۲-۲۷)

- اندر تمثیل است

اگر خواهی که این معنی بدانی	تراهم هست مرگ و زندگانی
زهر چه در جهان از زیرو بالاست	مثالش در تن و جان تو پیدا است
جهان چون توست یک شخص معین	تو او را گشته چون جان او ترا تن
سه گونه نوع انسانرا ممتاست	یکی هر لحظه آن بر حسب ذاتست
دوم ز آنها ممت اختیار است	سوم مردن مرا ورا اضطرار است
چو مرگ و زندگی باشد مقابل	سه نوع آمد حیاتش در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری	که آنرا در همه عالم تو داری
ولی در هر لحظه می‌گردد مبدل	در آخر هم شود مانند اول

ص ۱۱۲-۱۱۱ گلشن راز چاپ تهران سال ۱۳۵۱ ج.سی

۲- شرح گلشن راز ص ۱۱۲-۱۱۱ چاپ تهران سال ۱۳۵۱

۳- عارفان اسلام ص ۱۵۴

۴- برای مطابقت نظریه قرون وسطائی این مقوله، بمقاله مشروح و مفصل MACDONALD در تحت عنوان استمرار آفرینش مدام، در عقاید قرون وسطائی مسلمانان مراجعه شود.

والی محمد در تفسیر بیت ۱۴۸، بمسأله تجدد امثال اشاره می کند که عالم لحظه به لحظه نو می گردد. چون دو صفت متقابل هرگز پایان نمی پذیرد یعنی محی (احیا کننده) و ممیت (کشنده) است.

در لحظه ایی اسماء جمالی ذات باری، حیات را ایجاد می کنند. در آن لحظه دگر اسماء جلالی قادر مطلق هستی را از آن سلب می نمایند. اما مردم از این احوال آگاه نیستند. برای مزید استحضار، بقرآن کریم «سوره ۵۰ آیه ۱۴» مراجعه فرمائید.

اما کتاب مستطاب فاتح الابیات در این مورد دوبیت الحاقی دارد که نسخه های قدیمی مانند شرح مثنوی صاری عبدالله افندی و کتاب منهج الغوی آنرا درج نکرده اند.^۲

۳- بغیر از ذات باری هستی حقیقی وجود ندارد و وجود انسان عبارت از تجلی، انعکاس یا از فیضان وجود مطلق است. طبق نظر عارفان وجود مستقل امکان ندارد، او نمی تواند از خدا جدا و یا با آن متحد باشد، چون فی الواقع وجود ندارد.

باتوجه به نظریه ابن عربی خدای ازل وابد و سرمد و اعراض «حق و خلق» دو جنبه مکمل یکدیگرند. خلق مظهر خارجی خالق است، همچنانکه در حین آفرینش، با او الهام شده است و آگاه از وجود باری تعالی است.

اقتباس از کتاب عارفان اسلام ص ۱۵۴ ج . س

۱ - أَعِينِنَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ يَلْ هُمْ فِي لُبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ.

آیا پس ناتوان شدیم بافریدن نخست بلکه ایشان در شک انداز آفریدن نو.

۲ - آندو بیت از قرار زیر است:

جمله عالم می شود هر دم فنا باز پیدا می نماید در بقا

بیت ۱۱۴۳:

فکر ما ترست از هو در هوا در هوا کی باید آید تا خدا
هوا: وجود انسانی است.

بیت ۱۱۴۴:

هر نفس نو می شود دنیا و ما بسی خبر از نوشدن اندر بقا

بیت ۱۱۴۵:

عمر همچون جوی نونو می رسد مستمّری می نماید در جسد
اشاره به گفتار هر قلیطوس^۱ است که عالم را برودی تشبیه میکند که همواره روان

هست عالم دائما در سیرو جلس نیست خالی یک نفس از خلق و لبس
هرکس در هر لحظه در حال مرگ و زندگی است، اما بسبب تجدد امثال و تعاقب اشکال از درک
این سر غفلت می ورزند.

چنانچه این معنی، از آیه شریفه «بل هُم فی لبس من خلقِ جدید» استنباط می شود بنابراین هر
فرد از افراد ممکنات، پیوسته در خلق و لبس، نابودی و بود هستند.
چنانچه رسول اکرم فرموده است:

«الدنيا ساعة» یعنی دنیا ساعتی است، پس عمر آدمی از آن یک ساعت، یک دم می شود ولی
آن یک دم سرعت انگیز، در اثر صنع الهی مستمر می نماید. اما در نزد دوستان خدا طبق نص و
فرموده حق:

«وما امر الساعة الاكلمع البصرا و هو اقرب»

ترجمه از فاتح الابیات ص ۱۰۸ س (۲۴-۳۰) چاپ استانبول ج.س

۱ - یکی از بزرگترین حکمای باستان و ازا هل EPHESI از شهرهای یونانی آسیای صغیر
است. از سخنانش کلماتی چند منقول است که عمیق و پرمعنی میباشد. ولیکن معروف به
تیرگی و ابهام بود، و فهم آنها را دشوار می یافته اند. آنچه از حکمت او معلوم شده این است که
آتش را اصل و مبدء میخواند و آنرا مظهر کامل تبدل و بی قراری میخواند بر وجود پابر جا قائل
نیست. عالم را برودی تشبیه میکند. ثبات و بقاء را منکر است و میگوید هر چه را بنگری
بیک اعتبار هست و بیک اعتبار نیست. نسبت به هیچ چیز نمی توان گفت میباشد و باید گفت

است و یک دم مانند دم دیگر نیست.

بیت ۱۱۴۶:

آن ز تیزی مستمر شکل آمدست چو شررکش تیز جنبانی بدست

بیت ۱۱۴۷:

شاخ آتش را بجنبانی بساز در نظر آتش نماید بس دراز

بیت ۱۱۴۸:

این درازی مدت از تیزی صنع می نماید سرعت انگیزی صنع

شرح کلی از بیت (۱۱۴۸ الی ۱۱۰۹)

مولانا در طی اشعار رسا و شیوای مزبور توجه خود را از جزئیات به کلیات معطوف میدارد. مسایل را از نظر عقل کل و حقیقت وجود، مورد بحث قرار میدهد به این ترتیب: وجود مطلق را به اقیانوس، حوادث عالم هستی را، به امواج تشبیه می کند. که با شتاب و پی در پی از آن دریای بی کران سر برمی آورند و لحظاتی چند خودنمایی می کنند، سپس به سرعت بسوی اوقیانوس برمی گردند و در آن فانی می شوند. برای سهولت درک تفسیر بیت ۱۱۴۸ بقرآن کریم سوره ۲۵ آیه ۶۰ و همچنین سوره ۵۴ آیه ۵۰ مراجعه نمایند:

۱- تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ وَسَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَكَفَى بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيرًا. که

می شود و شدن نتیجه کشمکش اضداد است. باین سبب جنگ در عالم ضروری و همراه جدال اجزاء عالم را با هم سازش و توافق میدهد و اضداد برای یکدیگر لازمند. ولی باید در حال اعتدال و تناسب بمانند. همینکه یکی از حد اعتدال بیرون شد عدل عالم او را به مقام خود برمی گرداند. زندگی یکی مرگ دیگری است و عدم این، مایه وجود آن دیگر است. نیک و بد و مرگ و زندگی در واقع یکی است و خواص اشیاء و اختلافات آنها نسبی و اعتباریست. چنانکه آب در مذاق ماهی خوبست و مذاق دیگری بد. الخ.

نقل از کتاب سیر حکمت در اروپا ص (۴-۵)

معنی چنین است: توکل کن بر خدای زنده که نمی میرد و تسبیح کن بحمدش و بس باشد او بگناهان بندگان آگاه است.

۲- و ما أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كُلَّمَحٍ بِالْبَصَرِ: نیست امر ما مگر واحدی چون نگریستن بچشم با شتاب. شرح بیت از لحاظ کتاب فاتح الابیات ص ۱۰۹.
بیت ۱۱۴۹:

طالب این سر اگر علامه ایست نک حسام الدین که سامی نامه ایست^۱

۱ - حیات انسان بسان جویباران روان و گذران است. هر آنی که می گذرد ذات فیاض حضرت باری تعالی افاضه عمر میکند. انسان غافل چنان می پندارد که حیات مستمر دارد. زیرا که از تجدّد امثال و تشابه اشکال خبری ندارد، زیرا که دچار اشتباه ذهنی است. برای توضیح چنین مثلی میزنند قطعه ای چوب را که سر آن در حال اشتعال باشد در دست بگیریم، با سرعت تمام آنرا بطور عمودی یا افقی بحرکت درآوریم شکلش عوض میشود مدّور یا مستقیم بنظر می رسد، که در واقع این تصویر دایره شکل یا خطّه نقطه ای بیش نیست، لیکن بعلت سرعت سیر چنین می نماید، چنانکه گفته اند: «این نقطه زگردشی که دارد - بر صورت دایره ای نماید. ممکن است بعضی ها اظهار نمایند، اگر عمر آدمی و دنیا، یک آن و لحظه ای باشد، پس این مدّت دراز زندگی چیست؟

پاسخ پرسش چنین از این قرار است:

طول مدّت متناسب باندیشه انسانی است، که بحقائق امور و رموز حیات آشنا نیست و این اشتباه بشر ناشی از صنع سرعت انگیز موجد الهی است، که در آفرینش مودّع است که در مثال مذکور بیان گردید، که یک لحظه، چندین هزار برابر به تصوّر آید. این دنیا نسبت بایام الوهیت یک ساعت بیش نیست چنانکه فرمود:

«و ما أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً كُلَّمَحٍ بِالْبَصَرِ»، نیست امر ما مگر واحدی چون نگریستن چشم با شتاب. مردم عالم در روز رستاخیز بحقایق امور واقف می شوند و در می یابند که در دنیا یک آن بوده، و زمان جهان یک ساعت بیش نبوده است:

كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبِسُوا الْعَاشِيَةَ أَوْضِيحَهَا.

اما این سر فقط با قیل و قال و بحث و فحص قابل درک نیست، بلکه فهم این اسرار لقاء الشیخ،

برای مزید استحضار در این زمینه، به کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری مراجعه شود.^۱ دایره حیات از یک مبدأ شروع و به یک مرجع ختم می‌گردد. آن ذات باری

درک مجلس آنها و راهنمایی پیر دلیلی و مردان حق ممکن الحصول است. چنانکه مولانا نیز اشاره می‌کند، طالب این سراگر علامه‌ایست - نک حسام‌الدین که سامی نامه‌ایست پس جویندگان حقیقت چنانکه مذکور شد، باید از محضر فیاض وی بهره‌ور شوند، و هرگز دامن بزرگان را رها نکنند، چنانکه گفته‌اند:

خُذِ الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ بَقْلًا لَا يَبْقَلُ ذِي عَقَالٍ

ترجمه از کتاب فاتح الابیات ص ۱۰۹

۱ - پاورقی از گلشن راز

وجود کُل ز کثرت گشت ظاهر	که او در وحدت جزوست سایر
چو کُل از روی ظاهر هست بسیار	بود از جزو خود کمتر بمقدار
نه آخر واجب آمد جزو هستی	که هستی کرده او را زیر دستی
وجود کل کثیر واحد آمد	کثیر از روی کثرت می‌نماید
جهان کُل است در هر طرفه‌العین	عدم گردد لایبقی زمانین
دگر باره شود پیدا جهانی	بهر لحظه زمین و آسمانی
بهر ساعت جوان و کهنه پیراست	بهر دم اندر او حشر و نشیر است
در او چیزی در ساعت می‌نپاید	در آن لحظه که می‌میرد بزاید
ولیکن طامة الکبری نه اینست	که این یوم عمل و آن یوم دین است
از آن تا این بسی فرقت زنه‌ار	بنادانی مکن خود را گرفتار
نظر بگشای در تفسیر و اجمال	نگر در ساعت و روز و مه و سال
همه اقوال و اعمال مدّخر	هویدا گردد اندر روز محشر
همه پیدا شود آنجا ضمائر	فروخوان آیه تبلی السرائر

اندر تمثیل است

اگر خواهی که این معنی بدانی	ترا هم هست مرگ و زندگانی
زهر چه در جهان از زیرو بالاست	مثالش در تن و جان تو پیدا است
جهان چون توست یک شخص معین	تاو را گشته چون جان او ترا تن

تعالی است. همچنانکه پیامبر (ص) فرمود، جهان شعاعی از نور الهی است، هر لحظه آن، یک تجلی ربّانی است، که بجزء پرتو می‌افکند همچنانکه برکّل پرتوافشانی میکند.

این فوزیت توهم و خیال، وقت و زمان را در نظر انسان ایجاد می‌نماید، تا آدمی زندگی را بصورت امر پایدار و مستمر تصور کند. در صورتیکه این تغییر بامر الهی و بی‌هیچ، فاصله زمانی، صورت می‌گیرد. دریافت این امر با عنایت بشریعت و با قدم در طریقت و سیر مراحل عالی میسر می‌شود. چون مرد کامل، نسخه‌ایی از پرتو حق است که در ضمیر منیرش همه اسرار هویدا می‌گردد.

«آمدن خرگوش نزد شیر و خشم شیر بروی»

بیت ۱۱۵۰:

شیر اندر آتش و در خشم و شور دیدکان خرگوش می‌آید ز دور

بیت ۱۱۵۱:

میدود بی دهشت و گستاخ او خشمگین و تند و تیز و ترش رو

سه گونه نوع انسانرا ممتاست	یکی هر لحظه، آن برحسب زاتست
دوم آنها ممت اختیارست	سوم مردن مراو را اضطرارست
چو مرگ و زندگی باشد مقابل	سه نوع آمد حیاتش در سه منزل
جهان را نیست مرگ اختیاری	که آنرا در همه عالم تو داری
ولی هر لحظه می‌گردد مبدل	در آخر هم شود مانند اول
هرآنچه گردد اندر حشر پیدا	ز تو در نزع می‌گردد هویدا
تن تو چون زمین، سر آسمانست	حواست انجم و خورشید جانست
چو کوهست استخوانهایی که سخت است	نبات موی و اطرافت درخت است
تنت در وقت مردن از ندامت	بلرزد چون زمین روز قیامت

نقل از کتاب گلشن راز چاپ تهران سال ۱۳۵۱ - از ص (۱۱۲) الی (۱۱۰) ج.س.

بیت ۱۱۵۲:

کز شکسته آمدن تهمت بود وز دلیری رفع هر ریبِت بود

بیت ۱۱۵۳:

چون رسید او پشتیر نزدیک صف بانگ زد شیر، های ای ناخلف
صف یعنی صف^۱ نَعَال

۱ - صف نَعَال: صف آخرین که نزدیک در باشد.

تشبیه کردن قطب، کی عارف واصلست. در اجرای دادن خلق از قوت مغفرت و رحمت بر مراتبی کی حَقَّش الهام دهد، و تمثیل بشیر که دَذَّ اجرای خوار، و باقی خوار ویند بر مراتب قرب، ایشان بشیر، نه قرب مکانی، بلکه قرب صفتی و تفصیل این بسیارست، والله الهادی.

بیت ۲۳۳۹:

قطب شیر و صید کردن کار او باقیان این خلق باقی خوار او

بیت ۲۳۴۰:

تا توانی در رضای قطب کوش تا قوی گردد کند صید وحوش

بیت ۲۳۴۱:

چون برنجد بی‌نوا مانند خلق کز کف عقلست جمله رزق خلق

بیت ۲۳۴۲:

ز آنک وجد خلق باقی خورد اوست این نگه دار از دل تو صید جوست

بیت ۲۳۴۳:

او چو عقل و خلق چون اعضای تن بسته عقلست تدبیر بدن

بیت ۲۳۴۴:

ضعف قطب از تن بود از روحی نی ضعف در کشتی بود در نوح نی

بیت ۲۳۴۵:

قطب آن باشد که گرد توتند گردش افلاک گرد او بود

بیت ۲۳۴۶:

یارئی ده در مَرَمَةُ کشتی‌اش گر غلام خاص و بنده کشتی‌اش

بیت ۲۳۴۷:

یاریت در تو فزاید نه اندر او

بیت ۲۳۴۸:

همچو رو به صید گیر و کن فداش

بیت ۲۳۴۹:

رو بهانه باشد آن صید مُرید

بیت ۲۳۵۰:

مرده پیش او کشی زنده شود

بیت ۲۳۵۱:

گفت روبه شیر را خدمت کنم

بیت ۲۳۵۲:

حیله و افسونگری کار من است

بیت ۲۳۵۳:

از سرکه جانب جو می‌شتافت

بیت ۲۳۵۴:

پس سلام گرم کرد پیش رفت

بیت ۲۳۵۵:

گفت چونی اندرین صحرای خُشگ

بیت ۲۳۵۶:

گفت خرگر در غمم گر در اِزَم

بیت ۲۳۵۷:

شکر گویم دوست را در خیر و شر

بیت ۲۳۵۸:

چونک قسام اوست کفر آید گِله

گفت حق «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ تُنْصُرُوا»

تا عوض گیری هزاران صید بیش

مرده گیر صید گفتار مُرید

چرک رو پالیز روینده شود

حیله‌ها سازم ز عقلش برگنم

کار من دستان و از ره بُردنست

آن خر مسکین لاغر را بیافت

پیش آن ساده دل درویش رفت

در میان سنگلاخ و جای خشک

قسمتم حق کرد من زآن شاكرم

زآنک هست اندر قضا از بد بتر

صبر باید صبر مفتاح الصلّه

بیت ۱۱۵۴:

ممن که گاوان را زهم بدریده‌ام من که گوش پیل نر مالیده‌ام
نسخه GH پیلان بجای گاوان و Mm در مصرع دوم بجای پیل، شیر ضبط کرده است.

بیت ۱۱۵۵:

نیم خرگوشی که باشد کو چنین امر ما را افکند اندر زمین
(نیم) را باید با فک اضافه خواند برای مزید اطلاع بشرح بیت ۲۴۵ ج ۱ مراجعه نمایند.

بیت ۱۱۵۶:

ترک خواب و غفلت خرگوش کن غره این شیر ای خرگوش کن
ترک خواب: بدین علت مذکور افتاد که خرگوش با چشمان باز می‌خوابد. برای مزید اطلاع به کتاب^۱ (دمیری) ترجمه JAYAKAR ج ۱ ص ۴۲ رجوع نمایند.
معمولاً خواب خرگوشی به غفلت و اطمینان نابجای تلقی می‌شود. شاهد مثال دیگر در دفتر دوم بیت ۲۱۸ است. و نیز دفتر چهارم بیت ۲۲۳۷ مراجعه، کنند.
بعضی از شارحان غره این شیر را، به ندای خدا تعبیر می‌کنند. در صورتیکه در

بیت ۲۳۵۹:

غیر حق جمله عدواند اوست دوست با عدو از دوست شکوت کی نکوست

بیت ۲۳۶۰:

تا دهد او غم نخواهم انگبین زآنک هر نعمت غمی دارد قرین
۱ - ابوالقاء کمال‌الدین (۷۴۲-۸۰۸) در قاهره زندگی کرده است. از جمله آثار او کتاب حیات الحیوان است. چاپ قاهره.

خادم اینرا گفت و میان را بست چست	گفت رفتم کاه و جو آرم نخست
رفت و از آخر نکرد او هیچ یاد	خواب خرگوشی بدان صوفی بداد
صوفی از ره مانده بود و شد دراز	خوابها میدید با چشم فراز
کآن خرش در چنگ گرگی مانده بود	پاره‌ها از پشت و رانش می‌ربود

بیت شیر سمبول نفس است که تصمیم گرفته روحانیت انسانرا از بین برد.
 برای درک این معنی بهتر است به شرح بیت‌های ۹۹۹-۹۹۸ همین دفتر و نیز بدفتر
 پنجم داستان روباه و شیر و خر، بیت از ۲۳۲۶ به بعد مراجعه نمایند.

عذرگفتن خرگوش

بیت ۱۱۵۷:

گفت خرگوش الامان عذریم هست گر دهد عفو خداوندیت دست

بیت ۱۱۵۸:

گفت چه عذر، ای قصور ابلهان این زمان آیند در پیش شهان

بیت ۱۱۵۹:

مرغ بی‌وقتی، سرت باید برید عذر احمق را نمی‌شاید شنید

برای شرح و تفضیل بیشتر بشرح بیت ۹۴۳ دفتر اول مراجعه فرمایند.^۲

بیت ۱۱۶۰:

عذر احمق بتر از جرمش بود عذر نادان زهر دانش‌کش بود

اشاره بضرب المثل عربی است «عذره اشد من جرمه»

۱ - شیر را با پیل نر جنگ افتاد

مدتی واماند زآن ضعف از شکار

زآنک باقی خوار شیر ایشان بدند

شیر یک روباه را فرمود رو

گرخری یابی بگرد مرغزار

چون بیام قوتی از گوشت خر

یا خری یا گاو بهر من بجوی

از فسون و از سخنه‌ای خوشش

۲ - جبر خفتن در میان رهنان

خسته شد آن شیر و ماند از اصطیاد

بی‌نوا ماندند دذ از چاشت خوار

شیر چون رنجور شد تنگ آمدند

مرخری را بهر من صیاد شو

رو فسونش خوان فریبانش بیار

پس بگیرم بعد از آن صیدی دگر

زآن فسونهائی که میدانی بگوی

از سرش بیرون کن اینجا برکشش

مرغ بی‌هنگام کی یابد امان

بعضی از نسخه‌های خطی قدیم جرمیش بجای (جرمش) ضبط کرده‌اند.
نسخه C در مصرع دوم (زهري بر دانش بود) درج کرده است.

بیت ۱۱۶۱:

عذرت ای خرگوش از دانش تهی من چه خرگوشم که در گوشم نهی
من چه خرگوشم: (آیا من آدم احمق و خرفت هستم)؟!
فاتح‌الابیات و اکثر نسخه‌های خطی بجای چه (نه) خوانده‌اند.
در لسان ادب و عرف خرگوش به آنکه گوشهای دراز دارد نیز اطلاق می‌شود.

بیت ۱۱۶۲:

گفت ای شه ناکسی را کس شمار عذرِ رانستم دیده را گوش دار
استم: ستم مربوط به سبک شعر مولانا است که در اغلب موارد الفی را اضافه می‌کند.

بیت ۱۱۶۳:

خاصه از بهر زکوة جاه خود گمرهی را تو مران از راه خود
بیت ۱۱۶۴:

بهر کو آبی بهر جو می‌دهد هر خسیرا بر سر و رو می‌نهد
بیت ۱۱۶۵:

کم نخواهد گشت دریا زین کرم از کرم دریا نگردد بیش و کم
بگذار که عنایت و کرم تو شامل حال ضعیف‌ترین رعایا گردد، بسان دریا که بوسیله
بارانش نه تنها رودهای بزرگ را پر آب می‌گرداند بلکه جویبارهای خرد را نیز از آب
بی‌نصیب نمی‌گذارد.

بیت ۱۱۶۶:

گفت دارم من کرم بر جای او جامه هرکس برم بالای او
بیت ۱۱۶۷:

گفت بشنو گر نباشم جای لطف سر نهادم پیش از درهای عنف

بیت ۱۱۶۸:

من بوقت چاشت در راه آمدم با رفیق خود سوی شاه آمدم

بیت ۱۱۶۹:

با من از بهر تو خرگوش دگر جفت و همراه کرده بودند آن نفر

بیت ۱۱۷۰:

شیری اندر راه قصد بنده کرد قصد هر دو همراه آینده کرد

بیت ۱۱۷۱:

گفتمش ما بنده شاهنشهم خواجه تاشان که آن درگهم

بیت ۱۱۷۲:

گفت شاهنش که باشد شرم دار پیش من تو یاد هر ناکس میار

بیت ۱۱۷۳:

هم ترا وهم شهت را بردزم گر تو با یارت بگردید از درم

بیت ۱۱۷۴:

گفتمش بگذار تا بار دگر روی شه بینم برم از تو خبر

بیت ۱۱۷۵:

گفت همراه را گروه پیش من ورنه قربانی تو اندر کیش من

بیت ۱۱۷۶:

لا به کردیمش بسی سودی نکرد یار من بستد مرا بگذاشت فرد

بیت ۱۱۷۷:

یارم از زفتی سه چندان بد که من هم به لطف وهم بخوبی هم به تن

بیت ۱۱۷۸:

بعد ازین زآن شیراین ره بسته شد رشته ایمان ما بگسته شد

قدیم ترین نسخه های خطی مصرع دوم را چنین آورده اند:

«حال من این بود و با گفته شد»

در نسخه N «حال ما» بیان شده است که از لحاظ قافیه کامل بنظر نمی آید. برای توضیح بیشتر بترجمه مثنوی مقدمه جلد اول ص ۹ به بعد مراجعه فرمایند.
بیت ۱۱۷۹:

از وظیفه بعد ازین او مید بُر حق همی گویم ترا والحق مُرّ
الحق مُرّ ضرب المثلی است که بحضرت علی (ع) خلیفه مسلمانان نسبت داده شده
است بنا به نوشته FLEISCHER ص ۸۹. اما بنا به ضبط الفخری چاپ
DERENBOURG ص ۱۲۵ چنین آمده است:

«شیوه علی (ع) این نبود که حیل و تزویر و نیرنگ جنگی، بکار برد. شعار
شریفش این بود. «از بیان حق باکی نداشته باشید» گرچه در نظر بعضی تلخ و
ناگوار باشد».

بیت ۱۱۸۰:

گر وظیفه بایدت ره پاک کن هین بیا و رفع آن ناپاک کن

جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او

بیت ۱۱۸۱:

گفت بسم الله بیا تا او کجاست پیش در شوگر همی گوئی تو راست

بیت ۱۱۸۲:

تا سزای او و صد چون او دهم و دروغست این سزای تو دهم

بیت ۱۱۸۳:

اندر آمد چون قلاووزی به پیش تا برد او را بسوی دام خویش
قلاووز ترکی است، سوارانی بود که محافظ لشکر بودند

بیت ۱۱۸۴:

سوی چاهی کو نشانش کرده بود چاه مَع را دام جانش کرده بود
مَع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ژرف (برهان قاطع)

بیت ۱۱۸۵:

می شدند این هر دو تا نزدیک چاه ایست خرگوشی چو آبی زیرگاه
چو آبی زیرگاه: از امثال ساریست و با افراد مکار حيله گر اطلاق میگردد، که در زیر
نقاب تواضع، و دوستی ظاهری مانده کاهی که روی آبرای بیوشاند تا غافل پابرو روی
گاه نهد و در ژرفای آب فرو رود.

بیت ۱۱۸۶:

آب کاهی را بهامون می برد کاه کوهی را عجب چون می برد
در ایران در هنگام برداشت خرمن، آنرا میکوبند. کاه از دانه جدا می شود و نیز
دستخوش باد و آب و باران می شود، که آنرا بهرسوی می برد.
مصرع دوم در نسخه Mm چنین ضبط شده است «آب کوهی را عجب چون می برد»
و چنین تفسیر میکنند شگفت انگیز است که، چگونه موجود بسیار ضعیف، حیوان
نیرومند را از جای می کند. فاتح الابیات و ساری چنین ضبط کرده اند:
آب کنایه از خرگوش و کوه سمبل شیر است^۱، و بقول معروف GOLIATH شهوت و
هوس در مقابل منطق و عقل داودی بهلاکت رسید^۲.

۱ - آب پرگاه را بهامون می برد، چون وزنی ندارد و جای تعجب نیست. اما شگفت انگیز
است که آب کوهی را از جا برکند. منظور از کوه، مردم نیرومند و زورمند هستند که دارای
شجاعت و اراده راسخ و دانش کامل هستند، گاهی اتفاق می افتد، بعلت حرص و طمع گرفتار
فریب مردم مکار می گردند.

۲ - اشاره به داستان حضرت داود است که با وجود سن، و نیروی کم بر غول بزرگ بنام
جالوت در عهد طالوت غلبه کرد. داستان چنین است:

طالوت وعده داده بود هر کس جالوت را بکشد و بنی اسرائیل، را از شرش آسوده سازد، از
افتخار دامادیش برخوردار شود. پس از او بیادشاهی بنی اسرائیل سرفراز گردد. داود داوطلب
اینکار شد، طالوت دید که نور صدق، از چشمانش میدرخشد و عزم و اراده در نیتش پدیدار
است. پس باو اجازت داد. جالوت در مقابل خویش جوانی نوحاسته و ناتوان دید، او را

خلاصه ایمان خالص و قوی و قادراست در مقابل هرگزند مؤمن را از بلا نگاه دارد.
اما این توضیح با مفاد ابیات بعدی مطابق نیست.
بیت ۱۱۸۷:

دام مکر او کمند شیر بود طرفه خرگوشی که شیری میربود
بیت ۱۱۸۸:

موسی فرعون را با رود نیل می‌کشد با لشگر و جمع ثقیل^۱

تحقیر نمود. پس داود سنگ بر فلاخن نهاد و او را هدف ساخت و بخاک و خون انداخت.
(زندگی نامه پیامبران ص ۱۸۸-۱۸۴)

۱- موسی و فرعون و رود نیل دفتر چهارم مثنوی بیت از ۲۸۲۹

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند	اوج را بر مرغ دام و فسخ ^۱ کند
هم ز دندانت برآید دردها	تا بگوی دوزخست ^۲ و ازدها ^۳
یا کند آب دهانت را عسل	تا بگوئی که بهشت و حُلَل ^۴
از بن دندان برویاند شکر	تا بدانی قوت حکم قَدَر ^۵
پس بدندان بی‌گناهان را مگز	فکر کن از ضربت تا مُحَرَز ^۶
نیل را بر قبطیان ^۶ حق خون کند	سبطیان ^۷ را از بلا محصون کند
تا بدانی پیش حق تمیز هست	در میان هوشیار راه و مُست
نیل تمیز از خدا آموخته ست	که گشاد اینرا و آن را سخت بست
لطف او عاقل کند مر نیل را	قهر او ابله قایل ^۸ را
در جمادات از کرم عقل آفرید	عقل از عاقل بقهر خود برید
عقل چون باران با مرآنجا بریخت	عقل این سو خشم حق دید و گریخت
ابرو خورشید و مه انجم بلند	جمله بر ترتیب آیند و روند
چون نکردی فهم این راز انبیا	دانش آوردند در سنگ و عصا
تا جمادات دگر را بی‌لباس	چون عصا و سنگ داری از قیاس ^۹
طاعت سنگ و عصا ظاهر شود	وز جمادات دگر مخبر شود
که ز یزدان آگهیم و طایعیم ^{۱۰}	ما همه نی اتفاقی ضایعیم

- همچون آب نیل دانی وقت غرق کو میان هر دو امت کرد فرق
 چون زمین دانیش دانا وقت خَسَف^{۱۱} در حق قارون که قهرش کرد و نسف^{۱۲}
 چون قمر^{۱۳} که امر بشنید و شناخت پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
 چون درخت و سنگ کاندَر هر مقام مصطفی را کرد ظاهر السلام
 ۱- فح = دام ۲- دوزخ = زندگانی بد ۳- اژدهاک ۴- حُلل = زیورها ۵- اسم مفعول از مصدر
 احتراز ۶- قبطی = مصری ۷- سبطی = بنی اسرائیل ۸- قایل
 ۹- قیاس مصدر دوم باب مفاعله بمعنی سنجیدن - قیاس از نظر منطق از کل بجزء پی بردن
 ۱۰- طایع = فرمان بردار مطیع
 ۱۱- خسف = فرو رفت ، غروب کرد خَسَف القمر ماه گرفت - خسوف القمر ماه گرفتگی
 ۱۲- نسف = خراب کردن ، ویران کردن
 ۱۳- اشاره بشق القمر که در دفتر اول ضمن بیت شرح داده شده است بهمان جا مراجعه
 نمائید.

نقل از کتاب تاریخ قاموس مقدس ص ۸۴۹ ستون سطر ششم
 موسی از آب کشیده شده، پیشوای قوم اسرائیل است، مدت زندگانی ویرا سه قسمت که هر یک
 دارای چهل سال میباشد تقسیم توان نمود.
 اولاً آن حضرت در وقتی که فرعون امر به قتل اطفال اسرائیل می نمود تولد یافت و کوچکترین
 اولادهای پدر خود (یعنی از مریم و هارون) کوچک تر بود خلاصه بعد از تولدش او را مدت
 سه ماه پدر و مادرش در مخفی گاه نگاه داشتند. چون پنهان کردن او بیشتر از این میسر نشد،
 مادرش وی را در زمینی قیراندود گذارده در میان نی زار کنار رود نیل گذارد، و خواهرش از
 دور ایستاده منتظر بود که چه واقع خواهد شد.

در این حال دختر فرعون که برای شست و شوی در کنار رود آمده بود، پسر را در میان زنبیل
 دید، دلش بروی بسوخت، چون زنی بی اولاد بود. پس از آن مریم گفت آیامیخواهی که زنی
 شیرده از عبرانیان بخواهم، دختر فرعون قبول کرد پس مریم رفته، مادر بچه را خوانده پس
 اجرت از برای وی قرار داد. دایه آن پسر گردید. دختر فرعون ویرا نزد معلمین و دانشمندانی
 که بر جمیع فنون و قواعد مصریان مهارت داشتند گذارده تا در علوم الهی و طبیعی مهارت

کلیه شارحان و مترجمان، همچنانکه در ترجمه انگلیسی مثنوی آمده است (می‌کُشد) را با فتح کاف ضبط کرده‌اند. ولی نسخه GH بنظر میرسد که صحیح‌تر از همه است، می‌کُشد (می‌کُشد) را با ضم کاف، ضبط کرده است.

باء در اینجا بنظر میرسد که از لحاظ صنعت شعری و عروضی، استعمال شده است. در این بیت، همچنان در بیت شماره ۲۸۲۹ دفتر چهار، رود نیل بجای دریای سرخ و بحر قلزم، بکار رفته است. که در آنجا فرعون مصر غرقه گردید. در قرآن کریم در سوره هفتم^۲ در آیه ۱۳۲ کلمه یم استعمال شده است.

بیت ۱۱۸۹:

پَشْهٔ نَمِرود را با نِیمِ پَر می‌شکافد بی محابا در زسر^۳

تمام پیدا کرد. در معرفت و تحصیل کسب اسرار کفایت ترقی نمود و در میان مردم و کهنه به پسر دختر فرعون مشهور بود. برای کسب اطلاع بیشتر از (۸۵۲-۸۵۰) ص کتاب مذکور مراجعه نمایند.

۱ - همچو آب نیل دانی وقت غرق کو میان هر دو امت کرد فرق

۲ - فَأَنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ

پس انتقام کشیدند از ایشان و غرق کردند ایشانرا در دریا.

۳- این سرگذشت حیرت‌افزا و معجزه عظمی، نمرود را جز طغیان و عدوان نیفزود. زیرا که ابراهیم را دشمن دستگاه و جلال و جبروت خود میدید، از اینرو ابراهیم را بسوی خویش خواند و با او بنای مجادله و احتجاج گذاشت و چنین گفت: «این چه فتنه است که برپا کرده‌ای؟ و این چه آتش است که افروخته‌ای؟ و آن کدام خداست که بسوی او دعوت می‌کنی؟ مگر بجز من خدائی سراغ داری؟ یا غیر از من معبودی را سزاوار عبادت میدانی؟»
«که همه چیز در تصرف من است، و همه کس در قید طاعت من».

چرا اتفاق مردم را برهم زده‌ای و بتهای ایشانرا درهم شکسته‌ای. پروردگاری که بسوی او دعوت میکنی کدام است؟

ابراهیم با اعصابی آرام و خاطر مطمئن و باطلاقت لسان در جواب وی گفت: «پروردگار من آنست که جان می‌بخشد، و جان می‌ستاند، تنها اوست که خلق را ایجاد میکند و الم‌بی‌شمار

می‌آفریند.»

نمرود در جواب گفت من هم هر که را بخواهم پس از آنکه دور نمای مرگ را باو نمودم در پرتو عفو خویش زنده میدارم و همچنین هر که را بخواهم بچنگال مرگ می‌سپارم. در این هنگام حضرت ابراهیم پاسخ داد:

«خدای تعالی خورشید را در چنبر تسخیر کشیده و برای او نظامی تغییر ناپذیر قرار داد. او هر روز آنرا از مشرق طالع می‌سازد. پس تو اگر چنانکه ادعا می‌کنی قدرت داری، این نظام را تغییر بده و آنرا از مغرب برآور.»

پس نمرود از پاسخ فروماند و ابراهیم را بحال خود فرو گذاشت. ولی در پنهانی کسان گماشت، تا جلو تبلیغ او را بگیرند. پس ابراهیم آهنگ فلسطین کرد و عصای سفر را در شهر حِرّان از دست فرو نهاد. ولی قوم این شهر را ستاره پرست یافت.

چون شب فرارسید و پرده ظلمت اطراف او را فرو پوشانید، ابراهیم یکی از ستارگان را که قوم می‌پرستیدند بدید. او در اینحال میان جمعی از ایشان که با هم گفتگو می‌کردند ایستاده بود. پس برای ارشادشان منطبق ملایم پیش گرفت و جمله ایشانرا که می‌گفتند «این پروردگار من است» بازگو کرد. از در موافقت پیش آمد و معبودهای شانرا بباد استهزاء نگرفت. ابراهیم همچنان در آسمان می‌نگریست، تا چون ستاره غروب کرد، بطوریکه، همه قوم دیدند به جستجوی آن پرداخت، ولی بدیهی است که آنرا نیافت. در این هنگام گفت من خدائی را که دستخوش تغییر و تحوّل می‌شود دوست ندارم.

پس چون ماه را بدید که روشنی‌اش بیشتر است و بزرگتر باز آن جمله را تکرار کرد. ولی چون ماه ناپدید شد، گفت اگر پروردگار من مرا هدایت نکند بی‌گمان از گمراهان خواهیم بود.

موکب صبح فرا رسید و چهره تابناک خورشید، از افق مشرق طالع شد، بار دیگر ابراهیم با مماشات با قوم گفت، این پروردگار من است این از ستارگان دیگر بزرگتر و پرفایده‌تر است ولی چون باز قرص خورشید ناپدید شد و پرستندگان خود را تنها گذاشت، ابراهیم از شرک و کفر آنان اظهار دلتنگی کرد و گفت من از آنچه شما آنرا شریک خدای یگانه ساخته‌اید، بی‌زارم. زیرا که این اختران از جائی به جائی و از حالی به حالی دیگر منتقل می‌شوند. پس ناچار آفریدگاری هست که متصرف کائناتست، تا آنها را بحرکت می‌آورد. لذا در اینصورت این

در خصوص شرح حال نمرود تاریخ طبری^۱ چنین آورده است:
 نمرود^۲ Namrud لقب پادشاه کلدی و با فسانه آمیخته است. نام او را نینوس
 نیز نوشته‌اند. بنای شهر بابل با و نسبت داده شده است. نمرود از آن جهت که حضرت
 ابراهیم (ع) پیامبر با وی معاصر بوده است.
 در داستانها و تفسیرهای اسلامی شهرت فراوانی دارد. نمرود چهارصد سال،
 حکومت مطلقه کرد. ولی آخر الامر با قضای کردگار بیای پشه‌ای که از سوراخ بینی‌اش
 وارد کاسه سر او گردید، رنجور شد. بالمآل آنقدر سرش را بزمین کوبید تا هلاک
 گردید. شاعر معاصر خانم پروین اعتصامی شرح حال نمرود را باختصار بنظم
 کشیده است.

اجرام سزاوار پرستش نیستند، در خور این گونه تعظیم و تجلیل نخواهند بود.
 ابراهیم چون احتجاج تدریجی خود را باینجارسانید، و بی‌زاری خود را از خدایان قوم باز نمود.
 سخنی را بمعبودی حقیقی که شایان خضوع و خشوع و سزاوار پرستشی است عیان ساخت و گفت:
 «همانا من روی خود را بآن کس متوجه میدارم که آسمانها و زمین را آفرید، مذهب و آئین من
 توحید خالص است و من از زمره مشرکان نیستم».
 «در این هنگام قوم بامید آنکه او را از عقیده خود باز گردانند و با خود هم آهنگ سازند با او
 باحتجاج پرداختند. قوم چون از احتجاج با ابراهیم فرو ماندند به تهدید و اندازش آغاز کرد.
 او را از خشم خدایان خود بیم دادند. ولی او به نصیحت ایشان گوش فرا نداد. از گفتار ایشان
 در شگفت ماند، که او را از موجودات بی‌اراده و فاقد نفع و ضرر بیم میدادند.
 خود از شرک بخدا بیم و باک نداشتند. در صورتیکه حق آن بود، که خودشان از خشم و غضب
 خدای برحذر باشند، زیرا که گناهی بزرگ مرتکب شده بودند و در صورت ادامه آن استحقاق
 عذاب الهی بودند. نقل از کتاب قصص قرآن کریم چاپ تهران

۱ - تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۱۹ چاپ تهران

۲ - فرهنگ معین ج ۵ چاپ تهران

۳ - کتاب قصص قرآن ص (۴۶-۴۹) چاپ تهران

۴ - اعلام القرآن دکتر خزائی ص ۴۳ به بعد چاپ تهران

بیت ۱۱۹۰:

حال آن کو قول دشمن را شنود بین جزای آنک شد یار حسود
مولانا با امعان نظر بغفلت و عدم بینش و ساده اندیشی شیر، در اثر اغوای خرگوش،
چنین استنتاج میکند که:

«انسان باید یاران حقیقی را، از دوستان مجازی تشخیص دهد».

ناگفته نماند تا عنایت حق راهبر نباشد، انسان از تمیز آن ناتوان است. راه رهایی از
این ناپینائی، توجه بسوی حق، با ذکر مستمر و استغاثه و تسبیح و استغفار
میسراست.

بیت ۱۱۹۱:

حال فرعونى که هامان را شنود حال نمرودی که شیطان را شنود
۱ هامان وزیر اول اخشیروش^۲ (خشارشا) که او را با اردشیر خلط کرده‌اند. در قرآن
کریم نام وی آمده است.

بیت ۱۱۹۲:

دشمن ارچه دوستانه گویدت دام دان گرچه ز دانه گویدت

بیت ۱۱۹۳:

گر ترا قندی دهد آن زهردان گر به تن لطفی کند آن قهردان

۱ - در روایات اسلامی وزیر فرعون معرفی کرده‌اند. و نیز نام برادر ابراهیم (ع) که در وقت
سوزاندن اصنام سوخته شد.

۲ خشایارشا را برآن داشت، تا فرمانی صادر کند که یهود را در تمام ممالک بقتل برساند، اما
استر این فرمانرا باطل کرد و هامان را بر آن داری، که برای مزد خای آماده کرده بود، دار
کشیدند.

(کتاب قاموس مقدس ص ۹۱۸ چاپ تهران)

توضیح: در سوره قصص آیه ۵ چنین آمده است:

وَتَمَكَّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنَرَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا الْخ

بیت ۱۱۹۴:

چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنانرا بازشناسی ز دوست^۱

۱- قضا: نزد حکماء عبارت از علم حق است بآنچه میآید، بر حسن نظام و عبادت از حکم الهی است، در اعیان موجودات برآن نحو که هست از احوال جاریه از ازل تا ابد:

هرمتی را رنگ و بوئی داده سلطان ازل هر سری را سرنوشتی کرده دیوان ازل
 هر وجودی در حقیقت مظهر سَرّی شده تا شود پیداز سرش علم پنهان ازل

میبیدی می‌گوید:

«قضا حکم اجمالی است با احوال موجودات و تابع علم ازلی است، بموجودات و این علم تابع علم باغیان ثابته است، هر شیئی بالسان استعداد، فیضی خاص از خدا می‌طلبد. قضا امریست اجمالی و قدر تفصیل آن است. قضا وجود تمام مخلوقاتست در کتاب مبین و لوح محفوظ بر سیل ابداع، قدر وجود آنهاست در مرتبت تفصیل. بعضی ترکیبات سجاده قضا و قدر، مصحف قضا، قضای حضرت جلال، قضای الهی قضاء مبرم، قضائی است که قابل تغییر نباشد.

پوست: بمعنی حجاب و آن عبارتست از پرده و پوششی است و در اصطلاح مانع میان عاشق و معشوق را گویند - انطباق صور را گویند در دل که مانع قبول تجلی حقایق و مانع و اسباب پوشیدگی میان فیوضات و تجلیات حق و انسان چیزهائی است، که مخالف با گوهر نفس بوده و با وی مشابَهت و مناسبت نداشته باشد.

حجاب الغره حایلی است که واسطه میان مطلوب و طالب باشد
 عراقی گوید: (حسن پوشیده بود زیر نقاب - عشق برداشت از میان حجاب)
 در کتاب کریم متجاوز از بیست مورد به این مسأله متذکر شده است:

۱- طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ

۲- خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ

۳- كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ، برای تکمیل فایده به کتاب تفصیل الآیات القرآن مراجعه شود. در کتاب کشف الهججوب چنین آمده است: حجاب دو قسم است، حجاب رینی حجاب غینی حجاب رینی هرگز برنخیزد. اما حجاب غینی زود برخیزد برای تکمیل فایده به کتاب کشف محجوب هجویری صفحه ۵ مراجعه شود.

بیت ۱۱۹۵:

چون چنین شد ابتهاج^۱ آغاز کن ناله و تسبیح و روزه ساز کن

بیت ۱۱۹۶:

ناله میکن کای تو علام الغیوب زیر سنگ مکر بد، را مکوب
مکر بد: کنایه از وسواس شیطان، که در بیت توصیف شیطان آمده است، که بفرمان

۴- سورة هفتم آیه ۴۳: وَ نَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غَلٍّ تَجَرَّی مِنْ تَحْتِهِمُ الْاِنْهَارَ حضرت علی فرمود در مورد ما یاران اهل بدر این آیه نازل شده است.

کتاب کشف الاسرار ج ۷ ص ۶۱۵

تأویل آیه از کتاب کشف الاسرار

صفت جوانمردان طریقت و سالکان راه حقیقت است که رب الغرة، اول دلها از هواها و بدعتها پاک کرده تا قدم بر جاده حقیقت نهادند و بنصوص کتاب خدا و سنت مصطفی (ص) پی بردند و هم و فهم خود در آیات صفات گم کردند و صواب دید خرد خود معزول کردند، و به آن گردن نهادند و بسمع قبول کردند و راه تسلیم پیش گرفتند، تا از تعطیل و تشبیه برستند. باز دلهای ایشان از دنیا و آرایش دنیا پاک کرد تا نور معرفت در دل ایشان تافت، چشمهای حکمت، در دلهایشان پدید آمد. باز نظر خود ایشانرا گرامی کرد، دوستی خلایق از دلهایشان بیرون کشید. تا بهمگی باوی گشتند، در حقیقت روان شدند، از اسباب و مسبب آمدند یکی دیدند، یکی شنیدند، به یکی رسیدند، زبان با ذکر، و دل با فکر و جان با مهر زبان در یاد و دل در راز و جان در ناز.

تا دلم فتنه بر جمال تو شد بنده حسن ذوالجلال تو شد

ای عزیز آن کسیکه روی تو دید وای شگرف آنکه در جوال تو شد.

اما میدان تا عهد ازلی از دامن تو نگیرد، دل تو اینکار نپذیرد، تا حق بتو بیبوندد، این طریق با تو نسازد، و تا حق بتو بنگرد دل تو او را نخواهد. این که گفت «بما کُنْتُمْ تعملون»، تسکین دل بنده را گفت و زیادت نواخت که بروی می نهد، و اگر نه بنده میداند، که عمل با تقصیر وی سزای آن درگاه نیست و آن منازل و آن درجات جزاء این عمر نیست اما به فضل خود ناشایسته می شایسته کند. ناپسندیده می آراید و نیک خدائی و مهربانی خود در آن با بنده مینماید.

۱ - دعا کردن از روی اخلاص و زاری نمودن.

کردگار، آمادهٔ اغوای انسان^۱ است.

برای توجه بیشتر بمفهوم این معنی، به بیت شماره ۲۹۴۹ و ابیات بعد از آن از دفتر پنجم مراجعه شود^۲.

بیت ۱۱۹۷:

گر سگی کردیم ای شیر آفرین شیر را مگمار برما زین کمین
بیت ۱۱۹۸:

آب خوش را صورت آتش مده اندر آتش صورت آبی منه
رجوع شود بشرح تبیت شماره ۷۸۹ همین دفتر
بیت ۱۱۹۹:

از شراب قهر چو مستی دهی نیستها را صورت هستی دهی
بیت ۱۲۰۰:

چیت مستی^۳ بند چشم از دید چشم تا نماید سنگ گوهر، پشم یشم
بیت ۱۲۰۱:

چیت مستی حس‌ها مبدل شدن چوب گز^۴ اندر نظر صندل^۵ شدن

۱ - پس سگ شیطان که حق‌مستش کند

اندر و صد فکرت و حیلست کند

آب روه‌ها را غذای او کند

تا برد او آبروی نیک و بد

آب تُمّاج است آبروی عام

که سگ شیطان از آن یابد طعام

بر درخگاه قدرت جان او

چون نباشد حکم را فرمان بگو

۲ - اندر آب و آب بین آتش مثال

از جهانی کاتشت آتش مثال

ص ۲۱ ج ۲ شرح مثنوی تألیف نگارنده

۳ - هر چه عقل را از تصرف باز دارد و راه تشخیص فروبندد، رک کشاف اصطلاحات الفنون.

۴ - گز درختی است وحشی و بیابانی که در شوره‌زار روید و موقع سوختن بوی زننده دارد.

۵ - درختی است مانند گردو، خوشبو، بعنوان بخور بکاررود، رک (کتاب تحفه حکیم‌مؤمن).

خلاصه داستان

هدهد که تیزبین ترین مرغان است، بهوس دانه چه سان بدام افتاد؟ چگونگی در طی اشعار (۱۲۳۳-۱۲۲۱) همین داستان، بطور خلاصه ذکر شده است. اما شرح و تفضیل موضوع، در کتاب مستطاب مرزبان نامه، ص ۱۱۱ از سطر ۱۵ بعد بیان گردیده است.

عوفی در کتاب جوامع الحکایات منطبعة سال ۱۹۲۲ میلادی چاپ لندن بذکر آن پرداخته است. خلاصه داستان بدین قرار است:

هدهد، پسرکی را دید که مشغول دام گستردن است، پس پرسید، چه کاری انجام میدهی؟ پسرک پاسخ داد: که دامی برای گرفتن هدهد، تعبیه می‌کنم. هدهد گفت با این قوت بصر که مراست چگونه تو می‌توانی، مرا گرفتار نمائی؟ من بیک نظر آنچه در قعر زمین است می‌بینم. پس این لاف زد و از آنجا دور شد، و در شاخساری قرار گرفت. موضوع را بکلی به بوته نسیان نهاد. پسرک روی دام را با قشری خاک پوشانید، و چند دانه گندم روی آن پاشید، و در نقطه‌ایی خود را مخفی کرد.

در این زمان هدهد بدانجا نزدیک شد. دانه‌ها را دید، از دام عافل گردید. آهنگ خوردن دانه‌ها کرد، که ناگاه حلقه‌های دام گردن او را فشرد. پس پسرک بسوی دام دوید و فریاد کرد «آیا تو نگفتی من توانایی بدام افکندن ترا ندارم.» هدهد گفت، درست است «چون قضا آید دیده نابینا گردد، بحکم آنکه گفته‌اند «إذا جاء القضاء، عَمَى البصر»

قصه هدهد و سلیمان در بیان آنک چون قضا آید چشمهای روشن بسته شود

بیت ۱۲۰۲:

چون سلیمان را سرا پرده زدند پیش او مرغان بخدمت آمدند

بیت ۱۲۰۳:

هم زبان و محرم خود یافتند پیش او یک یک بجان بشتافتند
 سلیمان در هنگام جلوس بر تخت^۱ معروفش، مرغان دو را دور وی گرد آمدندی و
 بحمد و ثنایش پرداختندی. او با زبان مرغان آشنا بود. با توجه بقرآن کریم^۲ سورۀ
 ۲۷، آیه ۱۶. سلیمان روزی آنانرا بازرسی میکرد. بواسطه هدهد پیامی به بلقیس^۳
 ملکه سبا بفرستاد.

بیت ۱۲۰۴:

جمله مرغان ترک کرده چیک چیک با سلیمان گشته افصح من اخیک
 مصرع اول بیت فوق در بیت ۲۶۵۸ دفتر ۶ تکرار گردیده است.^۴

بیت ۱۲۰۵:

هم زبانی خویشی و پیوندیست مرد با نا محرمان چون بندیست
 بیت ۱۲۰۶:

ای بسا هندو و ترک همزبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان
 بیت ۱۲۰۷:

پس زبان محرمی خو دیگر است هم دلی از هم زبانی بهتر است
 در مصرع اول بیت ۱۲۰۵ «همزبانی» گفته شده است و نیز در مصرع اول بیت ۱۲۰۶
 «همزبان»، منظور از ایندو ترکیب زبان قال نیست، بلکه لسان حال است که، دلها با
 همدیگر سخن میگویند. اما در مصرع دوم بیت ۱۲۰۷، مقصود از ترکیب همزبانی، در

۱ - بروایت وهب بن مُنبّه تفسیر سورآبادی ص ۱۱۹

۲ - «وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنَظِقَ الطَّيْرِ»

۳ - سبا شهری در عربستان قدیم در ناحیه یمن بوده است. بلقیس ملکه آنجا بنا بر روایات
 تورات با سلیمان رابطه دوستانه داشته است. طبق روایات اسلامی او را بزنی گرفته است.

۴ - جمله مرغان ترک کرده چیک چیک هم زبان و یار داود ملک

معنی عادی و گفتگوست.

بیت ۱۲۰۸:

صد هزاران ترجمان خیزد ز دل غیر نطق و غیر ایما و سَجَل^۱

بیت ۱۲۰۹:

جمله مرغان هر یکی اسرار خود از هنر و از دانش و از کار خود

بیت ۱۲۱۰:

با سلیمان یک بیک و می نمود از برای عرضه خود را می ستود

بیت ۱۲۱۱:

از تکبر نی و از هستی خویش بهر آن تاره دهد او را به پیش شاهد مثال دیگری برای کلمه «هستی» در دفتر چهارم بیت ۱۵۶۳^۲ میباشد و برای نیستی در دفتر اول^۳ موجود است.

بیت ۱۲۱۲:

چون بیايد برده را از خواجه عرضه دارد از هنر دیباجه

بیت ۱۲۱۳:

چونک دارد از خریداریش ننگ خود کند بیمار و شَل و کَر و لنگ

بیت ۱۲۱۴:

نوبت هدهد رسید و پیشه اش و آن بیان صنعت و اندیشه اش

بیت ۱۲۱۵:

گفت ای شه یک هنرکان که ترست بازگویم گفت کوتاه بهترست

۱- سَجَل: کلمه قرآنی است سوره انبیاء آیه ۱۰۴: راغب گفته است سَجَل سنگی است که در آن چیز نوشته شود، در مجمع نیز آنرا صحیفه گفته اند. قاموس قرآن ج ۳

۲- قصه کوتاه کن برای آن غلام که سوی شه برنوشتست او پیام

قصه پر جنگ و پر هستی و کین می فرستد پیش شاه نازنین

۳- زن درآمد از طریق نیستی گفت من خاک شما ام نی ستی

گفت به معنی سخن و باید. با سکون گفته شود.

بیت ۱۲۱۶:

گفت برگو تا کدامست آن هنر گفت من آنکه که باشم اوج بر
حرف اضافه «بر» و «در» که مؤخر برا اسم شده اند، شاهد مثال دیگری دارد در بیت
شماره^۱ ۲۵۷۳ دفتر اول و بیت شماره^۲ ۳۰۳ دفتر دوم دیده می شود.

بیت ۱۲۱۷:

بنگرم از اوج با چشم یقین من به بینم آب در قعر زمین

بیت ۱۲۱۸:

تا کجاست و چه عمقستش چه رنگ از چه میجوشد زخاکی یا زسنگ
دمیری میگوید «که هدهد آبرا در قعر زمین چنان می بیند که آدمی آنرا بعیان در
ظرف بلورین تواند دید» درج ۶ ص ۲۰ کشف الاسرار آمده است. سلیمان آن ساعت
که نزول کرد وقت نماز پیشین بود طلب آب کرد و هدهد را نیافت.»

بیت ۱۲۲۰-۱۲۱۹

ای^۳ سلیمان بهر لشگرگاه را در سفر میدار این آگاه را

۱ - همچنانکه عقد در درو شبه مختلط چون میهمان یکشنبه

۲ - آلت زرگر بدست کفشگر همچو دانه کشت کرده ریگ در

۳- در قاموس کتاب مقدس صفحه ۸۵۲ اشاره بمکالمه حضرت سلیمان بامرغان بعمل آمده
است.

سلیمان:

از انبیاء معروف بنی اسرائیل، نام مبارکش هفده بار در قرآن ذکر شده و پسر داود نبی است
حالات و قصه هایش در کلام الله مجید بسیار و بتصریح آیه ذیل پیامبر صاحب وحی است
«واوحینا الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و
هارون و سلیمان و آتینا داود زبوراً» نساء: ۱۶۳.

ما ابتداء ثناء خداوند را نسبت باو و ایضاً قصص او را در قرآن بررسی کرده و سپس

بافسانه‌هایی که در باره آنحضرت آمده اشاره خواهیم کرد.

۱- او پیامبری است صاحب وحی و در ردیف سائر پیامبران چنانکه از آیه سابق روشن شد، گرچه شریعت مستقل نداشته و مروج احکام تورات بود، وی هدایت یافته خدا بود «و نوحاً هدینا من قبل و من ذریته داوود و سلیمان ...» انعام: ۸۴. خداوند بوی علم و حکمت آموخته بود «فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكَلَّاتِنَا حَكْمًا وَعِلْمًا ...» انبیاء: ۷۹. او زبان پرندگان را میدانست و از قضیه وادی نمل که از سخن گفتن مورچه خبر داد بدست میاید که زبان حشرات را نیز میدانسته «و ورث سلیمان داوود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر ...» نمل: ۱۶. در باره اوست «وان له عندنا لزلفی و حسن مآب» ص: ۴۰. وی بخداوند بنده نیکوئی بود و پیوسته با ذکر و استغفار و دعا بخدا رجوع میکرد «و وهبنا لداوود سلیمان نعم العبد انه اواب» ص: ۳۰. خداوند او و پدرش را بر بسیاری از بندگان مؤمن برتری داده بود. «و قالوا الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین» نمل: ۱۵. در سوره انبیا پس از ذکر احوال عده‌ای از پیامبران از جمله سلیمان میفرماید: «انهم کانوا یسارعون فی الخیرات و یدعوننا رغباً و رهباً و کانوا لنا خاشعین» انبیاء: ۹۰.

۳۰۰

قصص سلیمان:

باید دانست سلیمان با آنکه پیامبر خدا بود سلطنت وسیعی داشت و خود بخدا عرض کرد: «خدایا بمن سلطنتی ده که بکسی بعد از من میسر نباشد» ص: ۳۵. آیات بعدی میگوید که باد و شیاطین را باو مسخر کردیم ... و قطع نظر از اینها او را نزد ما تقریبی است و بازگشت خوب. وسعت ملک او بواسطه تسخیر باد و شیاطین و دانستن زبان پرندگان و ... بوده است و این منافی مقام پیامبر نیست که از خدا چنان ملکی بخواهد که بتواند هر چه بیشتر در هدایت و سعادت بندگان بکوشد. و شاید خدا خواسته بفهماند که نبوت با جهاننداری منافات ندارد.

قصه وادی نمل:

«وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون. حتی اذا اتوا علی و ادان النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون. فتبسم»

ضاحكاً من قولها و قال رَبّ اوزعنى ان اشكر نعمتك التى انعمت على و على والدى و ان اعمل صالحاً ترضاه و ادخلنى برحمتك فى عبادك الصالحين» نمل: ۱۷- ۱۹.

آیات بعدی صریح است در اینکه رسیدن سلیمان بوادی نمل در لشکرکشی بسبأ بود که هدهد وضع آنها را بوی گزارش کرد. در باره وادی نمل گفته‌اند: محلی است در شام و بقولی در طائف و بعضی گفته در اواخر یمن است. ولی طائف درست نیست که محل سلیمان فلسطین بود و قوم سبأ در یمن سکونت داشت علی‌هذا آن در شام یا در یمن است. آقای صدر بلاغی از یاقوت و ابن بطوطه نقل میکند که آن: سرزمین عسقلان است. در اقرب الموارد گوید: عسقلان محلی است در شام.

واقعه‌ایکه آنجا اتفاق افتاد سخن مورچه بود که بمورچگان گفت: بلانه‌های خود داخل شوید تا سلیمان و سپاهیانش بدون توجه شما را پایمال نسازند. این سخن میرساند که مورچگان سخن گفتن دارند. و مخابرات دارند که در اندک زمانی فرمان حکمران بهمه میرسد و شگفت‌تر از همه آنکه مورچگان مردم را با اسم و رسم می‌شناسند که گفت: تا سلیمان و لشکریانش شما را پایمال نکنند.

سلیمان از سخن مورچه تبسم و تعجب کرد و گفت: خدایانصیم که من شکر این نعمت را که بمن و پدر و مادرم داده‌ای بجا آورم و کاریکه مورد رضای تو است انجام دهم و مرا در زمره بندگان نیکوکار خود درآور. نمیدانسم سلیمان سخن مورچه را چگونه فهمید ولی آیه صریح است در اینکه متوجه فرمان او شد. جمله «و هم لایشعرون» در باره لشکریان تصحیح است ولی در باره سلیمان صحیح نیست زیرا که سلیمان مورچگان را دانسته پایمال نمی‌کرد ممکن است آن از باب تغلیب باشد و یا مورچه آن مقام را در سلیمان نمیدانسته است: معنی آیات چنین است: برای سلیمان لشکریانش از جن و انس و پرندگان جمع شدند و آنها از پراکندگی منع میگردیدند. تا بروادی نمل آمدند مورچه‌ای گفت: ای مورچگان بلانه‌های خود داخل شوید ...

قصه هدهد و سبأ

این قصه دنباله جریان وادی نمل است که در سوره نمل از آیه ۲۰ تا ۴۳ بیان شده است «سلیمان جویای مرغان شد و گفت: چرا شانه بسر را نمی‌بینم مگر او غائب است. وی را

عذاب میکنم عذابی سخت، یا سرش را می‌برم مگر آنکه دلیل روشنی در باره غیبت خود بیاورد. کمی بعد هدهد بیامد و گفت: چیزی دیده‌ام که ندیده‌ای و از قوم سباء برایت خبر درست آورده‌ام. زنی بدیدم که بر آنها سلطنت می‌کند. و همه چیز دارد و از جمله او را تخت بزرگی هست. او و قومش را دیدم که سوای خدا بافتاب سجده می‌کردند، و شیطان اعمالشان را بر آنها آراسته و از راه حق منحرفشان کرده و هدایت نیافته‌اند. بهمین جهت بخدائیکه در آسمانها و زمین، نهان را آشکار می‌کند و آنچه پنهان می‌کنید و آشکار می‌نمائید می‌داند، سجده نمی‌کنند. خدائیکه جز او معبودی نیست و پروردگار عرش عظیم است (اندازه فهم و شعور پرنده را به بینید).

سلیمان فرمود: خواهیم دید که راست می‌گوئی یا از دروغ‌گویی. این نامه مرا ببر و نزد ایشان بیفکن سپس دور شو بین چه می‌گویند. زن چون نامه سلیمان را خواند گفت: ای بزرگان نامه گرامی نزد من افکنده شد، آن از سلیمان است بدین مضمون: بسم الله الرحمن الرحيم که بر من تفوق مجوئید و تسلیمانه پیش من آئید. و اضافه کرد: ای بزرگان مرا درکارم نظر دهید که من در کاری بی حضور شما تصمیم نگرفته‌ام. در جواب گفتند: ما نیرومند و جنگاوران سرسخت‌ایم و کار به اراده توست بین چه فرمان میدهی. زن گفت: پادشاهان وقتی بشهری درآیند آنرا فاسد و تباه میکنند و عزیزانش را ذلیل گردانند و کارشان چنین است.

من هدیه‌ای سوی سلیمان و لشگریانش می‌فرستم تا به بینم فرستادگان چه خبر می‌آورند. چون فرستاده ملکه نزد سلیمان آمد. سلیمان بتندی گفت: مرا با مال مدد میدهید آنچه خدا بمن داده بهتر از آنست که بشما داده؟ نه بلکه شما بهدی خویش خوشدل میشوید. نزد ایشان باز گرد حتماً سپاهيانی بسوی آنها آریم که طاقت مقابله با آنها را نداشته باشند و از شهر، ذلیل و حقیر بیرونشان میکنیم. (فرستاده بطرف سباء براه افتاد).

سلیمان بحاضران گفت: کدامتان تخت ملکه را پیش از آنکه مطیعانه پیش من آیند، برایم بیاورید؟

عفریتی از جنیان گفت: من پیش از اینکه از مجلس خویش برخیزی تخت را سوی تو میاورم که در مورد آن توانا و امینم. مردیکه دانشی از کتاب نزد وی بود. گفت: من آنرا پیش از آنکه چشم بهم بزنی نزد تو میاورم. بدنبال این سخن سلیمان دید تخت ملکه در پیش او حاضر

است. گفت: این از احسان پروردگار من است. میخواهد امتحانم کند آیا شکر گزارم یا کفران میکنم... گفت تخت را برملکه پس از آمدن ناشناس کنید و نگوئید: این تخت توست به بینیم آیا بشناختن آن راه می برد یا از آنان میشود که راه نمی برند. چون ملکه بیامد گفتند: آیا تخت تو چنین است؟ گفت: گوئی همین است. ما پیش از این بقدرت سلیمان واقف بوده و تسلیم بوده ایم و همان تسلیم بخدا او را از آنچه جز خدای می پرستید باز داشت که وی از زمره قوم کافر بود و از آنها تبعیت می کرد.

بدو گفته شد: بقصر سلیمان داخل شو چون آنرا دید پنداشت آب عمیقی است. ساقهای خویش را عریان کرد. سلیمان گفت: این قصری است صاف از شیشه. زن چون این قدرت و عظمت و آن قصه هدهد و آمدن تخت را بدید دانست ک او پیامبر و مؤید من عندالله است لذا گفت: پروردگارا من برخویش ستم کردم و اینک با سلیمان تسلیم و مطیع پروردگار جهانیان میشوم». در این قصه باید بچند مطالب توجه کرد:

۱- مرغان نیز از جمله لشکریان سلیمان بودند. سلیمان زبان هدهد را میدانست و بوی مأویت میداد و با آن گفتگو میکرد و او بود که خبر قوم سباء را بسلیمان گزارش کرد و امه ا را پیش آنان انداخت.

از این جریان روشن میشود که پرندگان و یا قسمتی از آنها اگر در فهم درک بالاتر از انسان نباشند کمتر نیستند که هدهد حکومت آنها و اینکه آفتاب پرستند و ملکه آنها را دانست بالاتر از همه گفت: «الایسجدوا لله الذی یخرج الحب فی السموات والارض ...» که در «خب» گذشت. ۲- جریان آمدن تخت ملکه سباء از فاصله دور پیش سلیمان. در «روح» زیر عنوان «باد در طاعت سلیمان بود» توضیحی در باره آن داده شد. آن علم نکره و مرموز که آصف وزیر سلیمان دارا بود دانسته نیست. ولی میتوان گفت که خدا باو چنان اراده قوی داده بود که توانست با اراده خود کار خدایی کند البت با اراده و اذن خدا و در همان جا قضیه حضرت جواد (ع) را نقل کردیم که نظیر کار آصف بن برخیا بود. و شاید در آینده بشر به نیروی علم، پرده از اسرار آن بردارد.

در اصول کافی کتاب الحجة باب آنچه بائمه از اسم اعظم داده شده سه روایت نقل شده از جمله جابر از امام باقر (ع) نقل می کند: اسم اعظم خداوند برهفتاد سه حرف است. در نزد آصف فقط

یکحرف بود آنرا بر زبان آورد، زمین مابین او و تخت بلقیس فرو رفت تا تخت را با دستش گرفت سپس زمین در کمتر از یک چشم بهم زدن بحالت اول برگشت. و ما امامان هفتاد دو حرف از آن نزد ماست و یک حرف دیگر (که کسی بآن راه ندارد) در نزد خداست و آن مخصوص خداوند است در علم غیب که پیش اوست و لاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم. از بعضی آیات و روایات روشن میشود که در روز قیامت قسمتی یا همه افعال اهل بهشت با اراده خواهد بود نه با ابزار، شاید انشاء الله این مطلب را در «قیامة» توضیح بدهیم.

۳- سلیمان کاخ آئینه بند داشته است «قال انه صرح بمرد من قواریر» و اگر جمله «او اوتینا العلم من قبلها و کنا مسلمین» کلام ملکه باشد بنظر میدهد که او پیش از آن قضیه بقدرت و پیامبری سلیمان دانا بوده و اسلام آورده بود ولی در عبادت آفتاب از آن قوم خود کنار نمیشد، لشکرکشی سلیمان برای وی توفیق جبری شد و شاید مرادش از «ظلمت نفسی» همان باشد که دانسته از قوم خویش تبعیت میکرد.

قصه اسبان

«و وهبنا لداود سليمان نعم العبد انه اواب. اذ عرض عليه بالعشي الصافات الجياد. فقال اني احببت حب الخير عن ذكر ربي حتى توارت بالحجاب. ردوها علي فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق» ص: ۳۰-۳۳.

صافنه اسبی است که بر سه پای ایستد و گوشه پای چهارم را بزمین گذارد جمع آن صافنات است. جیاد جمع جید یا جداد است یعنی اسب اصیل و تندرو. در مجمع «احببت» را اختیار کردن گفته است علی هذا «حب الخير» مفعول آنست یعنی دوست داشتن اسبان را اختیار کردم. بقولی «عن» بمعنی «علی» است یعنی محبت اسبان را بر ذکر پروردگارم برگزیدم. ولی بنظر من «عن» برای تعلیل است. ابن هشام در معنی برای «عن» ده معنی ذکر کرده از جمله تعلیل است و گوید: آن در آیه «و ما كان استغفار ابراهيم لابه الا عن موعدة وعدها اياه» و نیز در آیه «و ما نحن بتاركي التها عن قولك» برای تعلیل است.

قاموس و اقرب تعلیل را یکی از معانی «عن» شمرده و آیه «الا عن موعدة» را شاهد آورده اند که «عن» در آیه عن ذکر ربي برای تعلیل باشد یعنی: من محبت اسبان را برای ذکر پروردگارم که

آنها را برای جهاد در راه او آماده کرده‌ام برگزیده‌ام و شاید سان دیدن از اسبان برای آمادگی بچنگ بود که آنرا یاد خدا خواند «تورات بالحجاب» بقرینه «العشی» غروب شمس است که عشی طرف آخر عصر میباشد یعنی آفتاب پیرده نهان شد. ضمیر «ردوها» راجع به «صافنات» است یعنی آنها را نزد من برگردانید. علی‌هذا معنی آیات چنین است:

بداود سلیمانرا بخشیدیم او بنده خوب و رجوع کننده بحق است. آنگاه که در آخر روز اسبان اصیل و تیزرو باو نشان داده شدند. گفت:

من اسبان را دوست میدارم و آن برای یاد پروردگام است. (پیوسته بآنها تماشا میکرد) تا آفتاب غروب کرد. گفت اسبان را پیش من برگرانید و چون برگردانند شروع کرد بساق و گردنهای آنها دست میکشید.

اینکه گفته شد کاملاً طبیعی و قابل قبول است بقولی مراد از «عن» «علی» و ذکر بمعنی نماز است یعنی: من دوست داشتن اسبان را برنماز ترجیح دادم. و بقولی مراد از «ردوها» برگرداندن آفتاب است یعنی بملائکه دستور داد که آفتاب را برگردانند تا نماز قضا شده را در وقت آن بخواند به روایتی در «طفق مسحاً بالسوق و الاعناق» سلیمان و اصحابش بساقها و گردنهای خود دست کشیدند و آن وضوی آنها بود تا نماز بخوانند و بقولی شروع کرد گردنهای ساقهای اسبان را با شمشیر میزد که مانع نماز او شده بودند معلوم نیست که زبان بسته‌ها چه تقصیری داشته‌اند؟!!

بعضی از بزرگان فرمده تماشای اسبان و نماز هر دو عبادت بود و عبادتی او را از عبادت دیگر بازداشت ولی او نماز را ترجیح میداد. احتمالات غیر از اینها نیز گفته‌اند ولی تنها آنچه گفته شد قابل قبول است.

قصه جسد

«ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسداً ثم اناب. قال رب اغفر لی وهب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب» ص: ۳۴ و ۳۵. در همین سوره آیه ۲۴ در باره امتحان داود است «... و ظن داوود انا فتناه فاستغفر ربّه و خر را کعماً و اناب».

معنی آیه فوق چنین است: سلیمانرا امتحان کردیم و پیکر بیجانیتخت وی افکندیم سپس

توبه آورد و گفت پروردگارا مرا بیمارز و مرا سلطنتی ده که بهیچ کس از پس من میسر نباشد که تو بسیار بخشنده‌ای.

ظاهر آیه نشان می‌دهد که جسدی بتخت سلیمان انداخته شده و سلیمان از آن احساس امتحان کرده و بخدا انابه نموده است.

در المیزان فرموده: بقولی مراد از جسد خود سلیمان بود خدا او را با مرضی امتحان کرد و تقدیر کلام آنست: او را بر تخت خودش که از شدت مرض مانند جسد بی‌روح بود افکندیم. ولی حذف ضمیر از «القیانه» و ایراد کلام بصورتیکه در آیه است محلّ معنی مقصود می‌باشد و کلام افصح الهی بدان حمل نمیشود. مفسران دیگر را در باره مراد از آیه پیروی از روایات مختلف، اقوال مختلفی است آنچه میشود اجمالاً از میان آنها انتخاب کرد این است که آن جسد طفلی بود که خدا او را کشت و بر تخت سلیمان افکند و «ثم اناب و قال رب اغفر لی» اشعار یا دلالت میکند که سلیمان (ع) را در باره آن طفل امید و آرزویی بود. خدا او را گرفت و جسدش را بتخت سلیمان افکند و فهماند که کار خود را بر خدا تفویض کند.

بروایت ابوهریره: سلیمان روزی در مجلس خود گفت: امشب با هفتاد نفر زن خود همبستر خواهم شد از هر یک پسریکه در راه خدا شمشیر زند متولد میشود ولی انشاءالله نگفت در نتیجه فقط یکی از زنانش حامله شد آنهم فرزندی آورد که فقط نصف بدن داشت و آن همان است که بر روی تخت سلیمان افکنده شد (مجمع) این روایت فقط از ابوهریره برانده است، احتمال دارد که از کعب الاحبار رفیق دروغ پردازش گرفته، معرکه گیری ابوهریره روشن است. بروایتی: برای سلیمان فرزندی متولد شد، جن و شیاطین گفتند: اگر این فرزند باقی ماند در دست او ماند پدرش گرفتار خواهیم بود. سلیمان از آنها ترسید فرزنده خود رامیان ابر دستور شیر دادن داد. اتفاقاً روزی جسد فرزند روی تختش افکنده شد یعنی حذر از قدر فائده ندارد، چون از جن ترسید خدا عتابش کرد. در مجمع گوید: این قول شعبی است.

این سخن را در برهان نیز از مجمع نقل کرده و ظاهراً روایت را نیافته است و گرنه بنقل مجمع اکتفا نمی‌کرد در صافی نیز گفته: از امام صادق (ع) چنین نقل شده. بنظر می‌آید که این نسبت بامام صادق (ع) صحت نداشته باشد چون بجعل بیشتر شباهت دارد تا بروایت.

و در روایات اهل سنت هست که حکومت سلیمان بسته بانگشترش بود یکی از شیاطین آنرا

ربود و بر حکومت سلیمان مسلط شد سپس خداوند انگشترش را بوی بازگردانید. حکومتش را بازیافت و مراد از جسد افکنده شده بتخت، همان جن است. در المیزان فرموده: عده‌ای از این روایات باین عباس میرسند و او در بعضی صریحاً گفته که از کعب الاحبار اخذ کرده است. سپس فرموده این‌ها را اعتنا نیست و دست حدیث سازان در آن کار کرده. در مجمع پس از نقل صورتهائی از افسانه انگشتر، فرموده: براین چیزها اعتمادی نیست.

تسخیر شیاطین

قرآن مجید صریح است در اینکه شیاطین بحضرت سلیمان مسخر بودند و برای او کار میکردند و عده‌ای در حبس او بودند این مطلب مجملأ در «جن» گذشت. آیات آنرا در اینجا نقل میکنیم:

۱- «و من الجن من يعمل بین یدیه باذن ربّه و من یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعیر. یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات ...» سباء: ۱۲-۱۳. معلوم میشود که جن در صورت عدم اطاعت مورد عذاب واقع میشدند «نذقه من عذاب السعیر» و شاید «مقرنین فی الاصفاد» که خواهد آمد همانها باشند. و نیز آیه صریح است در اینکه برای سلیمان کاخها، مجسمه‌ها، کاسه‌هائی بزرگی حوض و دیگهای ثابت می‌ساختند. از امام صادق (ع) نقل شده که: بخدا قسم مجسمه‌زنان و مردان نبود بلکه مجسمه درخت و نظیر آن بود. ۲- «والشیاطین کلّ بناء و عواص. و آخرین مقرنین فی الاصفاد» ص: ۳۷-۳۸. برای سلیمان غواصی هم کرده و از دریا چیزهائی می‌آوردند و دیگران هم بزنجیرها بسته بودند و گفتیم: شاید نافرمانان چنان بوده‌اند. و از آیه «وحشر لسلیمان جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون» نمل: ۱۷. روشن میشود که جن جزء لشکریان سلیمان هم بوده‌اند و جریان عفريت در لشکرکشی سباء گذشت.

در «جن» در قسمت ۷ و ۱۲ مجسم شدن شیاطین توضیح داده شد بنظر می‌آید که آنها در ملک سلیمان مجسم شده و بصورت کارگر کار می‌کرده‌اند آیه زیر نیز در مضمون آیات سابق است «و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملاً دون ذلک و کنّا لهم حافظین» انبیاء: ۸۲.

تسخیر باد

کیفیت تسخیر باد را نسبت بسلیمان و نیز آیات آنرا در «روح» آورده‌ایم. حاجتی بتکرار آن نیست و نیز قضاوت وی در باره گوسفندان در «داوود» گذشت.

مرگ سلیمان

«فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَدَّتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتِهِ فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَن لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ» سباء: ۱۴. مراد از دابة الارض موریانه و منسأة بمعنی عصاست. یعنی: چون حکم مرگ وی را کردیم، مردم را بمرگ وی آگاه نکرد موریانه که عصای او را میخورد. چون سلیمان بزمین افتاد. جنیان دانستند که اگر دانای غیب بودند در عذاب خوار کننده نمی ماندند. از این آیه روشن میشود که سلیمان در حال سرپا ایستاده فوت کرده و مدتی در همان حال مانده و کسی جرئت نکرده که نزد او برود بالاخره موریانه (حشره چوبخوار) عصای وی را خورده در اثر شکستن عصا سلیمان بزمین افتاده و مردم پی برده‌اند که او از چندی پیش مرده است.

در تفسیر برهان از امام باقر(ع) نقل شده: سلیمان بجن دستور داداد برای او قبه‌ای از شیشه ساختند. او در قبه بعضا تکیه کرد بکار جن تماشا می‌کرد و جنیان نیز باو مینگریستند. ناگلاهِ دید کسی با او در قبه است! گفت: تو کیستی؟! گفت: آنکس که رشوه قبول نکنم و از پادشاهان ترسم، من ملک موتم: آنگاه جان سلیمان را ایستاده گرفت و مردم باو نگاه میکردند. یکسال تمام بفرمان او کار میکردند تا خداوند موریانه را مأمور خوردن عصای او کرد «فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ ...». این حدیث در المیزان از علل الشرایع نقل شده برهان نیز از صدوق نقل کرده است. یکسال ایستاده ماندن پس از مرگ در تفسیر ابن کثیر و کشاف و غیره نیز نقل شده و بقولی موریانه را در چوبی قرار دادند و یک روز آنرا خورد آنرا با عصای سلیمان مقیاس کرده دانستند که یکسال تمام از مرگ سلیمان میگذرد. چون در تمام این مدت جنیان مشغول کار بودند بگمان آنک سلیمان زنده است و بآنها نگاه میکند، روشن گردید ادعای جن در باره استراق سمع و دانستن غیب بی جاست و گرنه در طول آن مدت از مرگ سلیمان بی خبر

سلیمان گفت ای نیکورفیق در بیابانها بی آب عمیق
با توجه به مندرجات تفسیر بیضاوی (سوره ۲۷ آیه ۲۲) هنگامی که سلیمان با دیه را
می پیمود، هدهد وظیفه آب یابی لشگریان او را داشت.

طعنه زاغ در دعوی هدهد

بیت ۱۲۲۱:

زاغ چون بشنود آمد از حسد با سلیمان گفت کو کژ گفت و بد

بیت ۱۲۲۲:

از ادب نبود به پیش شه مقال خاصه خود لاف دروغین و محال
«خود لاف» ترکیبی است که در معنی لاف زدن بکار میرود، مانند «خود ثنا» و
«خود ستا» اما در این مورد امکان دارد، در معنی «خود لافی» و «خود ستائی»
استعمال شده باشد، مانند «خون ریز، در دفتر سوم بیت ۱۲۰. اما پاره ای از شارحان
«خود» را از لاف فک کرده و در معنی تأکید دانسته اند.

بیت ۱۲۲۳:

گر مر او را این نظر بودی مدام چون ندیدی زیر مستی خاک دام

بیت ۱۲۲۴:

چون گرفتار آمدی در دام او چون قفص اندر شدی ناکام او

نمی مانندند ظاهراً اشخاصی که با جن سروکار داشتند و خود جن با راهبانی بمردم وانمود
میکردند که غیب را میدانند.

این مطلب که سلیمان یکسال همانطور بماند و کسی وارد آنجا نشود و بدنش متغیر نشود بعید
بنظر میرسد و الله العالم ولی قرآن صریح که عصای او را موریانه خورده و شاید خانواده او از
مردنش با خبر شده ولی برای اینکه امر حکومت پاشیده نشود او را همچنان نگاه داشته بودند
تا پوسیدن عصا مطلب را فاش ساخت و شاید مطالب دیگری در بین بوده.

۱ - حرص دنیا رفت و چشمش تیره شد چشم او روشن گه خون ریز شد

بیت ۱۲۲۵:

پس سلیمان گفت ای هدهد رواست کز تو در اول قدح این دُرد خاست
کز تو در اول قدح: یعنی تو در قدم اول منحرف و یا در اول پیاله، بد مستی
آغاز کردی.

بیت ۱۲۲۶:

چون نمائی مست ای خورده تو دوغ پیش من لافی زنی زانگه دروغ
در حدیقه سنائی نیز بیتی نزدیک به همین مضمون وجود دارد.
شاهد مثال دیگری، مربوط باین مضمون، بیت ۲۶۳۰^۱ دفتر اول و بیت ۶۸۹^۲، در دفتر
سوم میباشد.

جواب گفتن هدهد طعنه زاغ را

بیت ۱۲۲۷:

گفت ای شه بر من عور گدا قول دشمن مثنو از بهر خدا
عور: در معنی مجازی به کسی اطلاق می شود که عاری از لیاقت و افعال حسنه
است. شاهد مثال در دفتر اول بیت ۲۹۴۹^۳ و در دفتر پنجم ۱۸۲۱^۴ میباشد.
کلمه عور، عریان، بر بند در ردیف هم در دفتر سوم از بیت ۳۳-۲۶۳۱^۵ آمده است.

مست گاهی از می او گاهی ز دوغ
های و هوئی سر گرانیها کند
دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ دوغ
بردشان و کردشان ادبار و عور
که بگوئیدش کای بطل عور
دامن مرد برهنه کی درند
هیچ او را نیست از دزدانش باک
وز غم دزدش جگر خون می شود

۱ - شاهدت که راست باشد که دروغ
دوغ خورده مستی پیدا کند
۲ - باده حق راست باشد نی دروغ
۳ - صد هزاران ساله راه از جاده دور
۴ - پس زحق امر آید از اقلیم نور
۵ - عور می ترسد که دامانش برند
مرد دنیا مفلس است و ترسناک
او برهنه آمد و عریان رود

بیت ۱۲۲۸:

گر نباشد این که دعوی می‌کنم من نهادم سر به بُز این گردنم
پنج نسخه از مثنوی‌های قدیم، قافیه مصرع اول را چنین تصحیح کرده‌اند.
«گر به بطلانست دعوی کردم من نهادم سر بربراین گردنم»

بیت ۱۲۲۹:

زاغ کو حکم فضا را منکرست گو هزاران عقل دارد کافرست
بالتیجه مولانا زاغ را در عداد معتزله^۱ به حساب می‌آورد، چون آنان منکر حکم قضا

وقت مرگش که بود صد نوحه پیش	خنده آید جانش را زین ترس خویش
آن زمان داند غنی کش نیست زر	هم ذکی داند که بُذ اولی هنر
چون کنار کودکی پر از سفال	کو برآن لرزان بود چون رب مال
گرستانی پاره گریان شود	پارگر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل را دانش دثار	گریه و خنده اش ندارد اعتبار
محتشم چون عاریت را ملک دید	پس برآن مال دروغین می‌طپید
خواب می‌بیند که او راهست مال	ترسد از دزدی که بریاید جوال
چون ز خوابش برجهاند گوش کش	پس ز ترس خویش تسخرآیدش
صد هزاران فصل داند از علوم	جان خود را می‌نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری	در بیان جوهر خود چون خری
که همی دانم یَجوز و لایَجوز	خود ندانی تو یَجوزی یا عَجوز
این روا و آن روا دانی و لیک	تو روا یا ناروائی بین تو نیک
قیمت هر کاله می‌دانی که چیست	قیمت خود را ندانی احمقیست
جان جمله علمها اینست این	که بدانمی من کیم در یوم دین

دفتر سوم از بیت ۲۶۳۰ به بعد

۱- حوادثی که اواخر قرن اول و ابتدای قرن دوم هجری بوقوع پیوسته و منجر بایجاد فرق مختلف شده است از این قرار است:

کسانیکه پیشوایی مختارین ابو عبیده ثقفی بخونخواهی شهدای کربلا و قیام یحیی بن زید بن علی

فرقه‌ها

قیام شیعه آل عباس به پیشوایی ابومسلم در خراسان و ابوسلمه در عراق قیام سادات طالبیه در مازندران و غیره، و از میان این قیامها علی‌الخصوص دو قیام اخیر چنانکه میدانیم در تاریخ سیاسی و اجتماعی مسلمین عموماً و ایرانیان خصوصاً اثر ظاهر و آشکار داشت. غیر از سه دسته سیاسی خوارج و اهل سنت و شیعه که نزاع آنان با یکدیگر در مسأله جانشینی بود یک دسته سیاسی دیگر هم در قرن اول هجری ظهور کردند که اهمیت آنان تا اواخر عهد اموی بسیار بود و آن فرقه مرجئه هستند.

مرجئه

ظهور مرجئه نتیجه اختلاف شدیدی است که بعد از قتل عثمان و داستان حکمیت در میان مسلمین افتاد و کار را بانجا کشاند که یکدیگر را لعن میکردند و کافر و دوزخی میشمردند. در این میان دسته مرجئه بوجود آمد که از طرفداران علی و عثمان هر دو کناره گرفتند و گفتند هر دو مرد صالح و ثقه هستند و ما از هیچیک تبری نمیکنیم و بر آنها لعنت نمی‌فرستیم تا آنگاه که خداوند بین آنها حکم کند؛ و بعد که نزاع خوارج و شیعه و امویان بنهایت رسید همین روش را نسبت به آنان بکار بردند. این فرقه را از باب ارجاء حکم نسبت بهریک از فرق «مرجئه» خوانده‌اند. در بحبوحه مبارزه خوارج و شیعه و موافقان بنی‌امیه، موقعی که خوارج عثمان و علی و بنی‌امیه، و شیعه ابوبکر و عمر و عثمان و امویه را تکفیر میکردند، و امویه هم آنها را مبطل میدانستند، مرجئه با همه راه مسالمت پیموند و هیچیک را تکفیر نکردند و گفتند این هر سه فرقه مؤمنند منتهی بعضی مخطی و بعضی مصیب‌اند لیکن ما نمیتوانیم مخطی را از مصیب تمیز دهیم و باید امر همه را بخداوند واگذاریم. هیچیک از اینان کافر نیستند زیرا بتوحید و رسالت معتقدند و باین ترتیب بنی‌امیه را هم تأیید میکردند منتهی تأیید سلبی نه ایجابی علی‌الخصوص که حکومت آنانرا غیر شرعی نمیدانستند.

چنانکه ملاحظه میکنیم مرجئه هم در آغاز امر یکفرقه سیاسی بودند لیکن مانند فرق سابق‌الذکر آنها هم بزودی بحثهای نظری متوجه گردیدند و علی‌الخصوص در سه موضوع ایمان و کفر و تشخیص مؤمن از کافر بحثهای طولانی کردند. بعقیده این قوم ایمان عبارتست از معرفت خدا و پیغامبران و اعتقاد برسالت محمد (ع) بنابراین میان آنان و خوارج در این امر

فرقه‌ها

اختلاف وجود داشت چه خوارج می‌گفتند: «انّ الايمان معرفة بالله و برسلة والاتیان بالفرائض و الکف عن الكبائر»، و بدین ترتیب کسی که در نظر مرجئه مؤمن بود اشکالی نداشت که در نزد خوارج کافر باشد و همچنین با تعریفی که مرجئه از ایمان میکردند قول شیعه را باینکه امامت جزئی از ایمانست رد می‌نمودند. حتی بعضی از مرجئه معتقد بودند که ایمان تنها اعتقاد بقلب است و اگر چه مؤمن اعلا کفر بلسان و یا عبادت اصنام و ملازمت یهود و نصاری و ستایش صلیب و اظهار به تثلیث نماید ولی قلباً مؤمن باشد، اهل جنت است، نکته مهم آنان در معتقدات این بود که محل ایمان قلب است و کسی را از دل دیگری خبر نیست مگر خداوند و بنابراین کسی حق تکفیر دیگران را ندارد. نکته دیگر آنکه مرجئه ارتکاب معاصی را زائل کننده ایمان نمی‌شمردند و می‌گفتند: «لا تضر مع الايمان معصية كما لا تنفع مع الكفر طاعة»، و نتیجه این عقیده آن بود که نسبت بتمام فرقی که تا آن هنگام تکفیر شده و یا خارج از دین بشمار آمده بودند رفع اشکال میشد حتی از طرفداران بنی‌امیه و از خلفای اموی که مرتکب بسیاری از اعمال ملحدانه میشدند، و بهمین دلیل هم بنی‌امیه این فرقه را تأیید میکردند و تا اواخر عهد اموی مرجئه کر و فری داشتند.

اختلاف در اصول عقاید

اگر از این اختلافات سیاسی که خود منجر باختلاف لاهوتی هم شد، بگذریم، میرسیم باختلافاتی که بر سر مسائل ماوراء الطبیعی میان مسلمانان حاصل شده بود. میدانیم که هر دو از دو جزء تشکیل می‌شود که یک جزء آن جنبه نظری و دیگر جنبه عملی دارد. بیشتر اختلافاتی که در بعض ادیان از قبیل دین نصرانی و زرتشتی ایجاد شد منبعت از اختلاف در مسائل نظری بود. در میان مسلمانان هم اختلاف بر سر مسائل ماوراء الطبیعی و فلسفی دین اسلام از اواخر قرن اول آغاز شد و موضوعات اساسی این اختلافات فی الواقع دنباله اختلافاتی بود که در میان ملل تابعه حکومت اسلامی وجود داشت از قبیل بحث در موضوع جبر و اختیار و قدم یا حدوث کلمه الله و کلام الله و جسمیت خالق یا عدم جسمیت و محدود بودن یا لایتناهی بودن آن و امثال این مسائل. از جمله اولین مسائل مابعدالطبیعی که میان مسلمانان مورد بحث قرار گرفت فکر جبر و اختیارست این موضوع از مسائل قدیم مورد

بحث اقوام تابعه حکومت اسلام بود که عیناً بدوره اسلامی انتقال یافت. در قرآن کریم مواردی که دلیل برجبر در امور با اختیار در آنها باشد متعدد است و همین مواردست که مایه ایجاد دو دسته در مقابل یکدیگر گردید که از اواخر قرن اول هجری آغاز مشاجره با یکدیگر کردند و این دو عبارتند از مجبره و قدریه.

قَدَرِیّه

از جمله قدیمترین کسانی که در میان مسلمین بترویج عقاید قدریه مبادرت جستند معبدالجهنی و غیلان الدمشقی را ذکر کرده‌اند. این هر دو تن از تعلیمات نصرانیان متأثر بودند و هر دو بسبب اعتقاد بحریت انسان در اعمال خود مورد طعن مسلمانان واقع شدند و متعصبان مسلمین در مورد مخالفت با آنان و پیروانشان باین حدیث استناد میجستند که: «القدریة مجوس هذه الامة». غیلان دمشقی را بسبب اعتقاد بقدر بامر هشام بن عبدالملک بوضعی فجیع کشتند بدین معنی که نخست دست و پایش را بریدند و آنگاه او را بردار کشیدند. معبد نیز بامر حجاج کشته شد. عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی (۹۹-۱۰۱) هم با این قوم مخالفت میکرد و آنانرا بزندان می افکند و میگفت که اینها فروع را گرفته و اصول را رها کرده‌اند.

مُجَبَّرِه

اما مجبره، از قدیمترین کسانی که بنشر این عقیده در میان مسلمین پرداخت مردی بنام جهم ابن صفوان از موالی خراسان بود که مدتی در کوفه بسر میبرد و بعد کاتب حارث بن سریج شد که در خراسان بر نصر بن سیار عامل بنی امیه خروج کرد و منهزم گردید و جهم نیز مقید و مقتول شد (۱۲۸ هجری) و پیروان او را جهمیه گویند. اینان معتقد بودند که انسان در همه اعمال خود مجبورست و خداوند اعمال او را همچنان مقدر کرد که برگ را میریزد و آبرا جاری میکند. هر فعل و عملی مخلوق باری تعالی است و انتساب اعمال بمخلوق از راه مجازست جهم علاوه بر بحث در مورد تحقیق قرار داد. و بسبب عقیده او بتأویل آیات قرآن مخالفت سختی از طرف علماء امت با پیروان او شروع شد.

نتیجه مستقیم ظهور این دو فرقه و بحثهای فرق دیگر در موضوع کفر و ایمان که مقارن همین

ایام در گرفته بود ظهور فرقه معتزله است چنانکه فرقه اخیر را از باب آنکه عقیده بقدرت انسان را از قدریه گرفته بودند گاه بنام قدریه و از آنروی که عقیده بنفی رؤیت و خلق قرآن و ذاتی بودن صفات را از جهیمه اخذ کرده بودند گاه جهیمیه میخوانده‌اند و آنان خود از این هر دو نسبت تبری میکرده‌اند.

معتزله

معتزله فرقه معتبری هستند که از اول قرن دوم هجری در اواخر عهد بنی‌امیه ظهور کرده و تا چند قرن در تمدن اسلامی تأثیر شدید داشته‌اند. مؤسس این فرقه یکی از شاگردان حسن بصری (م. ۱۱۰ هجری) است بنام واصل بن عطا که با استاد خود بر سر سرنوشت مرتکب معاصی کبیره و تعیین حدود کفر و ایمان اختلاف نظر یافت و از مجلس درس او کنار گرفت و سپس یکی از شاگردان دیگر حسن بنام عمرو بن عبید باو پیوست و این دو بیاری یکدیگر فرقه‌نوی را پدید آوردند بنام معتزله یا «اهل عدل و توحید» که در فارسی آنانرا «عدلی مذهب» نیز می‌گفتند. این فرقه در آغاز کار فقط نقش میانجی میان مفرطین و مفرطین را در مورد معاصی کبیره باز میکردند و در حقیقت قائل بقول وسط میان خوارج و مرجئه شدند ولی کار ایشان بزودی از حدود بحث درین موضوع تجاوز کرد و بموضوعات بسیار مهم رسید.

معتزله در باب ایمان معتقد بودند که: ایمان عبارتست از خصال خیر که چون در کسی جمع شد او را مؤمن گویند لیکن فاسق از آنجا که جامع خصال خیر نیست مؤمن مطلق نیست اما کافر مطلق هم نمی‌باشد زیرا شهادت را جاری کرده است و قسمتی از اعمال خیر هم از او سر میزند. با اعتقاد بدین اصل معتزله مجبور شدند تمام وقایعی را که تا آنوقت در اسلام رخ داده بود مانند موضوع قتل عثمان و واقعه جمل و صفین بنحوی توجیه و تأویل کنند و چون غالب تأویلات آنان در این مسائل بسود امویان بود برخی از خلفاء اخیر بنی‌امیه مثل یزید بن الولید (م. ۱۲۶ هجری) و مروان بن محمد (۱۲۷-۱۳۲) مذهب اعتزال را پذیرفته بودند.

با آنکه فرق معتزله در اجراء عقاید خود با یکدیگر اختلافاتی داشتند بر روی هم در پنج اصل با یکدیگر شریک بودند و آن پنج عبارتست از:

۱- قول به «المنزلة بین المنزلتین» و اینکه مرتکب کبیره نه کافر است و نه مؤمن بلکه فاسق

معتزله

است و فاسق از جهت فسق مستحق نار جحیم باشد.

۲- قول بتوحید و آن اینست که صفات خداوند غیر ذات او نیست یعنی خداوند عالم و قادر و حی و سمیع و بصیر بذاتیه است با کسانی که بتجسید واجب و رؤیت او بنحوی از انحاء معتقد بودند مثل مقاتل بن سلیمان معاصر واصل بن عطاء و کزّامیه و جز آنها مخالفت شدید میکردند و این مخالفت با مجسمه و مشبّه همواره در میان معتزله معمول بود.

۳- قول بعدل و آن نتیجه قول بقدر است. معتزله در این معنی بحث فراوان میکردند. خلاصه اقوال آنان در این باب آنست که خداوند خلق را بغایت خلقت که کمال باشد سیر میدهد و بهتر چیزی را که ممکن است برای آنان میخواید، نه ارائه بشر میکند و نه طالب شر برای کسی است، افعال مخلوق را از خوب و بد خلق نمی‌کند بلکه اراده انسان در انتخاب آنها آزاد و در حقیقت آدمی خالق افعال خویش است و بهمین سبب هم مثاب بخیر و معاقب بشر مییابد.

۴- قول بوعد و وعید یعنی خداوند در وعد و وعید خود در پاداش ثوبات و کیفر کبائر صادق است. خلف خداوند از وعد مستوجب نقص اوست و همچنین است خلف از وعید.

۵- امر بمعروف و نی از منکر.

از مبانی مهم معتقدات معتزله قول بسلطه عقل و قدرت آن در معرفت نیک از بد هست، در موردی که شرع سخنی از آن نگفته باشد. معتزله میگفت از صفات و خواص هر چیز خوبی و بدی آن در نزد عقل آشکار است و این تمیز خطا از صواب برای همه میسر مییابد.

معتزله ایمان را معرفت بقلب و اقرار بلسان و عمل بجوارح میدانند و میگویند هر چه بر اعمال خیر آدمی افزوده شود، برایمان او هم بهمان نسبت افزوده خواهد شد و هر چه عصیان افزایش یابد و کارهای نابه‌چار فزونی گیرد از ایمان هم بهمان میزان کاسته میگردد. در این باب فرقی معتقد بودند که ایمان فقط بقلب است و بعضی آنرا تصدیق بقلب و اقرار بلسان میدانستند.

مهمترین دوره معتزلیه از آغاز قرن دوم تا وسط قرن سوم بود. اینان دعائی داشتند که در تمام ممالک اسلامی پراکنده بودند و مقالات آنانرا نشر میدادند و چون نخستین خلقای عباسی تا اللواتق بالله (۲۲۷-۲۳۲) غالباً طرفدار عقاید آنان بودند، و علاوه براین در همین دوره آزادی افکار و عقاید و توجه به علوم عقلی نسبتاً وجود داشت، معتزله در این دوره در نهایت قدرت بودند و در غالب امور دخالت داشتند و برخی از متعصبان آنان به بهانه‌هایی از قبیل امر

معتزله

بمعروف و دفاع از عقیده خلق قرآن مزاحم مخالفان خود میشدند چنانکه در نتیجه همین سختگیریه‌ها محدثین قوتی گرفتند و فرق متعصبی مانند حنابله و اشاعره ظهور نمودند. معتزله بر رویهم بدودسته بزرگ تقسیم میشوند. دسته‌یی که در بصره مشغول نشر تعالیم خود بودند و دسته‌یی دیگر که چندی بعد در بغداد متمرکز گردیدند.

از دسته نخستین واصل بن عطا و عمرو بن عبید از همه قدیم‌ترند. واصل از موالی بود که بسال هجری (۸۰) در مدینه متولد شد و بعد ببصره رفت. در مجلس درس حسن بصری حاضر شد. وفات او در سال ۱۳۱ هـ اتفاق افتاد، وی خطیبی بلیغ و سخنوری نیرومند و مردی متقی و پرهیزگار بود، تألیفاتی نیز داشت. عمرو عبید نیز از موالی بود و در حلقه درس حسن حاضر می‌شد. وفاتش در سال ۱۴۵ هـ اتفاق افتاد.

او نیز بنوبه خود صاحب تألیفات و مردی پرهیزگار بود. هر دو مؤسس واقعی مکتب بصره هستند و از جانشینان معروف آنان در بصره شخصیت‌های بزرگی مانند عثمان الطویل - حفص بن سالم ابوبکر الاضم، ابوالهذیل العلاف و ابواسحق ابراهیم بن سیار نظام و ابوعثمان عمرو بن بحر جاحظ متوفی بسال ۲۵۵ هـ برای تکمیل اطلاع در باره شرح احوال جاحظ به کتاب تاریخ ادبیات تألیف علامه فقید ترجانی زاده مراجعه شود. ابوعلی جبائی ۲۳۵-۳۰۳ برای اطلاع بیشتر از احوال و مخصوصاً کتاب تفسیر او مقاله نگارنده در مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تربیت معلم و مجلد شماره ششم آن مراجعه نماید. بعد از مدتی تربیت یافتگان مکتب بصره شاخه بغداد را در آن شهر بوجود آوردند، که یکی از بزرگان آنان بشیر بن المعتمز متوفی در حدود سال ۲۱۰ هـ ق بود. در این زمان مشاهیر معتزله در دستگاه عباسیان صاحب قدرت و نفوذ فراوان گردیدند، از جمله عیسی بن صبیح متوفی در حدود ۲۲۶ هـ و قاضی احمد بن ابی‌دؤاد متوفی بسال ۲۴۰ هـ ق ابوالحسن عبدالرحیم بن محمد الخياط متوفی بسال ۲۹۰ هـ و ابوالقاسم بلخی را میتوان نام برد.

ترجمه احوال اغلب این شخصیت‌ها را بطور مفصل و چنانکه شایسته و بایسته است، کتاب مستطاب ریحانة الادب ضبط کرده است. پژوهندگان بآن کتاب مراجعه فرمایند برای تکمیل فایده. باری معتزله به فرق مختلفه تقسیم شده‌اند کتاب ملل و محل شهرستانی در کتاب خویش بمعرفی آنها پرداخته است، که نخستین فرقه‌ها واصلیه پیروان واصل بن عطاء عمرویه پیروان

و معتقد بر آزادی اراده بودند.

بیت ۱۲۳۰:

در تو کافی بود از کافران جای گند و شهوتی چون کاف ران
کافی بود از کافران یعنی کوچک‌ترین ذره و نشانه از کفر.
کاف ران کنایه از فرج زنان است.

بیت ۱۲۳۱:

من به بینم دام را اندر هوا گر نپوشد چشم عظم را قضا
اشاره به امثال ابراهیم شماره ۱،۲۳،۴۸
چنانکه گفته شد در کتاب مرزبان نامه بعد از داستان همد، بلافاصله اشاره
بداستان حضرت آدم، میشود. آدم مخلوق منتخب خدا، که دارای قلب صاف و پاک
بود، اسرار غیب در آن نمایان می‌گردید. بحدی که رقیب بزرگترین دانای عالم ملکوت
گشته بود. اما چگونه بدام ابلیس افتاد؟ چه سان گندم خورد؟
در صورتیکه به کیفیت تأثیر آن آگاه بود. بگوش دل امر الهی را می‌شنید که
میگوید:

«به شجره ممنوعه نزدیک مشو»

طبق مدلول و نصّ آیه شریفه شماره ۳۳، سوره دوم قرآن^۱
با توجه به مراتب چنین بنظر میرسد منبع مولوی در تنظیم داستان مرزبان‌نامه نیز
بوده است.

تأیید این کلام بیت شماره^۲ ۱۲۵۶ همین دفتر است.

عمرو بن عبید و آخرین جبائیه یاران ابوعلی جبائی که اقوال او را پاره از تفاسیر بنام ذکر کرده‌اند.

۱ - «وَلَا تَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونُوا مِنَ الظَّالِمِينَ»

«نباید که باین درخت نزدیک شوید که از ستمکاران خواهید شد»

۲ - من اگر دامی نه بینم گاه حکم من نه تنها جاهلم در راه حکم

بیت ۱۲۳۲:

چون قضا آید شود دانش بخواب مه سیه گردد بگیرد آفتاب

بیت ۱۲۳۳:

از قضا این تعبیه کی نادرست از قضا دان کو قضا را منکرست

«قصه آدم علیه اسلام و بستن قضا نظر او را»

«از مراعات صریح نهی و ترک تأویل»

بیت ۱۲۳۴:

بوالبشر کو عَلَّمَ الاسماء بگست صد هزاران علمش اندر در گست^۱

۱- نالیدن معاویه بحضرت حق تعالی از ابلیس و نصرت خواستن

این حدیثش همچو دودست ای اله	دست گیر ارنه گلیم شد سیاه
من بحجت بر نیایم بابلیس	کوست فتنه هر شر و هر خسیس
آدمی که عَلَّمَ الاسماء بگست	در تک چون برق این سگ بی تگست
از بهشت انداختش بر روی خاک	چون سمک در شصت او شد زان سِماک
نوحه اَنَا ظَلَمْنَا میزدی	نیست دستان و فسونش را حدی
اندرون هر حدیث او شرست	صد هزاران سحر در وی مضمهرست
مردی مردان نبیند در نفس	در زن و در مرد افروزد هوس
ای بلیس خلق سوز فتنه جو	برچیم بیدار کردی راست گو

باز تقریر ابلیس تللیس خود را

گفت هر فردی که باشد بد گمان	نشنود او راسترا با صند نشان
هر درونی که خیال اندیش شد	چون دلیل آری خیالش بیش شد
چون سخن در وی رود علت شود	تسیغ غازی دزد را آلت شود
پس جواب او سکوتست و سکون	هست با ابله سخن گفتن جنون
تو زمن با حق چه نالی ای سلیم	تو بنال از شر آن نفس لثیم
تو خوری حلوا ترا دُمَل شود	تب بگیرد طبع تو مختَل شود

بی گنه لعنت کنی ابلیس را
 نیست از ابلیس از تست ای غوی
 چونک در سبزه به بینی دنبه را
 ز آن ندانی کت زدانش دور کرد
 حُبُّكَ الاشياءُ يُعمیکَ یُصیم
 تو گنه بر من منه کژ مژ مبین
 من بدی کردم پشیمانم هنوز
 متهم گشتم میان خلق من
 گرگ بیچاره اگر چه گرسنه است
 از ضعیفی چون نداند راه رفت
 ابلیس = سماک سَمَك = غازی

چون نبینی از خود آن تلبیس را
 که چو رو به سوی دنبه میدوی
 دام باشد این ندانی تو چرا
 میل دنبه چشم عقلت کور کرد
 نَفْسُكَ السَّوْدَا جَنْتَ لَا تَخْتَصِم
 من زبد بیزارم و از حرص و کین
 انتظارم تا شبنم آید آید بروز
 فعل خود بر من نهد هر مرد و زن
 متهم باشد که او در طنطنه است
 خلق گوی تُخمه است از لوت زفت

باز الحاح کردن معاویه ابلیس را

بیت ۲۷۳۰:

گفت غیر راستی نَرهاندت
 راست گو تا وا رهی از چنگِ من
 گفت چون دانی دروغ و راست را
 گفت پیغمبر نشانی داده است
 گفته است الکذب^۳ رَيْبٌ فِی الْقُلُوبِ
 دل نیارامد بگفتار دروغ
 در حدیث راست آرام دلست
 دل مگر رنجور باشد بد دهان
 چون شود از رنج و علت دل سلیم^۶
 حرص آدم چون سوی گندم فزود
 پس دروغ و عشوه‌ات گوش را کرد

داد سوی راستی می خواندت
 مکر نشانده غبارِ جنگ من
 ای خیال اندیش پر اندیشه‌ها
 قلب^۱ و نیکو را محک^۲ بنهاده است
 گفت الصدقُ طَمَأْنِینٌ طُرُوبٌ^۵
 آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
 راستیها دانه دام دلست
 که ندانی چاشنی این و آن
 طعم کذب و راست را باشد علیم
 از دل آدم سلیمی را ربود
 غره^۷ گشت و زهر قاتل نوش کرد

طبق سوره دوم آیه ۲۹^۱ قرآن کریم، کردگار مَنان، کلیه دانشها و اسماء را بآدم یاد داد. همین مضمون در بیت ۱۰۱۲ و ۱۰۱۳ همین دفتر، نیز منعکس است.
«ترکیب عَلم الاسماء بگسست» بسیار قابل دقت است. در بیت شماره ۲۷۰۸ دفتر دوم «بگ» در قافیه «تگ» آورده شده است.

اما Wilson شارح معروف در شرح مثنوی خویش در تحت شماره ۱۸۷۰ آنرا (یک) با کاف خوانده است که بمعنی پناهگاه^۲ است. بدلیل آنکه بیگ ترکی است و در فارسی (بی) گفته می شود.

دلیل ویلسون در این بحث لفظی کلمه اتابک است

اما دلیل و اظهار نظر کافی نیست و دلالت دارد براینکه شارح مذکور بتمام متن احاطه نداشته است. زیرا که در ابیات مذکور و هم در بیت شماره ۳۲۴^۳ دفتر اول کلمه

-
- | | |
|--------------------------|--|
| می پرد تمیز از مست هوس | کزدم از گندم ندانست آن نفس |
| ز آن پذیرا اند دستان ترا | خلق مست آرزواند و هوا |
| چشم خود را آشنای راز کرد | هر که خود را از هوا ^۱ خوباز کرد |
- ۱- قلب: بمعنی دل و مرکز دوران - قلب بمعنی ناسره - دغل، در بیت دیگر مولوی فرموده است:
«قلب را احق به بوی زرخرد ۲- محک: سنگ آزمایش عیار زر
- ۳- الکذب ریب فی القلوب، دروغ مانند عدم اطمینان است در دلها
- ۴- طمأنین: آرامش
- ۵- طروب: شادیا
- ۶- سلیم: صفت مشبهه از سلامت، و مجازاً بمار گزیده گویند بعلت نفالوا بالخير
- ۷- غره: در معنی مغرور و متکبر
- ۸- هوی: بمعنی هوس و خواست دل
- ۱ - «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ»
- ۲ - بُكْ با کاف بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و بمعنی گریزگاه و در پهلوی (وک) قریاغه «برهان قاطع»
- ۳ - چون قدم بامیر وبابگ میزنی چون ملخ را در هوا رگ میزنی

به شکل (بگ) هم در حال ترکیب و هم در حال افراد استعمال شده است و آن با (تگ) و (رگ) هم قافیه آورده شده است.

مولانا جلال‌الدین در کتاب مثنوی در دفتر سوم بیت شماره^۱ ۳۰۱۲ 'کلمه' (بیگلر) و همچنین در دفتر ۵ در بیت‌های شماره ۴۰۱۷^۲ و ۲۴۳۷^۳ (ترکیب بیگلربیگی) بکار برده است.

باری خداوند آدم را به صورت خودش آفرید^۴. بر وی تمام اسماء علوی پروردگار الهام شد. او مرد کاملی بود و نوع برتر انسانیت.

چون در وجود وی آگاهی‌های ربّانی به فعلیت درآمد. اعیان کائنات را دریافت، تا نامی یا صفتی برای آنها تعیین کند و هر چیز را مطابق فعلیت و طبیعت اصلی‌اش ببیند.
بیت ۱۲۳۵:

اسم هر چیزی چنان کآن چیز هست تا به پایان جان او را داده است
خداوند به آدم علوم خاص آموخت و به واسطه این علم و تحلیل و بیان بود، که به وی امر شد، تا با ملائکه تماس حاصل کند. برای مزید آگاهی به قرآن سوره دوم، آیه ۳۱^۵ و نیز به کتاب Passion ص ۶۹۹ مراجعه نمایید. در تورات چنین آمده است:
«خدا، آدم را بصورت خود آفرید»^۶.

-
- ۱ - هست طاغی بگلر زرین قبا هست شاکر خسته صاحب عصا
 - ۲ - نری خرگو مَباش اندر رگش حق همی خواند الغ بیگلر بگش
 - ۳ - این‌گران چشمی و این نادیدگی از گدائی تست نه از بیگلر بگی
- توضیح «بک» باکاف بفتح اول و سکون ثانی در زبان فارسی وزغ را گویند، بمعنی گریزگاه هم آمده است. رک برهان قاطع
- ۴ - سیوطی گوید: آدم ابوالبشر است. گروهی گفته‌اند این کلمه بر وزن افعِل و صفت مشتق از «ادمه» است و غیر منصرف. (الاتقان فی علوم القرآن ج ۱۳۷ / چاپ مطبعه حجازی قاهره
 - ۵ - قال یا ادم اَنْبِئْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ، فَلَمَّا اَنْبِئْهُمْ بِاسْمَائِهِمْ قَالَ اَلَمْ اَقُلْ لَّكُمْ اَنّیْ اَعْلَمُ الْخ.
 - ۶ - سفر پیدایش باب اول آیه ۲۷

بیت ۱۲۳۶:

هر لقب کو داد آن مُبَدَل نشد آنک چُستش خواند او کاهل نشد
در مورد قافیه به حدیقه سنائی^۱ ص ۵۴ سطر آخر مراجعه شود که در آنجا کاهل را
مَنْبَل هم قافیه آورده است. شاید کاهل را مانند کافر (با فتحه) تلفظ می کردند.
برای مزید آگاهی رک بدیوان شمس تبریزی حاشیه صفحه ۱۶۴ بیت ۱۲ به
منتخبات دیوان شمس تبریز یادداشت ها شماره ۱۰-۱۶^۲ (از انتشارات اقبال با مقدمه
دکتر جواد سلماسی زاده سال) ۱۳۷۲

بیت ۱۲۳۷:

هر که آخر مؤمن است اوّل بدید هرک آخر کافر او را شد پدید
بدفتر اوّل شرح بیت ۳۵۰۷^۳ و ابیات بعد از آن مراجعه نمائید.

بیت ۱۲۳۸:

اسم هر چیزی تو از دانا شنو سر رمز عَلَمَ الاسماء شنو
دانا: یعنی عارف و مرشد

بیت ۱۲۳۹:

اسم هر چیز بر ما ظاهرش اسم هر چیزی بر خالق سرش
«برخالق سرش» یعنی در ام الکتاب رک به شرح بیت (۲۹۶) همین دفتر st.FRANCIS
of ASSISI گوید: «هرکس آن مقدار هست که در قبال چشم خدا هست و از آن بیش نیست.»

۱- در سال ۱۹۱۰ در - کلکته طبع و نشر گردیده است.

- | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ۲ - ما از آن محتشاینم که ساغر گیرند | نه از آن مفلسکان که بُز لاغر گیرند |
| به یکی دست می خالص ایمان نوشتند | به یکی دست دگر پر چَم کافر گیرند |
| ۳ - گفت خلقتان چون به بینند آسمان | من به بینم عرش را با عرشیان |
| هشت جَنّت هفت دوزخ پیش من | هست پیدا همچو بُت پیش شمن |
| یک بیک و امی شناسم خلق را | همچو گندم من ز جو در آسیا |
| که بهشتی کیست و بیگانه کیست | پیش من پیدا چو مار و ماهیست |

بیت ۱۲۴۰:

نزد موسی نام چوبش بُد عصا نزد خالق بود نامش اژدها
«اژدها» یعنی (ثُعْبَانِ بَعْرَبِی) به سوره هفتم و آیه ۱۰۴، تنزیل عزیز مراجعه شود.

بیت ۱۲۴۱:

بد عمر را نام اینجا بُت پرست لیک مؤمن بود نامش درآلست^۲

۱ - فَالْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ» پس انداخت عصایش را پس آن اژدهائی هویدا شد.

۲- او مگر یَنْظُرُ بنورالله بود
اصل آب نطعه اسپیدست و خوش
میدهد رنگ أَحْسَنُ التَّقْوِيمِ را
این سخن پایان ندارد باز ران
یَوْمَ تَبْيَضُّ و تَسْوَدُّ وُجُوهُ
در رحم پیدا نباشد، هندو ترک
جمله را چون روز رستاخیز من
هین بگویم یا فرو بدم نفس
یا رسولالله بگویم سَر حشر
هَلْ مَرَّا تا پرده‌ها را بردرم

بیت ۳۵۲۹ دفتر اول

روز زادن روم و زنگ و هر گروه
پیش از این هر چند جان پر عیب بود
الشَّقَى مِنَ شَقَى فِی بَطْنِ الْأُمِّ
تن چو مادر طفل جانرا حامله
جمله جانهای گذشته منتظر
زنگیان گویند خود از ماست او
گر بود زنگی برندش زنگیان
یَوْمَ تَبْيَضُّ و تَسْوَدُّ وُجُوهُ
در رحم بود و ز خلقان غیب بود
مَنْ سَمَاتِ اللّٰهُ يُعْرِفُ كُلُّهُمْ
مرگ درد زادنت و زلزله
تا چگونه زاید آن جان یَطِيرُ
رومیان گویند نی زیاست او
و ربود رومی کشندش رومیان

در کتاب فاتح الابیات (بجای اینجا) - (اَوَّل) ضبط کرده است:
 اَلْسْتُ: (ازل) رجوع شود به آیه ۱۷۱^۱ موجود اخیر بشکل قبل از وجود صورت یا
 تصویر یا نمونه اصلی آدم (لاهوئی) بصورت ناسوت شکل یافته بود. برای بینش
 بیشتر به کتاب Passion مراجعه شود.

بیت ۱۲۴۲:

آنک بُد نزدیک ما نامش منی پیش حق بودی تو کین دَم با منی
 یکی از نسخه‌های مثنوی مصرع دوم را چنین ضبط کرده است.

«پیش حق این نقش بد که با منی»

فاتح الابیات^۲ و کتاب صاری افندی و منهج الغوی نیز چنین ضبط کرده‌اند
 بیت ۱۲۴۳:

صورتی بود این منی اندر عدم پیش حق موجود نه بیش و نه کم^۳

اندر عدم: مرگ بشرح بیت (۶۱۰-۶۰۶) همین دفتر مراجعه شود.

نطفه در مظهر علم جاوید الهی، با نقش ظاهری که با منیت موجود و انانیت مشهود
 است. وجود داشت.

توضیح: یعنی عین ثابت منی، در علم حق، با جمیع شئون و اطوار و استعدادهای

تا نژاد او مشکلات عالمست آنک تا زاده شناسد او کَمست

۱- «إِذَا أَخَذَ رُبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا
 از روی فهم برلسان حقیقت این آیت رمزی دیگر دارد و ذوقی دیگر، اشارتست به بدایت
 احوال دوستان و بستن پیمان و عهد دوستی با ایشان، روز اوّل در عهد ازل، که حق بوده حاضر
 و حقیقت حاصل. (نقل از کشف الاسرار و عُدت الابرار ج ۳ ص ۷۹۳ چاپ تهران)

۲- آنکه بد نزدیک ما نامش منی پیش حق این نقش بد که با منی

۳- این منی در عالم عدم یعنی در باطن و در مرتبه علم برای تعالی صورتی موجود بود و از
 این صورتی که الان در ظاهر دارد نه بیش و نه کم (ص ۱۱۶ فاتح الابیات)

۳- شرح مثنوی شریف علامه فقید بدیع الزمان ص ۴۵۶ چاپ دانشگاه تهران

خود، وجود داشت، علم حق بدانها محیط بود و بر آنچه در عالم خارج بر آن عارض می‌شود، عبارتست از:

«ظهور^۱ علم حق تعالی است، هیچ امر بیرون از علم خدا، بر منی عارض نمی‌شود.»
بیت ۱۲۴۴:

حاصل آن آمد حقیقت نام ما پیش حضرت کآن بود انجام ما
باری نام حقیقی ما وضع موجود فرجامی ما تطبیق میکند، یعنی همان نام آغاز
وضع فرجام ما را تعیین و با آن دلالت خواهد کرد.

حدیث معروف همین موضوع را بهتر توجیه میکند. «السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بطنِ أُمِّهِ
وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بطنِ أُمِّهِ»^۲

بیت ۱۲۴۵:

مرد را بر عاقبت نامی نهد نی بر آن کو عاریت نامی نهد
شارحان ترک شرح ناروائی، در این مورد کرده‌اند بدون توجه با اینکه، اشخاص
گاهی با نام عاریتی ملقب می‌گردند، چنانکه فی‌المثل بکسی نام مؤمن می‌گذارند در
صورتی که مقدر است بکافری بمیرد.^۳

۱- توضیح در باره ظهور: عبارتست از وجود و نمود آن چیز است. ظهور حق عبارتست از
تجلی در اسماء و صفات و تعینات است. بالجمله موجودات مظاهر اویند و او در آنها خود را
نموده است.

۲ - تفسیر بیت از نظر فاتح‌الابیات:

«حاصل کلام آن است که نام حقیقی انسان، همانست که در حضور حضرت حق برده شد و
سرانجام غیر از آن نام و سرنوشت دیگر نخواهد داشت.»

۳ - حضرت باری تعالی به آدمی نامی می‌گذارد که وی در فرجام کار و حال با آن نام نامیده
می‌شود. و وضع و حالی مناسب آن اسم خواهد داشت. این اسم بهیچ وجه با آن عاریتی که از
طرف خلق برای وی تعیین میشود ارتباط ندارد. یعنی برخی در ابتداء مؤمن و آخرالامر کافر
می‌شوند و یا اینکه ابتداء مشرک و پایان عمر مؤمن می‌گردند.

بیت ۱۲۴۶:

چشم آدم چون به نور پاک دید جان و سر نامها گشتش پدید

بیت ۱۲۴۷:

چون انوار حق در وی بتافت در سجود افتاد و در خدمت شتافت

بیت ۱۲۴۸:

این چنین آدم^۱ که نامش می برم گریستایم تا قیامت قاصریم

بنابراین نتیجه آنست که نام انسان همان خواهد بود که در عاقبت عمر بدان تسمیه می شود.

(ترجمه از فاتح الابیات ص ۱۱۷ ص ۱ به بعد چاپ استانبول)

۱- آدم کلمه ای است غیر عربی (دخیل) این کلمه ۲۵ بار در قرآن بکار رفته، ۱۷ دفعه آدم و ۸ دفعه بنی آدم، اکثریت نزدیک بتمام اهل لغت و تفسیر آنرا علم شخصی گرفته و نام یک فرد گفته اند بعضی هم آنرا مثل انسان و بشر نوع دانسته اند اکثریت نزدیک بتمام اهل لغت و تفسیر کلمه آدم را علم شخصی دانسته و آنرا فقط یک نفر میدانند و بعضی آنرا مثل انسان و بشر علم نوع میدانند.

در آیه ۳۳-۳۰ سوره بقره که چنین شروع می شود:

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً لِّهِ»

در این آیه صحبت از خلافت بشر است. روشن است که منظور خلافت یک فرد نیست و گرنه یفسدُ فیها و یسفک الدماء» و تصدیق آن از جانب خدا درست نبود، از یک نفر به تنهایی که نفر دیگر نباشد سفک دما و فساد متصور نیست اقتباس از کتاب قاموس قرآن - ج ۱ ص ۳۹

حضرت آدم علیه السلام در قاموس کتاب مقدس

آدم بمعبی خاک قرمز شهر یست در وادی اردن.

آدم (انسان اول) انسان نیز همان طوری که مخلوقات دیگر بوسیله خدا خلق شدند، آفریده شد، مرد و زن آفریده شد، اول مرد خلق شد و بعد زن. مثل سایر حیوانات انسان نیز از مواد ارضی آفریده شد و جاندار گردید. او در صورت خدا حای آفریده شد. پولس این شباهت را تصریح میکند که: انسان در قدوسیت و عدالت مانند او خلق گردید، قوه حکم فرمائی نسبت بحیوانات دیگر باو عطا شد و باو اجازه داده شد، که روی زمین حکم فرمائی کرده و نسل خود را پراکنده

سازد. آدم و حوّا برای محافظت و مراقبت باغ عدن در آنجا نهاده شدند، یک فرمانی برای زندگی جاویدان یا مرگ ابدی بآنها داده شد. بواسطه خطاکاریش حکم مرگ برای او صادر شد زحمت و گرفتاری نامطبوع که نتیجه این خطاکاری بود، باخراج از عدن همراه بود (پید ۱:۳ -۲۴) بعد صاحب اولاد شد: قابیل و هابیل و وقتی ۱۳۰ ساله بود شیث متولد گردید آدم رویهمرفته ۹۳۰ سال عمر کرد.

دفتر چهارم از بیت ۳۱۸۹ به بعد

حضرت آدم در مثنوی

مسأله‌ای حضرت آدم میتوان گفت موضوع بسیار مهم و نخستین مثنویست که با ناله نی در آغاز بطور ابهام و ابهام با ایماء و اشاره، ذهن خوانندگان بدان معطوف داشته است چنانکه جای بجای در اغلب دفترها ملاحظه می‌شود:

دفتر اول بیت‌های ۱۰-۱۲ به بعد که شرح آنها گذشته است.

دفتر دوم بیت ۲۷۰۸:

آدمی که عَلَّمَ الاسماء بگست	در تک چون برق این سگ بی تگست
از بهشت انداختش بر روی خاک	چون سَمَك در شصت او شد ز آن سِماک

دفتر چهارم از بیت ۳۶۳۷ به بعد

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتداء

آمده اول باقلیم جماد	واز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد	وز جمادی ییاد نآورد از نبرد
واز نباتی چون بحیوانی فتاد	نآمدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن	خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان با مادران	سَر میل خود ندانند در لبان

دفتر چهارم از بیت ۳۱۸۹ به بعد

در بیان آنک شه زاده آدمی بچه است، خلیفه خداست، پدرش آدم صفی خلیفه مسجود

بیت ۱۲۴۹:

اینهمه دانست چون آمد قضا دانش یک نهی^۱ شد بر وی خطا

ملایک و آن کمپیر کابلی دنیاست، که آدمی بچه را از پدر ببرید بسحر و انبیاء و اولیاء آن طیب تدارک کننده:

ای برادر دانا که شهزاده توئی در جهان کهنه زاده از نوى
کابلی جادو این دنیاست کو کرد مردانرا اسیر رنگ و بو
چون در افکندت در این آلوده رود دم بدم میخوان و میدم قُلْ أَعُوذُ
تا رهى زین جادوى و زین قَلْقُ استعاذت خواه از رب الفلق
۱- وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ
فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ

ترجمه: گفتیم ای آدم با جفت خویش در بهشت بنشین، میخوريد از آن فراخ و فراوان بناز خوش و آسان، هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مگردید، که اگر از آن بخوريد از ستمکاران باشید برخویش.
تأویل: اما تأویل آن از خواجه هرات چنین است، این آیت رد است، بر معتزله، که میگوید بهشت نیافریدند، هنوز موجود نیست، و وجه دلالت روشن است که اگر موجود نبودى رب العالمین را نگفتی «أُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ»

۲- نهی: دو قسم است یکی نهی تحریمی که مقتضای آن وجوب ترک فعل است، مرتکب عاصی و گناهکار شمرده می شود. دوم نهی تنزیهی که مفاد آن ترجیح ترک است بر فعل، امریست استحبابی که مأمور بترک آن معاقب نمی گردد

نقل از تفسیر ابوالفتح رازی ج ۱ ص (۹۱-۹۲)

۳- حضرت آدم اینهمه را میدانست، اما قضا را از دانش، یک نهی، که در تأویل آن دچار اشتباه گردید.

آن نهی این است که خدا به آدم و حوا امر کرد:

«لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ»

خطا چنانچه قبلاً اشاره شد در تأویل این نهی حضرت آدم دچار اشتباه شد که آیا این نهی تحریمی است یا تنزیهی؟

یک نهی رجوع بقرآن کریم سوره دوم آیه ۳۳، چنانکه مذکور شد.

بیت ۱۲۵۰:

کای عجب نهی از بی تأویل^۱ بود یا بتأویلی بُدو تو هیم بود

«کما ورد فی هذا الحدث قال علیه السلام:

مَنْ أَكَلَ الثَّوْمَ وَالبَصْلَ وَالكُرْثَ فَلَا يَقْرُبَنَّ الْمَسَاجِدَ».

۱ = سیر ۲ = پیاز ۳ = گندنا باصطلاح امروز تره

بمساجد نزدیک نشوند

ترجمه از فاتح الابیات چاپ استانبول ص ۱۱۷

برای مزید آگاهی، بسوره هفتم آیه ۱۸ مراجعه نمایند. در قرآن کریم شجره حیات فقط بطور ساده شجره آمده است قرآن مجید روشن نمی‌کند که آن چه درختی بود ولی تأثیر آنرا نقل می‌کند:

«فتكونا من الظالمين»

در باره آن اختلاف است سنبلی - تاک، درخت انجیر، درخت کافور گفته‌اند. در تورات درخت معرفت است. ولی این افسانه است، خدا از علم و معرفت نهی نمی‌کند و حال آنکه فرموده است «وَعَلَّمَ الْإِنسَانَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»

نقل از قاموس قرآن ج ۴ چاپ تهران سال ۱۳۵۴

دلیل دیگر مصداق و مفهوم بیت‌های زیرین است:

اولاً گویند که ای اجزای لا	نغمه‌های اندرون اولیاء
زین خیال و وهم سر بیرون کنید	هین زلای نفی‌ها سر برزنید
جان باقی‌تان نروئید و نزاد	ای همه پوسیده در کون و فساد
جانها سر بر زنند از دخمه‌ها	گر بگویم شمه زان نغمه‌ها

۱- تأویل: اهل لغت اول را رجوع معنی کرده‌اند گویند «آل الیه: ای رجع» تأویل برگشت دادن و برگشتن است، تأویل در قرآن مجید، لازم و متعدی بکار رفته است. در باره تأویل و حقیقت آن سخنی زیاد گفته و هر یک برای رفته‌اند، تدبیر در قرآن مجید معنی آنرا روشن می‌کند:

تأویل: واقع و خارج یک عملی و یک خبر است که گاهی بصورت علت غائی و نتیجه و گاهی بصورت وقوع خارجی متجلی شده است و بعمل و خبر برمیگردد، مثلاً حضرت یوسف در خواب دید یازده ستاره و خورشیدماه براو سجده می‌کنند. بعد از سالها رنج و زحمت که در مصر بمقام

کتاب فاتح‌الابیات و کتاب شرح و مثنوی صاری افندی نیز موضوع را چنانکه در شرح بیت قبلی آورده‌ایم تفسیر کرده‌اند.

بیت ۱۲۵۱:

در دلش تأویل چون ترجیح یافت طبع در حیرت سوی گندم شتافت
مسأله تأویل مورد تفسیر و تعبیر در قرون اعصار گذشته گردیده است، بحث‌های متفاوت پیدا کرده است. بدین ترتیب:

طبق ضبط المنجد = تأویل کلام بمعنی تفسیر آنست و تأویل رؤیا به معنی تعبیر آن یاد شده است طبق ضبط کتاب اقرب الموارد «أَوَّلُ الْكَلَامِ ، دَبْرُهُ وَقَدَرُهُ وَفَسْرُهُ» تأویل رؤیا بمعنی تعبیر خواب است.

طبق ضبط مجمع‌البحرین عبارت از بیان معنی مخفی کلام، یعنی آنچه غیر از معنی ظاهریست طبق ضبط قاموس مشهورترین معنی، تأویل مرادف با تفسیر است، چنانچه در این آیه شریفه «لَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» بمعنی کشف و بیان و ایضاح است. خلاصه کلام لفظ تفسیر از ریشه سفور بمعنی برداشتن حجاب است و در آیه ۳۵ از سوره فرقان در معنی تفصیل و بیان بکار رفته است، برخی ریشه این کلمه را از زبان

بزرگ‌رسیده چون خانواده‌اش بمصر منتقل شدند، یازده برادر و پدر و مادرش بر او خضوع کردند گفت: «یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل» سوره یوسف آیه ۱۰۱ یعنی پدرم این تأویل خواب گذشته من است. در اینجا می‌بینم که خواب دیدن بصورت یک‌خبر، تأویل خارجی آن است. در داستان موسی و آن کس که کشتی را سوراخ، طفلش را کشت، دیوار مرمت نمود. موسی به هر سه عمل اعتراض کرد، آن عالم بعد از توضیح علل سه عمل گفت «ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا» کشف آیه ۸۲، این است تأویل آنچه نتوانستی تحمل کنی. در اینجا قضیه، بعکس جریان حضرت یوسف است، آنجا اول خبر بود بعد وقوع و در اینجا وقوع اول است بعد خبر و توضیح علل در اینجا تأویل بمعنی علّت غائی است و فرضی است.

در آیه ۳۵ سوره اسرا «ذَالِكْ خَيْرٌ وَاحْسَنُ تَأْوِيلًا» بمعنی نتیجه و عاقبت است.

نقل از ج ۱ قاموس قرآن ص ۱۴۱-۱۴۲

سریانی میدانند.

تأویل بمعنی نتیجه دادن و بازگردانیدن و عاقبت بینی است، علماء سلف تفسیر یا تأویل مرادف می‌شمردند یا اینکه تأویل را کشف مراد قرآنی که با ظاهر موافق باشد، تعریف می‌کردند لیکن متأخرین، تأویل را کشف معانی مخالف ظاهر می‌دانند.

از اواخر قرن چهارم تفسیر قرآن هدفهای دیگری گرفت، ابن سینا بعضی از سور قرآنی را بسبب فلسفی تفسیر کرد، امام فخر رازی که بارها مورد اعتراض مولانا جلال‌الدین و والدش سلطان العلماء تفسیر کبیر را براین مبنا نوشت. عرفاء تفسیر بصورت تأویل درآوردند، که در این مقال بحث و بیان آن نیست. برای بیشترین بیشتر در این باب مطالعه کتاب الاتقان فی علوم القرآن را توصیه مینماید.

بسیاری از شروح مثنوی و فاتح‌الابیات این بیت را طور دیگر ضبط کرده‌اند.^۱

بیت ۱۲۵۲:

این همه دانست چون آمد قضا دانش یک نهی شد بروی خطا
یک نهی: رجوع شود به آیه مذکور در ذیل تحت عنوان شماره

بیت ۱۲۵۳:

باعبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت و کالا بردتفت
خار: مراد از خار تأویلی است که ذهن آدم را بخود مشغول کند. برای نمونه بذکر
بیت شماره ۱۹۲۶ همین دفتر مبادرت می‌ورزد.^۲

۱ - مدح این آدم که نامش می‌برم قاصرم گر تا قیامت بشمرم

۲ - وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكَلَامِهَا رَعْدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ

یعنی آدم ساکن شو تو و زوجت در بهشت پس بخورید از هر جا که خواسته باشید و نزدیک
مشوید این درخت را پی خواهید شد از ستمکاران

۳ - نغمه‌های اندرون اولیاء اولاً گوید که ای اجزای لا

هین ز لای نفی سرها برزنید زین خیال و وهم سر بیرون کنید

بیت ۱۲۵۴:

چون ز حیرت رست باز آمد براه دید بُرده دزد رخت از کارگاه

بیت ۱۲۵۵:

رَبُّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا گفتم و آه یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
رَبُّنَا إِنَّا ... قرآن کریم سوره هفتم آیه ۲۲ «قَالَ رَبُّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا الْخ»
گفتند پروردگارا ما بر نفسهامان ظلم کردیم.

بیت ۱۲۵۶:

این قضا ابری بود خورشید پوش شیر و اژدرها شوذ زو همچو موش

بیت ۱۲۵۷:

من اگر دامی نبینم گاه حکم من نه تنها جاهلم در راه حکم
این ابیات گفتگوی هدهد^۱ و حضرت سلیمان را بخاطر می آورد و نتایج اخلاقی
آنها مجسم می کند. خلاصه قضای الهی مانده ابراست که خورشید را می پوشاند، تا
مردم گرفتار اشتباه و ارتکاب گناه می شوند، سپس باید رنج و ریاضت کشند و خود را
تهذیب نمایند و پاک و مطهر گردانند. و در توبه آزمایشی می نهد لوح دل چون جلا
یافت، در اینحال حق با علم مطلق خویش، عارف سالک را بیدار و هوشیار می کند.
اسرار پنهانی، ناگهان بر لوح دل او نقش می بندد. بعبارت دیگر هنگامی که دل خون و
دیده پراشک گشت، مهبط رموز اسرار غیبیت می شود.
برای بیش بیشتر به دفتر دوم بیت ۱۸۲۸ مراجعه شود.^۲

۱ - قضای الهی دام را از دیدگانم مستور میدارد. تنها من نیستم که در قبال قضایا نابینا و نادان هستم، بلکه انبیاء کرام و اولیاء عظام نیز همین حال را دارند. رَبُّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا الْخ سر داده اند. توبه کرده اند و راه استغفار پیموده اند.

۲ - لوح را اوّل بشوید بی بی وقوف
خون کند دل را و اشک مستهان
وقت شستن لوح را باید شناخت
چون اساس خانه می افکنند
آنکهی بروی نویسد او حروف
بر نویسد بروی اسرار آنگهان
که مرآن را دفتری خواهند ساخت
اولین بنیاد را برمی کنند

بیت ۱۲۵۸:

ای خُتُک آنرا نکوکاری گرفت زور را بگذداشت او زاری گرفت

بیت ۱۲۵۹:

گر قضا پوشد سیه همچون شبت هم قضا دستت بگیرد عاقبت

بیت ۱۲۶۰:

گر قضا صد بار قصه جان کند هم قضا جانت دهد درمان کند

بیت ۱۲۶۱:

این قضا صد بار اگر راحت زند بر فراز چرخ خرگاهت زند

بیت ۱۲۶۲:

از کرم دان اینکه می ترسندت تا بملک ایمنی بنشاندت
 بقرآن کریم سوره دهم آیه ۶۱ رجوع نمایند^۱

بیت ۱۲۶۳:

این سخن پایان ندارد گشت دیر گوش کن تو قصه خرگوش و شیر

پای واپس کشیدن خرگوش، از شیر چون نزدیک چاه رسید.

بیت ۱۲۶۴:

چونک نزد چاه آمد شیر دید کز ره آن خرگوش ماند و پاکشید

تا باخسر برکشی ماء معین
 که نمیدانند ایشان سرکار
 می نوازد نیش خون آشام را
 میرباید بار را از دیگران
 تلخیها هم پیشوای نعمتست

گِل بر آرند اوّل از قعر زمین
 از حجامت کودکان گیرند زار
 مرد خود زر میدهد حجام را
 میدود حمال زی بار گران
 چون گرانیها اساس راحتست

۱- «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

بیت ۱۲۶۵:

گفت پا واپس کشیدی تو چرا پای را واپس مکش پیش اندرآ

بیت ۱۲۶۶:

گفت کو پایم که دست و پای رفت جان من لرزید و دل از جای رفت

بیت ۱۲۶۷:

رنگ و رویم را نمی بینی چو زر ز اندرون خود میدهد رنگم خبر

بیت ۱۲۶۸:

حق چو سیما را مَعْرِف خوانده است چشم عارف سوی سیما مانده است
سیما را مَعْرِف خوانده است: بقرآن کریم، سوره دُوم^۱، آیه ۲۷۴^۲ و سوره هفتم، آیه ۴۴^۳ و سوره پنجاه و پنج آیه ۴۱^۴، مراجعه فرمایند.

بیت ۱۲۶۹:

رنگ و بو غماز آمد چون جرس از فرس آگه کند بانگ فرس

۱ - ترجمه آیه: صدقه از آن فقیرانی است، که در راه خدا از کار مانده‌اند و زمین سپردن نتوانند، غافل از فرط مناعت، توانگرشان پندارند. به سیمای‌شان می‌شناسی‌شان، از مردم باصرار سؤال نمی‌کنند، به هر خواسته‌ای اتفاق می‌کنند، خدا به آن داناست.

۲ - لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسُبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تُعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ الْخَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ. ترجمه: صدقه از آن فقیرانیست که در راه خدا از کار مانده‌اند و زمین سپردن نتوانند. غافل آنها از از فرط مناعت توانگرشان پندارد.

بسیمای‌شان می‌شناسی‌شان از مردم به اصرار سؤال نمی‌کنند، هر خواسته‌ای را اتفاق می‌کنند، خدا به آن داناست.

۳ - بَيْنَهُمَا حِجَابٌ وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ. الخ...

ترجمه: میان آندو تاحجابی است و براعراف مردانی‌اند که می‌شناسند همه را بعلامت‌شان و ندا کردند اهل بهشت که سلام بر شما. تا آخر

۴ - يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأُقْدَامِ. ترجمه: شناخته می‌شوند گناهکاران بعلامت‌شان پس گرفته می‌شوند بموها پیشانی و قدمها.

حق چو سیما را معرف خوانده است چشم عارف سوی سیما مانده است
 غماز: به معنی سخن چین برای شرح بیشتر به بیت شماره ۳۴^۱ همین دفتر مراجعه شود.
 بیت ۱۲۷۰:

بانگ هر چیزی رسانده زو خبر تا بدانی بانگ خرز بانگ در
 بانگ کنایه از صدای مرد خودنما و پرمدا است.
 بانگ در: ممکن است اشاره بقول عارفان با توجه بفرمایش پیامبر اکرم (ص)
 باشد. «انا مدینه العلم و علیّ بابها»
 بیت ۱۲۷۱:

گفت پیغمبر به تمییز کسان مرء مخفی لَدَی طِیِّ اللسان
 اشاره به حدیث است که:
 «المرء مخبوءٌ تحت لسانه»
 مرد در زیر زبانش پنهانست^۲
 بیت ۱۲۷۲:

رنگ او از حال دل دارد نشان رحمت کن مهر من در دل نشان
 به جای (او) باید (رو) خواند برای اینکه او اشتباه چابی است.
 بیت ۱۲۷۳:

رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر بانگ روی زرد باشد صبر و نُکر
 بیت ۱۲۷۴:

در من آمد آنک دست و پا ببرد رنگ رو و قوّت و سیما ببرد
 دست و پا: کنایه از قدرت، ترس از سرنوشت و قضای بد و خوف مرگ است که در
 همه موجودات سریان دارد.
 بیان قضا ضمن شرح بیت ۱۲۸۶ خواهد آمد.

۱ - چونک زنگار از رخس ممتاز نیست.

۲ - المرء مخبوءٌ فی طِیِّ لسانه لافی طیلسانه

اغلب نسخه‌های خطی معتبر کلمه (برد) (ببرد) ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۲۷۴:

آنک او هرچ در آید بشکند هر درخت از بیخ و بن او برکند

بیت ۱۲۷۵:

در من آمد آنک از وی گشت مات آدمی و جانور، جامد نبات

بیت ۱۲۷۶:

این خود اجزا اند کلیات از و زرد کرده رنگ و فاسد کرده بو
«کلیات»: اصول کلی، زمین و کرات آسمانی، ستارگان، موالید ثلاثه، (حیوان، نبات، جماد)

بیت ۱۲۷۷:

تا جهان گه صابرست و گه شکور بوستان گه حُلّه پوشد گاه عُور

بیت ۱۲۷۸:

آفتابی کو برآید نارگون ساعتی دیگر شود او سرنگون

بیت ۱۲۷۹:

اخترانی تافته برچار طاق لحظه لحظه مبتلای احتراق
احتراق: بشرح بیت ۷۵۴ همین دفتر مراجعه شود، چهار طاق گنبدی کوتاه بر روی چهار ستون

بیت ۱۲۸۰:

ماه کو افزود ز اختر در جمال شد ز رنج دَق مانند خیال
دَق^۱: بیماری سل است. سنائی در حدیقه فصل ۴ بیت ۱۴۶ آورده و آنرا بیماری جوانان نامیده است «پیر را فالج و جوان را دَق».
در سه نسخه خطی قدیمی بجای (مانند) - (همچون) و در نسخه خطی دیگر بجای

۱ - صاحب کامل گوید آن قرحه ایست، در صدر یا در ریه، حادث شود و تابع او تب دَق باشد.

(خیال) - (خلال) ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۲۸۱:

این زمین با سکون با ادب اندر آرد زلزله‌ش در لرز تب

بیت ۱۲۸۲:

ای بسا که زین بلای مُردَ ریگ گشته است اندر جهان او خرد ریگ
مرده ریگ، میراث، ترکه، این کلمه به همین معنی در دفتر سوم بیت ۳۷۵۸^۱ آمده است.
اما در دفتر دوم بیت ۳۱۹۹^۲ و دفتر پنجم بیت ۳۵۵۸^۳ بمعنی بی ارزش بکار رفته است.
در بیت مزبور (مرده ریگ) بجریان مدام تغییر و تبدیل «کون و فساد» که همه
موجودات را مشتمل است، دلالت می‌کند.

بیت ۱۲۸۳:

این هوا با روح آمد مُقْتَرِن چون قضا آید شود زشت و عَفْن
فاتح‌الابیات مصرع دوم را چنین ضبط کرده است «چون قضا آمد و با گشت و عفن»

بیت ۱۲۸۴:

آب خوش کو روح را همشیره شد در غدیری زرد و تلخ تیره شد
برای بینش بیشتر به قرآن کریم سوره ۲۱ آیه ۴۱^۴ مراجعه شود.

بیت ۱۲۸۵:

آتشی کو باد دارد در بُرُوت هم یکی بادی براو خواند یَمُوت
باد و بروت: کنایه از خودبینی و خویشتن ستائی است. این اصطلاح در دفتر اول و در

۱ - گنج زری گه چو خسی زیر ریگ

با تو باشد آن نباشد مُردَ ریگ
اکسیر اعظم ج ۲ ص ۲۰۶

۲ - یک چوالم گندم و دیگر زریگ

به بود زمن خیل‌های مرده ریگ

۳ - تیر قهر خویش برپَرش زنم

پَر و بال و مرده ریگش برکنم

۴ - «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ»

بیت ۲۳۱۹ نیز آمده است و همچنین در دفتر سوم در بیت ۴۶۳۳^۱ و در دفتر پنجم در بیت شماره ۳۹۲۸^۲ نیز ملاحظه می‌شود. یَمُوت بمعنی موت و مرگ است.
بیت ۱۲۸۶:

حال دریا ز اضطراب و جوش او فهم کن تبدیلهای هوش او
مولانا جوش و خروش دریا را با انسان مضطرب و پریشان احوال، مقایسه می‌کند.
بعضی از شارحان، هوش را مترادف عقل فعال میدانند، و از این رو تحرک و غلیان و جوش و خروش دریا را، دلیل تبدیل عقل مدبر و متصرف آن می‌دانند.
بیت ۱۲۸۷:

چرخ سرگردان که اندر جُست و جوست حال او چون حالِ فرزندان اوست
آباء علوی، کرات آسمانی و با عبارت دیگر روزگار، همانند مرد مست مجسم شده است. که از شراب عشق الهی سرمست است. حال وی حاکی از آن است که در جستجوی جوهر ذات و حقیقت است. برای کسب اطلاع کافی در باب این مسأله به کتاب مستطاب «گلشن راز» و به شرح و توضیح بیت شماره ۱۲۷۶ مراجعه نمایند.^۳

۱ - چند دعوی و دم و باد و بروت	ای ترا خانه چو بیت العنکبوت
کیست آن ظالم که از باد و بروت	ظلم کرده است و خراشیدست روت
۲ - تا چه خواهی کرد آن باد و بروت	که بگیرد همچو جلادی گلوت
۳ - الف: ز مشرق تابه مغرب همچو دولاپ	همی گردند دائم بی خور و خواب
ب: تو گوئی هست این افلاک دوار	بگردش روز و شب چون چرخ فخار
ج: موالید سه گانه گشت از ایشان	جماد آنکه نبات و آنگاه حیوان

اما فاتح الابیات بیت فوق را چنین تفسیر گردیده است. چرخ سرگردان و حیران، با توجه به مفاد «الملاء الاعلیٰ یطلبون الله کما اَنتم تطلبونه». چرخ جهت جلب رضای حق، با حرکاتی که از شوق ناشی شده است، در دور و چرخش است. حالت چرخ در این سیر و حرکت و تغییر و تبدیل مانند فرزندان وی یعنی موالید ثلاثه است.

همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلب کار
«ترجمه از فاتح الابیات چاپ استانبول»

بیت ۱۲۸۸:

گه حضيض و گاه اوسط گاه اوج اندرو از سعد و نحسی فوج فوج
 وضعیات ستارگان و افلاک در اوضاع و احوال مختلف گاهی^۱ حضيض است، گاهی
 وسط^۲ و گاهی در اوج^۳ است. لحظه‌ایی سکون ندارد و در یک حال نیست.
 کتاب فاتح‌الابیات بجای کلمه اوسط (میانه) درج کرده است.

بیت ۱۲۸۹:

از خود ای جزوی زکُلَّها مُخْتَلِطٌ فهم میکن حالت هر مُنْبَسِطٌ
 چون بدن انسان، از اجزای عناصر اربعه، ترکیب یافته است. و ما درمی‌یابیم که این
 چهار عنصر، در معرض عوارض و تغییرات کلی است. از آن نظر که جزء تابع کل
 است، احکام کلی در اجزاء سریان دارد. بنابراین تغییر و تبدیل، در بدن انسان، نیز رخ
 می‌دهد. در بیت بعدی این موضوع، صریح‌تر ذکر گردیده است.

بیت ۱۲۹۰:

چونک کلیات را رنجست و درد جزو ایشان چون نباشد روی زرد

بیت ۱۲۹۱:

خاصه جزوی کو زاضدادست جمع ز آب و خاک و آتش و بادست جمع

بیت ۱۲۹۲:

این عجب نبود که میش از گِـرگ جَـست این عجب کاین میش دل در گِـرگ بَـست

توضیح: تعبیر مولانا از موالید و امور مادی بفرزندان فلک بلحاظ آن است که قدما افلاک را در
 عالم عناصر و تغییرات آنها مؤثر فرض می‌کردند. از اینرو آنها را (آباء سبعة و آباء علوی و
 هفت آبا) نامیده‌اند. نقل از (مثنوی شریف) علامه فقید بدیع‌الزمان فروزانفر

۱ - پستی زمین و نقطه مقابل اوج است

۲ - میانه یعنی وسط و آن مجموع دو قوس اوج و مرکز شمس است. حرکت معتدل فلک

۳ - اوج، بلندی، نقطه‌ای مشترک میان مُلتَقی و مَحَل بهم رسیدن دو سطح مَحْدَب دو فلک
 «نقل از کتاب کشاف اصطلاحات الفنون» الخ

کلمات میش و گرگ در بیت مذکور و الفاظ شیر و گور در بیت ۱۲۹۴ مبین آشتی عناصر متضاد در اجساد انسان است.^۱

بیت ۱۲۹۳:

زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن‌کندر میان‌شان جنگ‌خاست
بعضی از نسخه‌ها بجای (میان‌شان)، ترکیب (میان‌ش) ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۲۹۴:

لطف حق این شیر را و گور را اَلَف دادست این دو ضد دُور را

بیت ۱۲۹۵:

چون جهان رنجور و زندانی بود چه عجب رنجور اگر فانی بود
گریز آدمی را از مرگ و فنا جای تعجب نیست، اما انسانی که بآمید زندگی آسان،
بسوی مرگ و فنا رود، عجیب است.

بیت ۱۲۹۶:

خواند بر شیر او ازین رو پندها گفت من پس مانده‌ام زین بندها
حاصل آنکه خرگوش، یعنی سمبل عقل معاد، بشیر یعنی مظهر نفس اماره، از این
قبیل اندر زها میدهد و ارشادش می‌کند، تا از فنای این جهان و هر چه در آنست عبرت
گیرد و دل در دنیای مادی نبندد، ولی پند ناصح سودمند نمی‌افتد. بقول معروف
«نصیحت همه عالم بگوش من باد است» را روش خویش قرار میدهد.

«پرسیدن شیر از سبب پا واپس کشیدن خرگوش»

بیت ۱۲۹۷:

شیر گفتش تو ز اسباب مرض این سبب گو خاص که اینستم غرض

چند روزی بدند یا هم خَش (خوش)
جان شیر برآید از قالب

۱ - چهار طبع مخالف سرکش
چون یکی زین چهار شد غالب

بیت ۱۲۹۸:

گفت، آن شیر، اندرین چه، ساکنست اندر این قلعه زآفات ایمنست
در بیت فوق منظور از شیر در چاه، نمایانگر حالت فنای نفس اماره است. که اولیای
حق، بدان وسیله از وساوس نفس اماره و امور مادی، رسته‌اند، و از همه مخاطرات، در
امان می‌باشند.

بیت ۱۲۹۹:

قعر چه بگزید، هرک عاقلست زآنک، در خلوت^۱ صفاهای دلست

۱- شک نیست که خلوت داشتن بدین طریق که رسم متصوفه است، امریست محدث، از
جمله کارهای نیکوی ایشان. گرچه در روزگار حضرت پیامبر (ص) جز صحبت سنت نبوده
است و فضیلت آن بر فضائل دیگر راجع بود، چه هیچ وصفی ایشانراورای صحبت رسول
(ص) نبوده است. زیرا که نفوس ایشان از برکت شکوه نبوت بصفت طمأ نیت موصوف
می‌شد، و قلوب‌شان را از تعلق و محبت دنیا و مادیات دور می‌گردانید. لاجرم ملازمت
صحبت حضرت بزرگترین نعمت و وسیله تحکیم ایمان و نیل بمراتب ایمان و توحید بود، اما
بعد از رحلت وجود مبارک، خلاف و جدال و اختلاف آراء پیدا شد و با شداد روزگار کار
بجائی رسید که خلوت مرعوب گردید و اصطلاح «السلامة فی الوحده» پدید آمد پس طالبان
دین از بهر سلامت آئین صوامع و خلوات برگزیدند.

هر چند خلوت در عهد رسالت نبوده است ولیکن پیش از آن رسول صلوات علیه بجهت غلبه
صحبت الهی و صدق اشتیاق بحق خلوت داشتی و گاه‌گاه بغار حری می‌رفتند. اما تعیین آن به
اربعین مستفاد است از خبر رسول (ص) که فرموده است:

«مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنْابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» این خبر مورد استناد
صوفیانست، در اختیار خلوت و چله‌نشینی. و همچنین آیه ۱۳۸ سوره اعراف، در بیان میقات
حضرت باری تعالی با حضرت موسی است چون حضرت موسی در آن ایام بخلوت و امساک از
طعام مبادرت نمود، پس دوستان حق را دنبال این روش ناگزیر می‌نمود. مراجعه به کتاب مستطاب
مصباح‌الهدایه از ص (۱۶۰-۱۷۱) موضوع را چنانکه شاید و باید روشن‌تر می‌نماید.

کتاب مرصاد العباد مِنْ سَبْدٍ إِلَى الْمَعَاد، مخصوصاً فصل پانزدهم را قرائت فرمایند.

کلمه خلوت در بیت ۵۴۹ همین دفتر بیان گردیده است.

بیت ۱۳۰۰:

ظلمت چه به که ظلمت‌های خلق سر بُرد آن کس، که گیرد پایِ خلق
این بیت مقتبس است از گفتهٔ «جنید بغدادی»^۱:
«مُكَابِدَةُ الْعَزَلَةِ أَيْسَرُ مِنْ مُدَارَةِ الْخُلْطَةِ»^۲

بیت ۱۳۰۱:

گفت پیش آ، زخم او را قاهرست تو بین کآن شیر، در چه حاضرست
بیت ۱۳۰۲:

گفت من سوزیده‌ام ز آن آتشی تو مگر اندر برخویشم کشی
بیت ۱۳۰۳:

تا به پشت تو من ای کان کرم چشم بگشایم بچه در بنگرم

«نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن خرگوش در آب»

بیت ۱۳۰۴:

چونک شیر اندر به خویشش کشید در پناه شیر تا چه میدوید

بیت ۱۳۰۵:

چونک درچه بنگریدند اندر آب اندر آب از شیر او در تافت تاب

بیت ۱۳۰۶:

شیر عکس خویش دید از آب تفت شکل شیری در برش خرگوش زفت

مطالعه کتاب کشف الهجوب، بسیار مفید است، ولی باید حوصله داشت و دقیق بود.

۱ - رسالهٔ قشریه ص (۵۲-۵۰)

۲ - مکابدة = سختی

۳ - آمیزش و معاشرت

بیت ۱۳۰۷:

چونک خصم خویش را در آب دید مرو را بگذاشت و اندر چه جهید

بیت ۱۳۰۸:

در فتاد اندر چهی کوکنده بود زآنک ظلمش در سرش آینده بود
مصرع اول یادآور ضرب المثل عربی است که میگوید:

«مَنْ حَقَرَ بِشْرًا لِأَخِيهِ وَقَعَ فِيهِ»^۱ و بزبان فارسی چنین است: چاه کن همیشه ته چاه است.^۲

بیت ۱۳۰۹:

چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان^۳ این چنین گفتند جمله عالمان

بیت ۱۳۱۰:

هرک ظالمتر چش با هولتر عدل فرمودست بتر را بتر
بتر را بتر: برای بینش بیشتر بقرآن کریم سوره ۴۲ آیه ۳۸ مراجعه نمایند.

بیت ۱۳۱۱:

ای که تو از ظلم چاهی میکنی از برای خویش دامی می‌کنی
نسخه‌های قدیم مثنوی بطریق فوق ضبط کرده‌اند ولی پاره نسخ دیگر تغییراتی داده‌اند بدین ترتیب:

ای که تو از جاه ظلمی میکنی دانک بهر خویش چاهی میکنی
کتاب فاتح‌الایات نیز بطریق فوق ضبط کرده است.

بیت ۱۳۱۲:

گرده خود چون کرم پیلۀ بر متن بهر خود چه میکنی اندازه کن^۴

۱ - ضرب الامثال عربی میدانی ج ۲ ص ۶۲۸ منماره ۲۵۶ چاپ بُن سال ۱۸۳۸.

۲ - بد مکن که بدافتی، چه مکن که خود افتی.

۳ - إِنْ قَوَّالِظَلَمَ فَإِنَّ الظَّلْمَ ظَلَمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

۴ - وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ.

یعنی اگر گناهی را مرتکب میشوی راهی برای رهایی خود باز بگذار.
 منظور از اندازه یعنی با اندازه است. روش مولوی در اغلب موارد حذف «با»
 می باشد. چنانکه «باد داد» به جای «بیاد داد» در شرح بیت شماره ۴۳۷ همین دفتر
 موارد آن به تفصیل بیان شده است.

بیت ۱۳۱۳:

مرضعیفان را تو بی خصمیِ مدان از نُبی ذاجاء نَصْرُالله خوان

nobi نوشته نامه، در قرآن مجید با (یاء مجهول تلفظ می شود).

این کلمه در حدیقه سنائی^۱ ذکر شده است. و نیز بکرات در مثنوی معنوی آمده است.
 در بسیاری از نسخه های خطی قدیم، با ضمه ضبط گردیده است. شاید تصرف
 فارسیانه از اِبناء، یا مُمال مخفف کلمه (اَنباء)، بمعنی خبر دادن، باشد. مانند جری از
 اجراء^۲ و مری از میراء. در صورت مذکور بکسر اول است. یا مُبَدَل (نباء) باشد بمعنی
 خبر بنابر قول مجاهد، لفظ نَبَاء در آیه شریفه عن نَبَأِ الْعَظِيمِ^۳ سوره ۷۸ آیه دوم^۴

۱ - بیت شماره ۱۱۷

۲ - سورة النصر آیه یک (اِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ)

۳ - در تفسیر کشف الاسرار و عدت الابرار، سوره ۷۸

نام خداوندی که نام او دل افروزست و مهر او عالم سوز، نام او آرایش مجلس است و مدح او
 سرمایه مفلِس. زینت زبانها ثنای او، قیمت دلها بهوای او، راحت روحها بلقای او، سرور سزها
 برضای او. دلایل توحید آیات او، معالم تفرید آیات او، شواهد شریعت اشارات او، معاهد
 حقیقت بشارات او، قدیم نامخلوق ذات و صفات او. توانائی یگانه بی مگر، دانائی یگانه
 بی اگر. توانائی که همه کار تواند، دانائی که همه چیز داند. در شناخت حاصل و دریافت
 حاضر، بسلطان عظمت دور، ببرهان فضل نزدیک، به بیان بر پیدا و از دریافت گمان نهان.
 پیرطریفت گفت «الهی من بقدر و قیمت تو نادانم و سزای ترا ناتوانم، در بیچارگی خود
 سرگردانم، روز بروز در زیانم؛ چون منی چون بود؟ چنانم! و در نگرستن در تاریکی بفرانم، که
 خود بر هیچ چیز هستما ندانم! چشم بروزی دارم که تومانی و من نمانم. چون من کیست؟ گر

آن روز بینم و ر بینم جان فدا کنم.

این خبر عظیم کار نبوت مصطفی است (ص) و بعثت رسالت او، و پرسیدن ایشان (ره یکدیگر، از روی تعظیم بود، جماعت قریش فراهم می رسیدند و با یکدیگر می گفتند «ای شیء امر محمد؟ اینکار محمد چه چیز است، بدین عظیمی و بدین پایدگی؟ روز بروز کار او بالاتر و آوای او بلندتر و دولت او از جبال راسیات قوی تر و محکم تر، سراپرده ملت ها برانداخت، گردن دین خویش برافروخت. سرافرازان عرب او را مسخر می شوند، گردنشان قبائل سر بر خط فرمان می نهند. «رب العالمین گفت: «الذی هُم فیهِ مختلفون» خلق در کار او مختلف شدند. یکی را سعادت ازلی در رسید و عنایت الهی او را در پذیرفت، تاب دعوت وی عزیز گشت و بتصدیق رسالت وی، سعید ابد شد. یکی در وهده خذلان بماند، شقاوت ازلی دامن وی گرفته، باشخاص بی زاری سپرده تاسر در چنبر دعوت اونیاورده و رسالت وی قبول نکرد، شقی هر دو سرای گشت. حکم الهی این است و خواست الهی چنین، حکم کرد بر آن کس که خواست، بآن چیز که خواست، حکمی بی میل و قضائی بی جوره قومی را در جریده اشقیاء نام ثبت کرد و زنار رد بر میان بست، و زهره دم زدن نه

قومی را در دیوان سعدا نام ثبت کرد، ایشان را بعنایت ازلی قبول کرد و علل در میان نه، یک قول از اقوال مفسران آنست که: نبأ عظیم خبر قیامت است و خاست رستاخیز که قوم در آن مختلف بودند بعضی در گمان و شک و بعضی برانکار و حجه رب العالمین ایشانرا بر آن انکار و جحد تهدید کرده و وعید داده که آدمی بدانند و آگاه شوند، از آن روز عظیم، چون سرانجام کار خویش بینند و بجزای کردار خویش رسند، از عظمت آن روز است والسلام برای مزید فایده مجلد دهم تفسیر کشف الاسرار وعدت الابرار مراجع فرمایند

وهده = زمین پست

شرح بیت از نظر فاتح الابیات

ای فرمانروای نیرومند، ای ستمکار توانا، آگاه باش که ناتوانان بی یار و یاور نیستند، بلکه یزدان حامی و ناصر بی نوایان و درماندگانست، شاهد کلام مدلول آیه شریفه «اذا جاء نصر الله» قرآن کریم است، صواب آنست که به تلاوتش پردازای و تأمل نمائی و بدانی که در ابتداء بعثت حضرت رسول اکرم ص و یاران تعدادشان قلیل بودند و بصورت ظاهر کفار قوی

می نمودند. اما عاقبت الامر چه پیش آمد، باری تعالی جلّت عظمت به پیامبر خویش یاری داد و ستمکاران مکی را مغلوب ساخت. وصحابه ستم کشیده ناتوان را پیروز گردانید. بلاد کفار تسلیم اهل اسلام شدند، خدا در مقام خطاب بر رسول خویش فرماید:

«اذا جاء نصر الله والفتح»

در آن زمان که گروندگان مشمول نصرت خداوندشان گشتند، پس نه تنها فتح مکه بلکه فتح تمام شهرها بر آنان بسیار سهل و آسان شود، از اینرو مصداق و مفهوم این آیت برأی العین نمایان می شود «و رایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا» «فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ» یعنی بستای خداوند خویش را بسزا و سزاواری خدائی استغفره و آمرزش خواه از او «اِنَّهُ كَانَ تَوَّاباً» که خداوند همیشه توبه پذیر است»

ترجمه از کتاب فاتح الابیات چاپ استانبول

تأویل سوره ۱۱۰ - بسم الله دل را پر نور کند، سر را مسرور کند، طاعت را مبرور کند، گناه را مغفور کند، عزیز بنده ای که در دل شوق الله بود، بزرگوار بنده ای که بر زبان وی ذکر الله بود. یکی از بزرگان در مناجات گفته است: الهی هر چه مرا از دنیا نصیب است بکافران ده، و آنچه مرا از عقبی نصیب است، بمؤمنان ده، مرا در این جهان یاد و نام تو بس، و در آن جهان دیدار و سلام تو بس. «اذا جاء نصر الله» چون این سوره از آسمان فرود آمد، رسول خدا (ص) گفت با جبرئیل «این سوره از وفات ما خبر می دهد، که راه فنا می بیايد رفت، شربت زهر مرگ می بیايد چشید، در خاک لحد می بیايد حفت. جبرئیل گفت ای سید، آن جهان ترا به از این جهان و جوار حق ترا به از دیدار خلق، ای سید، هر چند که راه بدو فناست اما فنا طریق بقاست و بقا وسیله لقاست.

ای جوانمرد اگر در کلّ کون با کسی مسامحه ای رفتی در این مرگ، آن کس جز مصطفی (ص) عربی نبودی، هر چند در یتیم بوده آن سید (ص) از صدف قدرت برآمده، آفتابی روشن بود از فلک اقبال بتافته، آسمان و زمین بدو آراسته. اینهمه کرامت او را گفتند «إِنَّكَ سَيِّدٌ وَأَنْتُمْ مَتَّبِعُونَ». ای سید قدم در این سرای آدم نهادی، عالم کون زیر قدم آوردی باز آن بحضرت که عالم ابد روشن نبوده است إذا جاء نصر الله والفتح» این نصر فتح همانست که آنجا گفت: نصر من الله والفتح قریب، برلسان اشارت، بر ذوق اهل فهم «نصر» نصرت دلست بر سپاه نفس

بمعنی قرآن است و بروز قیامت نیز اطلاق می‌گردد.

ترکیب (النبا العظیم) عنوان تفسیر صوفیانه است.

بیت ۱۳۱۴:

گر تو پیلی، خصم تو از تو رمید نک جزا طَیْراً ابابیلت رسید^۵

و «فتح» گشاد شهرستان بشریت است، بسپاه شیت، تا هر دستی بدو نرسد، دستی که بدورسد، دست سعادتست که در آستین خرقه بشریت نبوده ساعد این دست از ایمانبود، بازو از توحید، انگشتان از معرفت، آنگه این دست بهر جای که کشیده گردد. این مفرعه در پیش میزند. برای مزید فایده مجلد دهم کتاب کشف الاسرار مراجعه شود.

۴ - بشرح بیت ۱۶۰۵ همین دفتر مراجعه شود.

۵ - نام خداوندی عظیم، جبّار، نامدار کریم، قهار کردگار حکیم. خداوندی که رقم قلم فضای او بهیچ آب منسوخ نگردد. جبّاری که تیر تقدیر او بسیر هیچ آفریده مندفع نشود، کریمی که فضل عمیم او در هیچ معیار نگنجد، رحیمی که احسان قدیم او هیچ میزان نسجد، محمّد ننگری و نه بینی تو، اصحاب فیل را که با ایشان چه کردیم، و ایشان را چون کشتیم و دمار از ایشان چون برآوردیم؟ قومی بودند بر پشت حیوان کوه هیکل و موج پیکر، قصد خانه ما کردند، بر عُدّت تو ساز و آلت خود، اعتماد کردند، تا ما از خزائن. قهر خود مرغی چند ضعیف فرستادیم، تا ایشانرا هلاک کردند و آتش قهر و سیاست ما در ایشان زدند که «وارسل علیهم طیراً ابابیل» ترمیم بحجارة من سَجیل» ما آن قهار جبّاریم که هر که را خواهیم، بهر چه خواهیم قهر کنیم، نمرود لعین را پشه‌ای فرستم، تا سزای وی در کنار وی نهد. فرعون طاغی را که دعوی خدائی کرد و ساحران با سحر عظیم جمع کرد پاره‌ای چوب از حضرت خود فرستادیم، تا قدر ایشان با ایشان نمود. ای محمد آن صنادید قریش و رؤساء کفر که قصد هلاک تو کردند و ترا از وطن خود بتاختند و براندیشه هلاک کردن تو بر پی تو بیرون آمدند و تو با صدیق در آن غار غیرت رفته، نبینی که ما عنکبوتی ضعیف را بشحنگی تو چون فرستادیم، تا دست دعاوی و اباطیل ایشان فروبست! ما آن خداوندیم که در راه ما عنکبوتی شحنگی کند، مرغی مبارزی کند، آبی فرمانبرداری کند، غاری راز داری کند عصائی در سحرانی ازدهایی کند، سگی عاشقی کند، موری مذکری کند، سنگی مسبحی کند، کس را با قهر ما تا وستن نیست

پیلی: کنایه از قدرت و توانائی است. برای مزید اطلاع بقرآن کریم سوره الفیل^۱ آیه سوم رجوع شود.

اما داستان خراب کردن کعبه، لشگرکشی ابرهه امیر یمن و فرار او از آنجا و هلاک شدن لشگرش بواسطهٔ مرغان ابابیل که سنگهایی از گِل پخته بر آنها انداختند که مانند برگ ریزریشان کرد، بطور تفصیل در مراجع زیرین می توان یافت.^۲

بیت ۱۳۱۵:

گر ضعیفی در زمین خواهد امان غَلَّغَل افتد در سیاه آسمان برای
بینش بیشتر به بیت شماره ۱۵۷۷^۳ همین دفتر و نیزه کتاب مستطاب بوستان سعدی،

و از عذاب و عقاب مارهائی جستن نیست. دور افتادند و غلط پنداشتند، اصحاب فیل که قصد تخریب خانهٔ ما کردند. خانه‌ای که طراز اضافت بیت‌الله بر آستین اعزاز او کشیده، از سنگ برآورده، لیکن مغناطیس دل‌های مؤمنان ساخته. ابراهیم و اسمعیل را گفتیم که مرا خانه‌ای بنا کنید «بود غیر ذی زرغ»، از مثنی سنگ خاره، از یک جانب آن بحر بی غایت و از سوی دیگر بزّ بی نهایت. اگر خانه‌ای بودی از یاقوت و لعل و زبرجد یا در میان بساتین و ریاض و انهار و اشجار بود، اگر کسی بوی میل کردی عجب نبود، عجب آنستکه مثنی سنگ برهم نهاده و بادیهٔ مردم خوار راه وی ساخته و صد هزار اعرابی جلف سخت دل بی رحمت، بر راه وی نشانده و آنگه آتش عشق عشاق هر روز تیزتر و گوئی آن کعبه شمعی است افروخته و حاجیان پروانه‌اند بی صبر گشته، از هزار فرسنگ می‌شتابند و پروانه وار خویشتن را در وی سوند، و ایشان که بعدری از او بازمانده‌اند، و در آرزوی جوار و طواف او بگذاخته‌اند، این نوحه همی کنند:

گر کعبه وصل تو کند بر ما ناز از بادیهٔ هجر که سان دارد باز؟
ما می‌گردیم در بیابان نیاز کز دور روا بود سوی کعبه نماز!
۱ - سوره (۱۰۵) «وَ أَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا ابَابِيلَ»

۲ - الف «تفسیر طبری ج ۳ - ب تفسیر ابوالفتح رازی ج ۵ ص ۵۸۷-۵۸۲ قصص الانبیاء ص (۴۰-۴۳) د- تاریخ ادبیات عرب تألیف نیکلسن ص ۶۸-۶۵

۳ - قصهٔ طوطی جان زین سان بود کو کسی کو مَحْرَم مرغان بود

باب دوم حکایت ۲۲ مراجعه شود.^۱

بیت ۱۳۱۶:

گر بد ندانش گزی پر خون کنی دردِ دندانت بگیرد چون کنی؟
یعنی هر عملی انجام دهی، سزای آنرا می‌بینی و بشمر آن می‌رسی. چنانکه در امثال
عرب آمده است «کَمَا تَدِينُ وَ تَدَانُ»

بیت ۱۳۱۷:

شیر خود را دید در چه وز غُلُو خویش را شناخت آن دم از عَدُو

بیت ۱۳۱۸:

عکس خود را او عَدُو خویش دید لاجرم برخویش شمشیری کشید

بیت ۱۳۱۹:

ای بسی ظلمی که بینی در کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان

کو یکی مرغی ضعیفی بی گناه
چون بنالد زار بی شکر و گله
پر دمش صد نامه صد پیک از خدا
زَلَتْ او به زطاعت نزد حق
هر دمى او را یکی معراج خاص
صورتش برخاک و جان در لامکان
لامکانی که در فهم آیدت
بل مکان و لامکان در حکم او
شرح این کوتاه کن و رخ زین بتاب
باز میگردم ازین ای دوستان
مرد بازرگان پذیرفت این پیام
۱ - غم جمله خور در هوای یکی
گرت خاکپایان شوریده سر
بمردی کز ایشان بدر نیست آن

واندرون او سلیمان با سپاه
افتد اندر هفت گردون غُلْغَلَه
یار بی‌زو، شصت لبیک از خدا
پیش کفرش جمله ایمانها خَلَقَ
بر سر تاجش نهد صد تاج خاص
لامکان فوق و هم سالکان
هر دمى در وی خیالی زایدت
همچو در حکم بهشتی چار جو
دَم مزن واللّه اَعْلَمَ بالصّواب
سوی مرغ و تاجر و هندوستان
کو رساند سوی جنس او وی سلام
مراعات صد کن برای یکی
حقیر و فقیر آید اندر نظر
بخدمت کمر بندشان در میان

توضیح کلی ابیات (۱۳۱۹-۱۳۳۲)

اشعار مذکور همچین بیت ۳۱۴۴ بعد دفتر ششم، و نیز مندرجات ص ۳۲ کتاب مستطاب (فیه مافیه) یاد آور نحوه تفکر اخلاقی مولانا است. علی‌الخصوص در این حکایت بیشتر نمایانست بدین ترتیب:^۱

وصف آدم مَظْهَر آیات اوست
همچو عکس ماه اندر آب جوست
بهر اوصاف ازل دارد ثبوت
عنکبوتش درس گوید از شروح
بی منجم در کف عام افتاد
غیب را چشمی بباید غیب بین
عکس خود را دید هر یک چه درون
ورنه آن شیری که در چه شد فرود
در تگ چاهست آن شیر ژیان
چون از او غالب‌تری سُر بر کنش
از خیال خویشتن پُر جوش شد
این بجز تقلیب آن قُلاب نیست
کز صفات قهر آنجا مُشْتَقست
باید آن خورا ز طبع خویش شست
که ترا او صفحهُ آئینه بود
اندر آئینه بر آئینه مزین
خاک تو بر عکسِ اختر می‌زنی
تا کند او سعد ما را زیر دست
تو گمان بردی که آن اختر نماند
هم بدان سو بایش کردن دوا
نحس این سو عکسِ نحس بی سوست

۱- آدم اصطرباب اوصاف علّوست
هر چه در وی می‌نماید عکس اوست
بر صطرلابش نقوش عنکبوت
تا ز چرخ غیب زخورسید روح
عنکبوت و این صطرلاب رشاد
انبیاء را داد حق تنجیم این
در چه دنیا افتادند این قرون
از برون دان آنچه در چاهست نمود
برد خرگوشش از ره کای فلان
در رواندر چاه کین از وی بکش
آن مُقَلِّد سخره خرگوش شد
او نگفت این نقش داد آب نیست
آن عداوت اندر و عکس حقست
آن گنه در وی ز جنس جرم تست
خلق زشت اندرو رویت نمود
چونک قُبَح خویش دیدی ای حَسَن
میزند بر آب استاره استنی
کاین ستاره نحس بر آب آمدست
عکسی پنهان گشت و اندر غیب راند
آن ستاره نحس هست اندر سما
ملک باید دل سو بی‌بی سوی بست

اگر به زشتیها و بدیهای کسان، بدیده تحقیق بنگری، در می یابی که شاید ریشه آن شرّ و فساد، در وجود خودت است. مردم بسان آینه اند. و تو عکس زشتیهای خویش را، در آنان می بینی و بدون آگاهی و ریشه یابی، آنانرا دشمن می پنداری و بآنان می تازی. درست مانند این است که، شخص در آینه صورت زشت خویش ببیند و برآن حمله برد. بقول معروف:

سوخت هندو آینه از درد را کآن سیه رو می نماید مرد را
و نیز در ضمن بیت شماره (۱۱۳۰-۱۱۳۰) همین دفترد روشتر بیان شده است.
«رنج و غم را حق پی آن آفرید تا بدین ضد خوش دلی آید پدید
پس نهانیها بضد پیدا شود چونک حق را نیست ضد پنهان بود
بعبارت دیگر طبیعت شرّ و بدی، ناشی از بدنهادی و انعکاس باطن شخص است.
نیک دیدن از نیم بودن، بد دیدن از بد بودن است. پس بهتر است، بدرون خود نظر
افکنیم و ریشه شرّ را بکنیم و قلب خود را اصلاح کنیم. آن هنگام شرّی نخواهد ماند و
غیر از حق قوّه دیگری فرمانروای دل نخواهد بود. برای مزید آگاهی به کتاب تصوف
اسلامی تألیف نیکلسن مراجعه شود.^۱

تو بمیری و آن بماند مُرّد ریگ
با عطا بخشیدشان عمر دراز
آن چنانک آن تو باشی و تو آن
بدهد بی این دو قوت مستطاب
فریبهی پنهانت بخش آن سری
هر ملک را قوت جان او میدهد
حق بعشق خویش زنت میکند
تو ازو آن رزق خواه و نان خواه
اندر آن تابان صفات ذوالجلال

گر بود داد خسان افزون ز ریگ
حق جو بخشش کرد بر اهل نیاز
داد حق با تو در آمیزد چو جان
گر نماند اشتهای نان و آب
فریبهی گر رفت حق در لاغری
چون پری را قوّت از بو میدهد
جان چه باشد که تو سازی زوسند
زو حیات عشق خواه و جان خواه
خلق را چون آب داد صاف و زلال

بیت مذکور را شروح دیگر و همچنین فاتح‌الابیات (بجای ای بسی) - ای بسا - ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۳۲۰:

اندر ایشان تافته هستی تو از نفاق و ظلم و بدِ مستیء تو

بیت ۱۳۲۱:

آن توی و آن زخم بر خود میزنی برخود آن ساعت تو لعنت می‌کنی

بیت ۱۳۲۲:

در خود آن بد را نمی‌بینی عیان ورنه دشمن بودی خود را بجان

بیت ۱۳۲۳:

جمله برخود می‌کنی ای ساده مرد همچو آن شیری که برخود حمله کرد^۱

بیت ۱۳۲۴:

چون بقعر حونی خود اندررسی پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

بیت ۱۳۲۵:

شیر را در قعر پیدا شد که بود نقش او آن کش دگر کس می‌نمود

بیت ۱۳۲۶:

هرک دندان ضعیفی می‌کند کارِ آن شیر غلط بین می‌کند

بیت ۱۳۲۷:

ای بدیده عکس بد بر روی عم بدنه عُمست آن توی از خود مَرَم

خال دارای دو معنی است. ۱) خالی که معمولاً در صورت اشخاص است ۲) معنی دوم آن بمعنی دائمی است. عم: اینجا بمعنی همسایه است.

مولانا مفاد این شعر را در خاطر داشته است که در کتاب فیه مانیه چنین نگاشته

۱ - منظور این است که صفات ذمیه، از قبیل نفاق و ظلم و بدمستی و غیره که، در مردم می‌بینی، انعکاس رذائل اخلاقی تست، بحکم آنکه گفته‌اند «المومِنُ مِرْأْتُ المومِنِ». آنان آئینه‌وار نیکی و بدی ترا نمایان می‌سازند. (ترجمه از فاتح‌الابیات چاپ استانبول)

است. فیل در سرچشمه آب زلال، همین که عکس روی خویش را دید. بغضب خرطوم کنار کشید. از نوشیدن آب صرف نظر کرد.

پس چنین نتیجه می‌گردد که، شما از صفات شیطانی، از قبیل ظلم و ستم و کینه توزی، حرص و آز و شهوت و غضب و مردم آزاری که دارید، ناراحت نمی‌شوید، ولی هنگامی که آثار این در واقع شما باید او را ببخشید، گرچه او از شما نفرت کند، زیرا که اینهمه عکس خصال شماست، بحکم آنکه پیامبر فرموده است.

«الْمُؤْمِنُ مِرَآةُ الْمُؤْمِنِ»^۱ گروندگان آئینه همدیگرند.^۲ ولی نفرمود که کافر آئینه کافر است. روی آئینه آنان را غبار کفر گرفته است. بقول مولانا، آئینه‌شان غماز نیست.

بیت ۱۳۲۸:

مؤمنان آئینه همدیگرند این خبر می از پیغمبر آورند
امام طبرانی^۳ در کتاب اوسط این حدیث را از انس بن مالک روایت می‌کند:
«مؤمنان از لحاظ معنوی وحدت دارند. اعمال و رفتار یار و همسایه خود را بایست مانده خویش به بینند. اگر خطائی در آنان مشاهده کردند، ابتداء باید در صدد اصلاح همان عیب از خویشان باشند. صفات شوم و مشؤم را، در دیگری می‌بینید، آن وقت است که، بسیار متأثر می‌شوید. زبان به بدگوئی باز می‌کنید و از او نفرت می‌نمائید.

بیت ۱۳۲۹:

پیش چشمت داشتنی شیشه کبود ز آن سبب عالم کبودت می‌نمود

۱ - احادیث مثنوی ص ۴۱ از انتشارات دانشگاه تهران

۲ - آینه‌ات دانی چرا غماز نیست چونکه زنگار از رخسار ممتاز نیست

۳ - طبرانی منسوب به طبریه شام ابوالقاسم، سلیمان بن احمد شامی، دانشمندی بنام و محدث مشهور در سال ۳۶۰ هـ در اصفهان وفات یافته است ابونعیم اصفهانی از او، روایت میکند. او در طلب حدیث، به حجاز و یمن و مصر و عرق فارس سفر کرد سه کتاب در حدیث تصنیف کرد: معجم کبیر، وسط، صغیر
نقل از فرهنگ معین

توضیح: نیکلسن این حدیث را از شرح مثنوی صاری افندی نقلی کرده است.

برای فهم بیت فوق بسر فصل ابیات (۲۳۷۰-۲۳۶۵) ببعد دفتر اول^۱ مراجعه کنند.

بیت ۱۳۳۰:

گر نه کوری این کبودی دان ز خویش خویش را بدگو مگو کس را تو بیش
معتبرترین شروح مثنوی، بیت مذکور را، به شرحی نوشته‌اند که، در اینجا ذکر
گردیده است.

کلمه (جام روزن) که در بعضی نسخ دیده می‌شود به معنی شیشه‌های رنگین^۲
می‌باشد. چنانکه در نسخه ل دفتر دوم بیت ۳۱۱۹ چنین ضبط شده است: «نی در او
بهر مینائی، هیچ جام» منظور قبر است، که درو پیکر و پنجره و فرش و حصیر و
همسایه و آذوقه و چراغی ندارد.

بیت ۱۳۳۱:

مؤمن (ارِیَنْظُرْ بنورالله) نبود غیب مؤمن را برهنه چون نمود

۱ - الف: «در بیان آنک جنبیدن هر کسی از آنجاکه هر کس را از چنبره وجود خود ببند
تا به کبود آفتاب را کبود نماید و سرخ سرخ نماید، چون تابه از رنگها بیرون آید پسیدا شود از
همه تا بهای دیگر او راست گوی تر باشد و امام باشد.»

ب: بیت ۲۳۶۵ به بعد

دید احمد را ابو جهل و بگفت	زشت نقشی کز بنی هاشم شگفت
گفت احمد مرو را که راستی	راست گفתי گر چه کار افزاستی
دید صدیقش بگفت ای آفتاب	نی ز شرقی نی ز غربی خوش بتاب
گفت احمد راست گفתי ای عزیز	ای رهیده تو ز دنیای نه چیز
حاضران گفتند ای شه هر دو را	راست گو گفתי ضدگو را چرا
گفت من آینه‌ام مصقول دست	ترک و هندو در من آن ببند که هست

۲ - شیشه مثالی است برای قوه مدرکه، کبودی آن نمودار است از احوال نفسانی و
خصوصیات مُدرک و بوجه عام تر از خصوصیات انسانی که بی شک در نحوه ادراک مؤثر است
و قوه مدرکه با تأثر از آنها اشیاء را متناسب با خود می‌سازد و ادراک می‌کند. تفاوتی که در نحوه
ادراکات و داوریه‌ای انسانست از اینجا سرچشمه می‌گیرد. (شرح مثنوی شریف)

اشاره به حدیث مشهور است:

«اتَّقُوا مِنْ اِفْرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ، فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ»

از فراست مؤمن بپرهیزید که همانا او بانور خدای عز و جل می بیند

در مورد مسأله فراست به شرح بیت ۹۷ همین دفتر مراجعه شود. و نیز در رساله قشریه ص ۱۳۰-۱۲۵ و در کتاب مطالعه در تصوف اسلامی ص ۶۸ در این مورد داد معنی داده شده است. باری مشاهده و معاینه آثار غیب بقدرت ایمان بستگی دارد. در پاره ای از شروح مثنوی متأخر به جای (غیب) - (عیب) - ضبط کرده اند.

بیت ۱۳۳۲:

چونک تو یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ بُدِ نسیکوی را وانسیدی ازر بدی
«بَنَارِ اللَّهِ» یعنی از علائم غضب است. آتش نشانه بارزی از صفات جلالی باری تعالی است. در نفوس جسمانی، این آتش به اخلاق زشت، از قبیل شهوت و غضب و کینه نمایان است.

پاره ای از شروح مثنوی مصرع دوم را چنین ضبط کرده اند «در بدی از نیکویی غافل شدی»

۱ - به تعبیر نارالله مستفاد است از آیه شریفه «وَمَا أَذْرِيكَ مَا الْخُطْمَةُ نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْنِیَّةِ»

(سورة الْهَمَزَةِ آیه ۵ و ۶ و ۷) شماره ۱۰۴

بگفته مفسرین (خُطْمَةُ) آتشی است که بدن کافر را در هم می شکند و پایمال می کند. و درکه دوم است، از درکات جهنم که آتش آن همواره شعله ور است و هرگز خاموش نمی شود. برای مزید فایده به ص ۵۸۱ ج ۵ تفسیر ابوالفتح رازی و تفسیر مجمع البیان ج ۲ ص ۵۱۷ مراجعه شود. این آتش بنظر مولانا، اخلاق زشت و شهوت و غضب است. که اصل دوزخ است چون مجسم شود دوزخ موعود است و یا آنکه دوزخ حقیقی نفس اماره و اخلاق زمینه مراتب ظهور آن است و نمونه از آن. از این رو می گوید که «چون به جای چشم نور، به چشم نار و دوزخی در اشیاء نگری همه بدی و زشتی بینی، خوبی ها زیباییها حسنات اعمال در مد نظر تو نمایان نشود. مؤید نظر مولانا قولی است که در تفسیر دریای اخضر؟! »

بیت ۱۳۳۳:

اندرک اندک آب بر آتش بزن تا شود نار تو نورای بوالحزن
ضبط فوق طبق دو نسخه خطی خیلی قدیم است. در صورتیکه شروح مثنوی از
قبیل فاتح‌الابیات و صاری افندی و منهج‌الغوی مصرع اول را بشیوه دیگری
ضبط کرده‌اند بدین ترتیب:

«اندرک اندک نور را بر نارزن تا شود نار تو نور ای بوالحزن»

بیت ۱۳۳۴:

تو بزن یا رَبَّنَا آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور

بیت ۱۳۳۵:

آب دریا جمله در فرمان تست آب و آتش ای خداوند آن تست

بیت ۱۳۳۶:

گر تو خواهی آتش آب خوش شود و ر نخواهی آب هم آتش شود

بیت ۱۳۳۷:

این طلب درما هم از ایجاد تست رستن از بیداد یا رب دادتست
طلب^۱: داعی و محرک باطنی برای یافتن مقصود است.

بی‌طلب تو این طلب مان داده بی‌شمار و حد عطاها داده

(طلب مان ...) - عطاها: در مثنوی معنوی بغیر از این مورد دیگر چنین وزنی وجود
ندارد. اما دو نسخه خطی خیلی قدیمی مصرع دوم را چنین ضبط کرده‌اند^۲ «گنج

۱ - طلب دو نوع است یکی آنکه مطلوب را در او مستدعی امکان حصول نباشد و آنرا
(تمنی) خوانند، دوم آنکه مطلوب را مستدعی امکان حصول باشد و آن ۴ قسم است:
(استفهام، امر، نهی، ندا)

۲ - کتاب فاتح‌الابیات نیز مصرع دوم را چنین ضبط کرده‌است «گنج احسان در همه بگشاده» اما
در بیان تفسیر طلب گوید «خداوند، این جستجو و خواهش را تو در بندگان بوجود آورنده بدون
آنکه بنده در صد باشد. پس ما طلب می‌کنیم و به طریق دعای گوئیم، خدایا مطلوب را بما ارزانی دار»

احسان بر همه بگشاده»

مژده بردن خرگوش سوی نخجیران، که شیر در چاه افتاد

بیت ۱۳۳۹:

چونک خرگوش از رهایی شادگشت سوی نخجیران دوان شد تا بدشت

بیت ۱۳۴۰:

شیر را چون دید در چه گشته‌زا چرخ میزد شادمان تا مَرغزار

بیت ۱۳۴۱:

دست میزد چون رمید از دست مرگ سبزورقصان در هوا چون شاخ و برگ

بیت ۱۳۴۲:

شاخ و برگ از جنس خاک آزاد شد سر برآورد و حریف باد شد

بیت ۱۳۴۳:

برگها چون شاخ را بشکافتند تا بیالای درخت اِشتافتند

بیت ۱۳۴۴-۱۳۴۵

با زبان شَطْأُهُ شکر خدا می‌سراید هر بر و برگی جدا

که بی‌رورد اصل ما را ذوالعطا تا درخت اِستَغْلَظْ^۱ آمد و اِستوی^۲

مولانا شاخ نورسته گیاه و ترکه درختها را تشبیه بزبان و بیانها میکند. که به پرستش و ستایش حق می‌پردازند.

این اشعار مقتبسی است از آیه «ذالک مَثَلَهُمْ فی التوریه»^۳

وصفشان در تورات و انجیل چنین آمده است:

۱ - استغلاظ: از مصدر استغلاظ بمعنی سطرشدن

۲ - استوی: از مصدر باب افتعال بمعنی راست ایستادن

۳ - سوره ۴۸ آیه ۲۹

چون کشتی که شاخک خویش برآرد و آنرا کمک دهد تا سخت شود و بر شاخهای
بیت ۱۳۴۶:

جانهای بسته اندر آب و گل چون رهند از آب و گلها شاد دل
بیت ۱۳۴۷:

در هوای عشق حق رقصان شوند همچو قرص بدر بی نقصان شوند
بیت ۱۳۴۸:

جسمشان رقصان و جانها خودمپرس و آنک گُرد^۱ جان از آنها خودمپرس
در مصرع دوم در باب کلمه «گرد» سه نسخه بسیار قدیمی خطی مثنوی «گرد» با کسر
کاف ضبط کرده اند که بایست آنرا چنین ترجمه کرد:

«عشقی که روح را فرا می گیرد از آن مپرس»
اگر گرد را بمعنی شادی و جوهری بگیریم که اقرب به یقین نیست و مشکوک است،
توجیه آن دشوار است.

اما VULLER در کتاب LEXPERS ج ۲ ص ۲۹۶ بیتی از شعری می آورد که
بجای میانی (میانی آورده است و در آن بیت - گرد - را نقطه مقابل - درد - آورده
است.

فاتح الابیات (گرد) و صاری آفتندی - گردد - ضبط کرده است.

بیت ۱۳۴۹-۱۳۵۲

شیر را خرگوش در زندان نشاند ننگ شیری کوز خرگوشی بماند
بیت ۱۳۵۰:

در چنان ننگی و آنکه این عجب فخر دین خواهد که گویندش لقب

۱ - جسمشان در رقص و جانها خودمپرس و آنکه گرد جان از آنها خودمپرس

۲ - گرد با فتح به معنی شهر و نوعی از ابریشم به معنی آفتاب و به معنی غم و به معنی نفع
(غیاث اللغات ج ۲)

بیت ۱۳۵۱

ای تو شیری در تک این چاه فرد نفس چون خرگوش خونت ریخت و خورد

بیت ۱۳۵۲:

نفس خرگوش بصحرا در چرا تو بقعر این چه چون و چرا

کلیات

باید دانست، از خواص بارز مولانا آنست که پیوسته عوامل تمثیلات خویش را تغییر می‌دهد. قدرت فوق‌العاده، در تبدیل موضوع و مسلّم گرفتن مسأله جدید دارد. چنانکه خرگوش در سراسر این داستان مظهر اصول عقلی و معنوی انسان بوده، بناگاه مانده روح تبه‌کاری نمایان می‌شود که از گور بیرون آمده و خون قربانیان خود را می‌آشامد. از تمام لذاذات مادی و دنیوی بهرور می‌شود.

اما در خلال بیت ۱۳۵۳ چنانکه ذیلاً ملاحظه می‌شود دوباره بمشی عادی و روش سابق خویش برمی‌گردد.

بیت ۱۳۵۳:

سوی نخجیران دوید آن شیر گیر کابشرُوا یا قَوْمُ اِذْجَاءَ الْبَشِيرُ

باری در ابیات (۱۳۵۲-۱۳۵۰) غرض و هدف وی علمای قشری شریعت و یا زاهدان ریائی دنیاپرست می‌باشد، که همت‌شان، مصروف ظواهر دین است. از لحن کلامش چنین مستفاد می‌شود که آماج تیرها، بیت‌های زهر آگین وی، متوجه دانشمند بزرگی است که اوصاف و احوالش را هم بروی وهم بردیگران ظاهر است. فخر دین در بیت ۱۳۵۰ که گذشت:

احتمال دارد که منظور از این تعریف فخرالدین رازی^۱ باشد، مدرّس متکلم و فیلسوف بزرگ مؤلف تفسیر^۲ کبیر بنام مفاتیح الغیب است.

۱ - فخرالدین محمد عمر رازی متوفی در سال ۶۰۶

۲ - در باره تفسیر کبیر چنین گفته‌اند «و فيه کُلُّ شِئْنِي الْاَلْتَفْسِيرِ»

برای مزید فایده به کتاب HUART^۱ مراجعه شود. در آنجا فخرالدین، یکی از رقباً و دانشمندان معاصر پدر مولوی موسوم به بهاءالدین^۲ ولد، معرفی شده است. مظهر منازعات، در دربار سلطان محمد^۳ خوارزمشاه است. چنین سؤالات انتقادآمیز، در کتاب معارف بهاءولد^۴، بکنایه و تصریح نیز آمده است. در کتاب مثنوی معنوی، در دفتر پنجم بیت ۴۱۴۴، حکایات زیادی در این زمینه نقل شده است.

۱ - رجوع شود به کتاب «Ges saints des derwiches tourneurs»

۲ - سلطان العلماء، بهاءالدین محمدبن حسین خطیبی بلخی مشهور، به بهاءولد، مؤلف کتاب معارف بهاءولد، که مجموعه‌ایست از مواعظ و نصایح بهاءولد و آنچه وی در جواب سؤال‌میردان و دیگر پژوهندگان، بیان کرده است. و یا برسم مجلسی گویان، تقریر نموده است. ۳ - علاءالدین محمد، قسمت عمده ایران و ممالک قراختایان و غزنین را بتصرف درآورد و مغلوب چنگیز گردیده و در جزیره آب سکون مرد در حالی که کفن نداشت.

۴ - اما آنچه بهاءولد در کتاب مذکور در باره فخررازی و خوارزمشاه نوشته است بدین قرار است: «فصل - ۵۵ فخررازی و زین کشی خوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند.

گفتم «شما صدهزار دل‌های باراحت را و شکوفه‌ها و دولتها را رها کرده‌اید و در این دو سه تاریکی گریخته‌اید و چندین معجزات و براهین را مانده‌اید و بنزد دو سه خیال رفته‌اید، این چندین روشنائی آن مدد نکرد که این دو سه تاریکی عالم را بر شما تاریک دارد. این غلبه از بهر آنست که نفس غالب است و شما را بی‌کار می‌دارد» ... الخ

قول دیگر: زین زرویه، گفت که جمع فخررازی در مسجد جامع هری نمی‌گنجد، همه در شب شمعها گرفته می‌آیند تا جایگاه گیرند. او شیخ الاسلام هرویست و خوارزمشاه یکی از مقربان خود را فرموده است تا هر کجا که باشد و هر کدام ولایتی که بباشد، آن کس با کمر زر و کلا مغزق بر پایهای منبر وی می‌شیند و او میگوید که، هر که اهل قبله است او را کافر نباید گفتن، او مبتدع باشد، دهریانرا و ملحدانرا بد میگوید. که ما با اجازت خلیفه اجتهاد می‌کنیم که وی روا دانسته است.

معارف بهاءولد ج ۱ ص (۲۴۶-۲۴۵) چاپ تهران

در بیت ۱۳۵۱:

منظور از چاه فرد: چاه شخصیت غیر واقعی
نسخه قوینه چاه را با فک اضافه ضبط کرده است.

در بیت ۱۳۵۲:

صحرا: در معنی فضای و محیط آزاد است. بدین معنی:
نَفْس تو آزادانه تسلیم هوی و هوس است. اما تو در ته این چاه باب بحث و جدال و
قیل قال، میان علت و معلول و احتمالات درمانده و زندانی هستی.

بیت ۱۳۵۳:

سوی نخجیران دوید آن شیر گیر فابشروا یا قوم اذ جاء البشير^۱

بیت ۱۳۵۴:

مژده مژده ای گروه عیش ساز کان سگ دوزخ بدوزخ رفت باز^۲

بیت ۱۳۵۵:

مژده مژده کان عدو جانها کند، قهر خالقش دندانها

بیت ۱۳۵۶:

آنک از پنجه بسی سرها بکوفت همچو خس جاروب مرگش هم بروفت

جمع شدن نخجیران گرد خرگوش و ثنا گفتن او را

بیت ۱۳۵۷:

جمع گشتند آن زمان جمله وحوش شاد و خندان از طرب در ذوق و جوش

بیت ۱۳۵۸:

حلقه کردند او چو شمعی در میان سجده کردندش همه صحرائیان

۱ - در حدیث آمده است که رسول اکرم (ص) فرموده است:

«مِنْ أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ إِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِينَ» روایت از بیهقی است

۲ - مراد مقهور بودن نفس امّاره و رهائی از شرّ آن می باشد.

پارهٔ نسخ مصرع دوم را چنین ضبط کرده‌اند: «سجده آوردند و گفتندش که هان»
نسخه قونیه و فاتح‌الابیات نیز چنان آورده‌اند.^۱

بیت ۱۳۵۹:

تو فرشته آسمانی یا پری نی تو عزرائیل شیران نری
بیت ۱۳۶۰:

هر چه هستی جان ما قربان تست دست‌بردی دست و بازویت درست
بیت ۱۳۶۱:

راند حق این آب را در جوی تو آفرین بر دست و بر بازوی تو
راند حق الخ. خداوند این لطف رادر حق تو ارزانی داشته است. آب در جوی کسی
راندن به کنایت کسیرا به مراد رساندن است.
بیت ۱۳۶۲:

بازگو تا چون سگالیدی بمکر آن عوان را چون بمالیدی بمکر
آن عوان: بمعنی پاسبان - مأمور اجرای دیوان، یاری دهنده. به مأمور پلیس شرطه و
معونه گفته میشد که در تحت فرمان صاحب المعونه انجام وظیفه میکردند. بطور کلی
عوان بظالمان اطلاق می‌شد.

برای اطلاع از وضع عوانان و نحوهٔ انجام وظایف آنان بمراجع زیرین مراجعه شود:

کتاب Socialogy Islam^۲ ج ۱ ص ۳۶۳

کتاب مروج الذهب ج ۸ ص ۱۵۲ چاپ پاریس می‌نویسد که:

«در بین آنان جنایت‌کارانی بودند که لباس صلاح دربرداشتند الخ»

راحة‌الصدور در صفحه ۵۰۹ چاپ لندن سال ۱۹۲۱ چنین می‌نویسد:

«آنان اشتهار بد داشتند از نظر ستمکاری، شدت عمل خشونت بیدادگری، فی‌الجمله

۱ - حلقه کردند او چو شمعی در میان سجده آوردند و گفتندش که هان

۲ - تألیف Reuben Levy چاپ لندن سال ۱۹۳۳ - ۱۹۳۱

عوان مترادف با ظالم بوده»

در مثنوی معنوی، در ج ۱ بیت ۲۴۳۸^۱، در دفتر چهارم بیت ۵۵^۲ به بعد و نیز در بیت ۴۲۵۵^۳ بدین معنی اشاره شده است.

باری در این بیت و در دو بیت بعدی وحوش، خرگوش را، مانده مرشد خویش تلقی واز او استدعای ارشاد می نمایند.

بیت ۱۳۶۳:

بازگو تا قصه درمانها شود بازگو تا مرهم جانها شود

بیت ۱۳۶۴:

بازگو کز ظلم آن رستم نما صد هزاران زخم دارد جان ما

بیت ۱۳۶۵:

گفت تأیید خدا بود ای مهان ورنه خرگوشی که باشد در جهان

بیت ۱۳۶۶:

قوتم بخشید و دل را نور داد نور دل مرُ دست و پا را زور داد

بیت ۱۳۶۷:

از برحق میرسد تفصیلهای باز هم از حق رسد تبدیلهای

بیت ۱۳۶۸:

حق بدور^۴ و نوبت^۵ آیین تأیید را می نماید اهل ظن^۶ و دید^۷ را

۱ - مرد زآن گفتن پشیمان شد چنان

کز عوانی سعت مردن عوان

۲ - از عوانی مرد را آزاد کن

آنچنانک شادم او را شاد کن

۳ - گرچه خوی آن عوان است ای خدا

که هماره خلق را خواهد بلا

۴ - دور: گردش روزگار، گردش جام می در مجلس، روزگار قدرت و حکومت.

۵ - نوبت: وقت و عمل و فرصت حصول مراد که بکسی پس از دیگری رسد در قمار، یا چند ساز که با هم نوازند

۶ - اهل ظن و دید یعنی اصحاب عدم ظاهر که بقیاس مورث ظن عمل می کنند.

بعد از این بیت اغلب نسخه‌های خطی عنوان حکایت را نوشته‌اند

«پند دادن خرگوش نخجیران را»

بیت ۱۳۶۹:

هین بملک نوبتی شادی مکن ای تو بسته نوبت آزادی مکن

بیت ۱۳۷۰:

آنک ملکش برتر از نوبت تند برتر از هفت انجمش نوبت زنند
مولانا کلمه تنیدن را در معانی متعددی بکار برده است.
در اینجا - تند - بمعنی (کُند) است.

بیت ۱۳۷۱:

برتر از نوبت ملوک باقی‌اند دور دائم روحها با ساقی‌اند
ملوک باقی‌اند: والملوک تحت الاطمار، منظور انبیاء و اولیاء هستند. برای مزید آگاهی
به مقدمهٔ مثنوی مراجعه شود.^۸

ساقی: اختصاصاً بخدا و حق اطلاق شده است که شراب عشق خویش را بهمهٔ آفریدگان
می‌چشانند. برای توضیح بیشتر به کتاب گلشن راز^۹ از بیت ۸۰۵ به بعد مراجعه شود.

۷ - اهل دید: یعنی صوفیه که پیرو شهود و رؤیت هستند.

۸ - مجلد اول شرح مثنوی بقلم نگارنده ص ۴۲ سطر آخر

۹ - همه عالم چو یک خم خانه اوست	دل هر ذره پیمانهٔ اوست
ملک مست و ملایک مست و جان مست	هوا مست و زمین مست آسمان مست
ملایک خورده صاف از کوزهٔ پاک	بجرعه ریختی دردی در این خاک
عناصرگشته زان یک جرعه سرخوش	فنا گه در آب و گه در آتش
جهانی خلق از او سرگشته دایم	ز خان و مان خود برگشته دایم
یکی از بوی دُردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش غافل آمد
یکی دیگر فرو برده بیک بار	خم و خمخانه و ساقی و میخوار

تفسير رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ

حدیث نبوی است:

«هنگامیکه از غزوه‌ای مراجعت فرمودند، اظهار کردند، بزرگترین جهاد، یعنی جهاد اکبر مبارزه با نفس اماره است. برای مزید اطلاع به کتاب کشف المحجوب هجویری مراجعه نمایند^۱.

صورت صحیح حدیث الجهاد است ۲ نسخه خطی مثنوی کلمه مذکور را بصورت اخیر ضبط کرده‌اند.

برای توضیح بیشتر موضوع بشرح مثنوی WRIQHT، ج ۲، ۲۳۲C رجوع نمایند و نیز در شرح بیت ۱۳۸۷ همین دفتر حق مطلب را قرائت خواهید کرد.

بیت ۱۳۷۲:

ترک این شرب ار بگویی یک دو روز درکنی اندر شراب خلد پوز

«تفسير رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى جِهَادِ الْأَكْبَرِ»

بیت ۱۳۷۳:

ای شهان گشتیم ماخضم برون ماند خصمی زوبتر در اندرون
خضم: «أَعْدَاءُ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»

ضمن شرح بیت ۹۰۶ و به تفصیل گفته شده است، بدان جا مراجعه شود.

یکی از نیم جرعه گشته صادق	یکی در یک صراحی گشته عاشق
کشیده جمله و مانده دهن باز	زمی دریا دل و رند و سر افراز
در آشامید هستی را بیک بار	فراغت یافته ز اقرار و انکار
شده فارغ ز زهد خشک و طامات	گسرفته دامن پیر خرابات

۱ - رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ، قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ قَالَ لَا وَهِيَ مُجَاهِدَةُ النَّفْسِ.

بیت ۱۳۷۴:

کشتن این کار عقل و هوش نیست شیر باطن سخره خرگوش نیست
خرگوش در بیت فوق مانده عقل معاش قلمداد شده است نه مظهر عقل معاد.
درضمن شرح بیت ۱۳۴۹ همین دفتر بمسأله مذکور اشاره شده است.

بیت ۱۳۷۵:

دوزخست این نفس و دوزخ ازدهاست کو بدریاها نگرده کم و کاست
درمسأله ارتباط دوزخ و نفس اماره بشرح بیت ۷۷۹ همین دفتر مراجعه شود^۱

بیت ۱۳۷۶:

هفت دریا^۲ را در آشامد هنوز کم نگردد سوزش آن خلق سوز

بیت ۱۳۷۷:

سنگها و کافران سنگ دل اندر آیند اندر او زار و خجل
سنگها: دلhائی که مانند سنگ سخت می باشند. مقتبسی است از مضمون آیه «فَاتَّقُوا
النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ»

بیت ۱۳۷۸:

هم نگردد ساکن از چندین غذا تاز حق آید مراو را این ندا
فاتح الایات و منهج القوى (غذا) را با فتح غین ضبط کرده اند.

بیت ۱۳۷۹-۱۳۸۰:

سیرگشتی سیرگویدنی هنوز اینت آتش اینت تابش اینت سوز
عالمی را لقمه کرد و درکشید معده اش نعره زنان هلْ مِنْ مَزید

۱ - صورت نفس اربجویی ای پسر قصه دوزخ بخوان با هفت سر
۲ - هفت دریا: دریای اخضر، دریای عمان، دریای قُلُزْم، دریای بربر، دریای اقیانوسی،
دریای قسطنطنیه، دریای اسود. (نقل از استدراج ۳۰، سوره دوم
توضیح: «مقصود از هفت دریا، کثرت است و عدد خاص هفت نیست» آیه ۲۴

اشاره به قرآن کریم سوره ۵۰ آیه ۳۹ می‌باشد.^۱

روزی که مردوزخ را گوئیم آیا پرشده؟ گوید آیا هیچ چیز زیادتى هست؟

بیت ۱۳۸۱:

حق قدم بروی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کن فکان
در اینمورد احادیث متعددی موجود است، از جمله کتاب (الاتحاف السنيه
فی الأحادیث القدسیه).

فی الواقع هنگامی که جهنم طعمه بیشتر می‌خواهد پس خداوند متعال قدمش را
بر روی جهنم می‌گذارد پس جهنم گوید کافی و شافی است پس دهان باز و پریچ و خم
خود را می‌بندد. بنا به عقیده بعضی قدم باری تعالی عبارت از وجود مرد کامل است.
برای کسب اطلاع بیشتر بدتر ششم مثنوی از بیت شماره ۴۶۰۸ به بعد مراجعه نمایند.^۲

توضیح شعر از لحاظ کتاب مستطاب فاتح الایات:

«باری تعالی از عالم لامکان قدیم بر روی دوزخ گذارد، آن پیروی از فرمان حق ساکن
شود، امر یزدان را بانجام رساند و گوید بس است بس است. «چنانکه از انس روایت
شده است و بر روایت وی اتفاق کرده‌اند»

«پیامبر فرمود علیه‌السلام:

۱ - یوم نقول لجهنم هل امتلات و یقول هل من مزید.

۲ - معدن گرمیست اندر لامکان هفت دوزخ از شرارش یک دخان

گویدش بگذر سبک ای محتشم ورنه از آتش‌ها تو مرد آتشم

ز آتش عاشق از این روای صفی می‌شود دوزخ ضعیف منطقی

کفر که کبریت دوزخ اوست و بس بین که می‌نچسباند او را این نفس

توضیح: «کُن فکان» تعبیری است نظیر (کُن فیکون)، که مفاد آن سرعت جریان امر الهی است
و عدم تخلف معلول (زعلت تامه)

بیت ۱۳۸۱: مطابق است با مضمون آیه ۲۹، سوره ۵۱، بعضی قدم را عبادت از انسان کامل
گرفته‌اند، باعتبار آنکه در وجود متأخر است. چنانکه قدم در نهایت بدن انسان قرار دارد.

«پیوسته دوزخ گوید، آیا بیشتر نیست؟ تا اینکه خداوند جبار، قدم در وی گذارد. پس گوید بس است بس است.»

قدم: در مذهب سلف توقف و تسلیم و در مذهب دیگر تأویل و تکلم است اما در تأویل آن وجوه متعددی وجود دارد، آنچه در نزد اهل تحقیق، مورد قبول قرار گرفته است بدین ترتیب می‌باشد:

امکان دارد نام برخی از آفریدگان خداوند متعال باشد، نیز امکان دارد منظور از قدم انبیاء و اولیاء و مردان کامل باشد و اضافه شدنش به جبار از لحاظ تعظیم و تشریف باشد همچنانکه جبرئیل امین نفخ کننده، بحضرت مریم بود خداوند تبارک نفخ را به نفس خویش اضافه کرد و فرمود نفحنا فیه من روحنا»

برای مزید آگاهی در این مورد به کتاب قاموس قرآن ج ص ۲۵۸ مراجعه نمایند جامی شاعر، عارف عالم بزرگوار در شرح این حدیث چنین فرماید:

در اصطلاح اغلب بزرگان «قدم جبار» به انسان کامل اطلاق می‌گردد باین ترتیب همچنانکه قدم در نهایت بدن انسان قرار دارد و باعتبار اینکه وجود انسان متأخر است و یا بعبارت دیگر انسان نیز من حیث «تَشَأْتُهُمُ العنصریه» در صف آخر همه آفریدگان جهان است. کما قَالَ علیه السلام

«خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ بَعْدَ الْعَصْرِ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ آخِرَ الْخَلْقِ فِي آخِرِ سَاعَةٍ»

پس با توجه بآنچه گفته شد، چون میان آنان مشابهتی وجود دارد، بنابراین زمانی آتش و شدت و التهاب دوزخ با توجه بمدلول حدیث «تَقُولُ جَهَنَّمُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ جُزْءٌ مِنْ نَارٍ» مؤمن قِآنَ نَوْرَكَ أَطْفَأَ نَارِی»

با ورم مؤمن خاموش شود و مضطرب شود و پراکنده گوئی بآن دست می‌دهد نفس اماره نیز بسان دوزخ است.

چنانکه مولانا فرماید:

«دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست»

«کاو بدریاها نگردهم و کاست»

همچنانست زمانی که بنده مشغول عنایت حق گردد، قدم صدق اولیاء و انبیاء بر روی نفس اماره وی گذاشته شود آتشی حرص و شره و هوی و هوس و خودپرستی انسان بخاموشی گراید، دوزخ وارگوید «قَطَّ قَطَّ» یعنی دیگر بس است، بس است. پس به اندک چیزی خرسند گردد

ترجمه از کتاب فاتح الابیات

بیت ۱۳۸۲:

چونک جزو دوخت این نفس ما طبع کل دارند جمله جزوها
نسخه قونیه و بقیه نسخه‌های خطی مصرع دوم را چنین ضبط کرده‌اند:
طبع کل دارد همیشه جزوها»

بیت ۱۳۸۳:

این قدم حق را بود کو را کُشد غیر حق خود کی کمان او کُشد
کی کمان او کُشد: کمان را نتوان کشیدن، به کنایت از عهده مقابله به نیامدن. کسیرا یارا
نداشتن، تا بتواند او را مغلوب گرداند. برای مزید آگاهی به کتاب امثال الحکم ج ۳
شماره ۱۲۳۳ مراجعه کنند.

بیت ۱۳۸۴:

در کمان ننهید الا تیر راست این کمان را بازگون کژ تیرهاست
کلیه اغراض نفس اماره همانند تیر کژیست به جای اصابت به هدف بسوی تیرانداز
برمی‌گردد و او را ضرر می‌رساند، پس تمام آنها غلط و نادرست باشد.

بیت ۱۳۸۵:

راست چون تیرواره از کمان کز کمان هر راست به جهد بی‌گمان
صدیق و درست باش و از هوای نفس و شهوات پیروی مکن و ثابت قدم باش
همچنانکه بتو فرموده‌اند، برای بیش بیشتر بقرآن کریم سوره ۴۲ آیه ۱۴ و سوره ۱۱

آیه ۱۱۴^۱ رجوع نمایند. بدلیل آنکه هر کس که راست و درست باشد رهائی می‌یابد^۲ مضافاً باید بدانیم که مولانا راست راست رفتن را مقابل کجی و انحراف

۱ - فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَمَنْ تَابَ مَعَكَ وَلَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِير.

یعنی: پس ثابت باش چنانکه مأمور شده و کسیکه توبه کرده با تو و از حد در مگذرید بدرستی که او بآنچه می‌کند بیناست.

توضیح: باید بدانیم، مولانا راست رفتن را مقابل کژی و انحراف نفس قرار داده است. در بیت مذکور باصطلاح، ذکر ملزوم و اراده لازم موجود است، که منظور مولانا نهاده شدن تیر به کمان و رفتن کمان، بسوی هدف و اصابتش بدان می‌باشد.

پس ای ره رو باید بدانی، برای آنکه از کمان نفس رها شوی و به هدف منظور اصابت کنی، باید مانده تیر راست باشی، ولی باید بدانی که کمان نفس تیرهایش کژ است، پس به هدف اصابت نمی‌کند، بلکه سوی تیرانداز برمیگردد. از اینرو پیروان نفس بعضی مدبر و برخی ملحد و عده‌ایی از قافله سعادت عقب می‌مانند و بمقصد مطلوب نمی‌رسند. بنابراین چون راست روشدی بمدلول نص فاستقم کما امرت تا از زندان نفس اماره رها شوی.

از اینروست که پیامبر اکرم بحضرت علی امیرالمؤمنین علیه السلام چنین فرمود: «یا علی قُلِ اللَّهُمَّ اهْدِنِي وَ سَدْنِي وَ اذْكُرْ بِالْإِسْلَامِ سَدَادَ الْهَمِّ».

یعنی بگو خدایا مرا راهنمایی کن و محکم کن و در خاطرات سدادی را که همانند سدا و تیر باشد، یاد آر تا نجات یابی.

۲ - منظور مولانا از گذاشتن تیر بکمان و بریدن از کمان بسوی نشانه و اصابتش به هدف در واقع ذکر ملزوم و اراده لازم است.

کوه قاف: مطابق روایات اسلامی، کوهی است برگرداگرد و پیرامون جهان که از زمرد سبز است. بعضی گفته‌اند که از زر و سیم و یاقوت و زمرد و انواع گوهر است و کمان رستم عکس رنگهای این گوهرهاست. میان این کوه و آسمان، فاصله بمقدار قامت مرد است. و بعضی می‌گویند که آسمان بر روی این کوهست. میان آن و آسمان فاصله‌ای نیست. و آفتاب از این کوه برمی‌آید و هم از پس آن غروب می‌کند. پیشینیان، آنرا کوه البرز می‌نامیده‌اند.

نقل از کتاب البدء و التاریخ طبع پاریس ج ۲ ص ۴۶

مولانا در دفتر پنجم بیت ۳۷۱۲ کوه قاف را چینی توصیف می‌کند:

نفس قرار داده است.

بیت ۱۳۸۶:

چونک واگشتم ز پیکار برون روی آوردم به پیکار درون
از مفهوم بیت‌های ۱۳۸۶-۱۳۸۹ که گفتار خرگوشی است چنین استنباط می‌شود که یک
فرد مسلمان مبارز می‌داند که دشمن حقیقی‌اش نفس اماره ویست که در اندرون
انسان، جای گرفته است.

بیت ۱۳۸۷:

قَدْ رَجَعْنَا مِنْ جِهَادِ الصَّغِيرِ بِأَبْنِي أَنْدَرِ جِهَادِ الْكَبِيرِ

بیت ۱۳۸۸:

قوت از حق خواهم و توفیق لاف تا بسوزن برکنم این کوه قاف
لاف بمعنی خود ستائی و فخر کردن به صفتی است که در انسان وجود نداشته باشد،
چنانکه در ترجمه به آن اشاره شده است و نیز در دفتر سوم چنین آمده است.
لاف تو ما را بر آتش بر نهاد و آن سبیل حرب تو برکنده باد
اما در این بیت با توجه به نقشه و اعمال خرگوش بمعنی مکر است.

بسوزن: بنا گفته بعضی از بزرگان:

قَلْعُ الْجِبَالِ بِالْأَيْسَرِ مِنْ قَلْعِ صِغَةِ الْكَبَرِ

یعنی: کندن کوه‌ها با سوزن آسانتر از کندن صفت تکبر است.

بیت ۱۳۸۹:

سهل شیری دان که صفت‌ها بشکند شیر آنست که خود را بشکند
فاتح‌الابیات و برخی دیگر از شروح بعد از بیت مزبور بیت ۱۳۹۰ را افزوده‌اند.

رفت ذوالقرنین سوی کوه قاف دید او را کز زمرد بود صاف

گرد عالم حلقه گشته او محیط مانده حیران اندر آن خلق بسیط

توضیح: برای بینش بیشتر به جلد ششم فرهنگ معین مراجعه نمایید ج - س

«آمدن رسول روم تا امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه و دیدن او کرامات عمر رضی الله عنه»
داستان آمدن سفیر روم شرقی (بیزانس) برای ملاقات عمر بن خطاب خلیفه ثانی که
در اشعار آمده است:

نکات دقیق موضوع در کتاب کشف الحجب^۱ ص ۸۱ و لمع صفح ۱۲۵ ذکر
گردیده است. که خلیفه و سفیر هر دو نمونه از قهرمان واقعی است که بر نفس خویش
تسلط داشته باشد.

داستان^۲ ممکن است، از یک اتفاق جزئی، مایه گرفته باشد. و یا اینکه از ابتکارات
و ابداعات شخص مولوی باشد.

بیت ۱۳۹۰:

تا عُمَر آمد ز قیصر یک رسول در^۳ مدینه از بیابان تَعُول^۴

بیت ۱۳۹۱:

گفت کو قصر خلیفه امی حشم تا من اسب و^۵ رخت را آنجا گشَم

۱ - این صفت عمر بوده رضی الله عنه که از راحت، عزلت نشان داد وی بظاهر اندر میان
ولایت امارت و خلافت بود و این دلیلی واضح است که اهل باطن، اگر چه بظاهر با خلق
آمیخته باشند، دلشان بحق آویخته باشد.

اندر جمله حال بدو راجع باشند و آن مقدار صحبت که با خلق کنند، از حق بلاشمرند و از حق تعالی
بدان صحبت با خلق نکردند که هرگز دنیا مردوستان حق را مصفانگردد و احوال آنها مهیا نشود.

۲ - مأخذ این داستان کتاب فتوح الشام طبع مصر ج ۱ ص ۵۴

۳ - اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید ص ۳۷۲ چاپ تهران

۴ - محاضرات الادباء تألیف ابوالقاسم حسین بن محمد راغب چاپ مصر ج ۱ ص ۱۶۴

۵ - فاتح الابیات چاپ استانبول

توضیح: کتاب اللمع فی التصوف ابونصر السراج چاپ لندن و لیدن ۱۹۱۴

۳ - مدینه شهر یثرب که پس از هجرت پیامبر اکرم مدینه الرسول و به تخفیف مدینه گفتند

۴ - تَعُول: باول مضموم جای عمیق و ژرف را گویند.

۵ - رخت کشیدن: به معنی منزل کردن

بیت ۱۳۹۲:

قوم گفتندش که او را قصر نیست 'مر عمر را قصر جان روشنیست

بیت ۱۳۹۳:

گر چه از میری^۲ ورا آوازه ایست همچو درویشان مرا و را کازه ایست^۳

بیت ۱۳۹۴:

ای برادر چون ببینی قصر او چونک در چشم دلت رستست مو^۴
رستست مو: چون در دیده موئی پدید آید، مانع دید و رؤیت و موجب ناراحت گردد.
همچنانست که خودپرستی، دیده دل را نابینا گرداند. برای توضیح موضوع بدفتر دوم
از بیت ۱۷^۵ به بعد، و همچنین از بیت ۱۱۲^۶ به بعد، مراجعه شود.

۱ - مَر از ادات حصر است و نیز برای تأکید بکار می‌رود و غالباً پیش از معقول صریح و یا سر
مضاف الله در مورد فک اضافه درآید چنانکه در این بیت چنین است.

۲ - عمر بن خطاب، زندگانی ساده داشت و امراء مسلمین را از زیاده روی در معیشت منع
میکرد. وقتی مسلمانان کوفه که در خانه‌های محقر و ساخته از نی می‌زیستند، از وی اجازه
خواستند که منزل از خشت برآورده وی در جواب نوشت «دولت تطاولوا فی البیان» خودنمایی
و زیاده روی در ساختمان نکنند. هنگامیکه سعد بن ابی وقاص در کوفه قصری بنا کرد، عمر
نامه‌ای دستور داد، تا در قصر را بسوزانند، تامیان او و مردم فاصله نباشد.

نقل از تاریخ اسلام طبع مصر ج ۴ ص ۱۹۳-۱۹۱

۳ - کازه خانه خرد و محقر که کشاورزان از نی یا چوب یا علف کنند.

۴ - موی در چشم رستی: برآمدن و رستن موست، در چشم، که آنرا شعرا الزاژدگویند و سبب
درد و تعب گردد. و به کنایت حصول غرض موافق یا مخالف، از قبیل میل و محبت یا دشمنی
و نیز هوس و آرزوی شهوانی.

از افادات استاد فقید علامه فروزانفر

۵ - گرچه یک مو بُد گنه کو جُسته بود لیک آن مو در دو دیده رُسته بود
بود آدم دیده نور قدیم موی در دیده بود، کوه عظیم
گر گو آن آدم بکردی مشورت در پشیمانی نگفتی معذرت

بیت ۱۳۹۵:

چشم دل از سر علت پاک آر و آنگهان دیدار قصرش چشم‌دار
دو نسخه مثنوی خطی قدیم‌تر (و آنکه آن) ضبط کرده‌اند.

بیت ۱۳۹۶:

هرک راهست از هوسها جان پاک زود بیند حضرت و ایوان پاک^۶

بیت ۱۳۹۷:

چون محمّد پاک شد زین یارو دود هر کجا رو کرد وَجْهُ اللَّهِ بود
(وَجْهُ اللَّهِ) اشاره بقرآن کریم سوره دوم آیه ۱۰۹^۸ میباشد، بدین ترتیب «مشرق و مغرب از آن خدا و در تصرف اوست. بهر طرف روی آرید. رضای حق یا ذات او آنجاست و علم خداوند، بتام کائنات احاطه دارد.»

بیت ۱۳۹۸:

چون رفیقی وسوسه بدخواه را کی بدانسی (تَمَّ وَجْهُ اللَّهِ) را

زانک با عقلی چو عقلی جنت شد مانع بد فعلی و بد گفت شد
نفس با نفس درگ چون یار شد عقل جزوی عاطل و بی‌کار شد
۶ - ماه روزه گشت در عهد عمر بر سر کوهی دویدند آن نفر
۷ - حضرت و ایوان به کنایت، پیشگاه حق و مقام قدس الهی.

تا هلال روزه را گیرند فال آن یکی گفت ای عمر اینک هلال
چونک او ترک کرد ابرو مه ندید گفت ای شه نیست مه شد ناپدید
گفت آری موی ابرو شد کمان سوی تو افکند تیری از گمان
چونک موئی کُژ شد او را راه زد تا بدعوی لاف دید ماه زد
موی کُژ چون پرده گردون بود چون همه اجزات کُژ شد چون بود؟
راست کن اجزات را از راستان سرمکش ای راست رو، زان راستان
هم ترازو را ترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد
۸ - «وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا مَتَّ وَجْهُ اللَّهِ»

بیت ۱۳۹۹:

هر کرا باشد ز سینه^۱ فتح باب او زهر شهری بسید آفتاب
(فتح باب در اصطلاح مولانا، یعنی کشف الهی و گشایش درهای غیب است.
یکی از دانشمندان غرب^۲ نیز گفتار مشابهی در این زمینه دارد:
«اگر دیده دل باز نباشد، تمام مناظر و مرایای کائنات ناپدید میگردد. مانده ستارگان که در مقابل نور خورشید از جلو دیدگان محو میگردد، از این قرار جمله کائنات در پیشگاه حقیقت مطلق و نور ذوالجلال جلوه ندارد.» تمام نسخه‌های خطی (هر شهری) را ضبط کرده‌اند باستثنای فاتح‌الابیات که (زهر ذره) درج کرده است.

بیت ۱۴۰۰:

حق پدید است از میان دیگران همچو ماه اندر میان اختران
بیت ۱۴۰۱:

دو سر انگشت بر دو چشم نه هیچ بینی از جهان انصاف ده
بیت ۱۴۰۲:

گر نبینی این جهان معدوم نیست عیب خبر زانگشت نفس شوم نیست
سه بیت مذکور (۱۴۰۰-۱۴۰۲)، متضمن استدلالی محکم است و مبتنی بر ظهور حق تعالی است. نیز مبین این مسأله است که مانع و رادع شهود حق، ناشی از نارسایی و نقص دید، و بطور کلی وجود ماست.

محض مثال توضیح میدهد و چنین بیان میکند «اگر دست بر روی دیدگانت بگذاری، از مشاهده این جهان، بی بهره می‌مانی. در صورتیکه جهان مادی موجود، محسوس و ملموس است. جهان معنوی نیز همین حال را دارد، که موجود است. اگر انسان قادر به

۱ - بنابر مشهور، قلب که در سینه جا دارد. بنا بعقیده متقدمان، محل روح حیوانی است. ادراک، نیز از لوازم حیات است، بدین ترتیب اداراکات و عواطف بدل، نسبت داده میشود.

۲ - ماثوآرنولد MATHEW ARNOLD

درک آن نیست. از اینروست که نفس اماره ظلمت کلی است، از خصایص زشت او حائل و حجاب بودن است، که بر روی چشم بصیرت و فهم ما، سایه میافکند. برماست که حجاب وهم و هوی را، برداریم و به نفس اماره، چیره شویم، تا بظهور حق پی ببریم.^۱

بیت ۱۴۰۳:

تو ز چشم انگشت را برادرِ هین و آن گهانی هر چه میخواهی ببین^۲

بیت ۱۴۰۴:

نوح را گفتند اَمّت کو ثواب گفت او ز آن سوی و اُستغشوا^۳ ثياب
(او ز آن سوی الخ...) یعنی از آن سوی پرده جهالت و ناباوری.
پس حضرت نوح (ع) خدای را چنین خطاب کرد:

«خدایا، پروردگارا، من هر چندگاه که این کافران را دعوت کردم، تا مگر ایشانرا بیآمرزی، بجای آنکه دعوت مرا بپذیرند، انگشتان در گوش فرو بردند، تا سخنم را نپوشند، و سر در آستین فرو بردند، تا روی مرا نبینند، یا آنکه هرگز آوازم، بگوش آنان نرسد».

بیت ۱۴۰۵:

رو و سر در جامه‌ها پیچیده‌اند لاجرم با دیده و^۴ نادیده‌اند

۱ - نور خورشید، در جهان، فاشست آفت ضعف ز چشم خفا شست

۲ - اگر انگشت برابر مردم دیده، براری به سبب آن آسمان و خورشید و زمین را ببینی، این همه محرومیت، ناشی از اثر یک انگشت است. پس بدانکه حجاب نادانی، دیده بصیرت ترا سد کرده‌است. تا آنجهان رانبینی. نقل از کتاب تأثیر بهاء‌ولد در افکار مولانا - خطی

۳ - قرآن مجید سوره ۷۱ آیه هفتم

۴ - مجازاً حریص و حیران و یا اینکه آنرا بی‌دیده و کور فرض کنیم. این پیشاوند (نا) گاه در غیر صفت نیز بکار میرود و بمعنی و صف استعمال می‌شود مانند ناجنس، ناچار

(جامه‌ها: تمایلات نفسانی و جسمانی است)^۱

بیت ۱۴۰۶:

آدمی دیدست و باقی پوستست دید آنست آن که دید دوستست
برای درک بشرح بیت بدقتر ۶ بیت ۸۱۱ و ۱۴۶۰^۲ به بعد، همین دفتر مراجعه شود
فضیلت و برتری آدمی از دیگری از لحاظ تقوی، پاکدامنی، مهم‌تر از همه نور باطن یا
تعقل و تفکر اوست، که بدین وسیله می‌تواند حقیقت مطلق را دریابد و بعبارت دیگر
دیدگاه نور مطلق شود. برای مزید اطلاع دفتر دوم بیت ۱۸ مورد مطالعه قرار گیرد.
در مصرع دوم (دید) اصلی باید با فک اضافه بکار رود. کلمه دید را میتوان بطرق
مختلف توجیه کرد: بمعنی آن - آن فقط، توجیه واقعی برای مشاهده محبوب است.
کشف و شهود وصول به لقای الهی یا اتصال بشیخ و مرد کامل است. در جاهای دیگر
نیز نظیر اینکلمات که مفید معنی کلی است فراوان دیده است مانند این بیت

ای برادر تو همان اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه
گر گل است اندیشه تو گلشنی و بود خاری تو همه گلخنی^۴

۱ - آنهایی از سر «ثُمَّ وَجَّهَ اللَّهُ» غفلت می‌ورزند. سر و رو را پیچیده‌اند یعنی دیده دل را با پرده
جسمانیت پوشانده‌اند تا جلوه جمال حقیقت را در موجودات مشاهده نکنند

۲ - آدمی دیدست باقی گوشت و پوست	هرچه چشمش دیده است آن چیز اوست
هان به بین کز تو نظیر آید بکار	باقیست شحمی و لحمی بود و تار
در گذر این جمله تن را در بصر	در نظر رو در نظر رو در نظر
۳ - بود آدم دیده نور قدیم	موی در دیده بود کوه قدیم
۴ - مردم نادیده باشد روسیاه	مردم دیده بود مرآت ماه
خود که بیند مردم دیده ترا	در جهان جز مردم دیده فزا
چون بغیر مرد دیده‌ش ندید	پس بغیر او که در رنگش رسید
پس جزا و جمله مقلد آمدند	در صفات مردم دیده بدنه
گفت جفتش الفراق ای خوش خصال	گفت نه نه الوصالست الوصال

برای مزید آگهی بدفتر سوم از ۳۵۲۳ به بعد مراجعه فرمایند.

بیت ۱۴۰۷:

چونک دیده دوست نبود کور به دوست کو باقی نباشد دور به

بیت ۱۴۰۸:

چون رسول دوم این الفاظ تر در سماع آورده شد مشتاق تر

بیت ۱۴۰۹:

دیده را بر جستن عُمَر گماشت رخت را و اسب را ضایع گذاشت

بیت ۱۴۱۰:

هر طرف اندر پی آن مرد کار می شدی پرسیان او دیوانه وار
مردکار: مجرب آزموده، لایق این ترکیب در دفتر سوم بیت ۱۱۴۹ و در دفتر پنجم
بیت های ۲۱۸۲ و ۲۷۸۶ نیز آمده است.

بیت ۱۴۱۱:

کین چنین مردی بود اندر جهان وز جهان مانند جان باشد نهان

بیت ۱۴۱۲:

جست او را تاش چون بنده بود لاجرم^۴ جوینده یابنده بود

گفت جفت امشب غریبی میروی	از تبار و خویش غائب می شوی
گفت نه نه بلکه امشب جان من	میرسد خود از غریبی در وطن
گفت رویت را کجا بینیم ما	گفت اندر حلقه خاص خدا
حلقه خاصش بتو پیوسته است	گر نظر بالا کنی نه سوی بدست
اندر آن حلقه ز رب العالمین	نور می تابد چو در حلقه نگین

مأخوذ از داستان وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی

- ۱ - این حکایت نیست پیش مردکار
 - ۲ - قدر هر روزی ز عمر مردکار
 - ۳ - تا دو سال اینکار کرد آن مردکار
 - ۴ - اشاره بحدیثی است «مَنْ طَلَبَ وَ جَدَّ وَ جَدَّ»
- وصف حالست و حضور یار غار
باشد از سال جهان پنجه هزار
بعد از آن امر آمدش از کردگار

بیت ۱۴۱۳:

زیر خرما بن زخلقان اوجدا زیر سایه خفته بین سایه خدا
دید اعرابی زنی او را دخیل^۱ گفت عُمرنک^۲ بزیر آن نخیل

یافتن رسول روم امیرالمؤمنین عمر را رضی الله عنه خفته در زیر نخل

بیت ۱۴۱۵:

آمد او آنجا و از دور ایستاد مر عمر را دید و در لرز افتاد

بیت ۱۴۱۶:

هیبتی زآن خفته آمد بر رسول حالتی خوش کرد در جانش نزول

بیت ۱۴۱۷:

مهر^۳ و هیبت^۴ هست ضد همدگر ایندو ضد را دید اندر جمع جگر

بیت ۱۴۱۸:

گفت با خود من شهان را دیده‌ام پیش سلطانان مه و بگزیده‌ام

بیت ۱۴۱۹:

از شهانم هیبت و ترسی نبود هیبت این مرد هوشم را ربود

بیت ۱۴۲۰:

رفته‌ام در بیشه شیر و پلنگ روی من زیشان نگردانیده رنگ

۱ - دخیل یعنی (بیگانه در میان قومی، متوسل)

۲ - استعمال اینکلمه با تشدید حرف دوم بجهت ضرورت در شعر معمول بوده است.

زآن عمل بدو گفته که ای عمر عثمان هم عمر خیامی و هم عمر خطاب

۳ - مهر و محبت مستلزم انس و سقط آداب و تکالیف است.

۴ - هیبت ترسی است آمیخته با احترام و احساس عظمت

بیت ۱۴۲۱:

بس شدستم در مُصاف و کارزار همچو شیرآن دم که باشد کارزار
المصّف موضوع صف، موقف کارزار جمع آن مُصاف است.
صَاف و مُصَافَةُ القوم فی القتال (المنجد)

کارزار، «کارزار» بافک اضافه، بازی با الفاظ است، همچنانکه در بیت ۷۱۴ آمده است.
تسغ چوبین را مبر در کارزار بنگر اول تا نگرده کارزار
بیت ۱۴۲۲:

بس که خوردم بس زدم زخم گران دل قوی تر بوده ام از دیگران
بیت ۱۴۲۳:

بی سلیح این مرد خفته بر زمین من بهفت اندام لرزان چیست این؟
بیت ۱۴۲۴:

هیبت حقست این از حلق نیست هیبت این مرد صاحب دلق نیست
بیت ۱۴۲۵:

هرک ترسید از حق^۱ و تقوی گزید ترسدازوی جنّ و انس و هرکه^۲ دید
ماخوذ از حدیث شریف است که شارحان نقل می کنند
«مَنْ خَافَ اللَّهَ خَوْفَ اللَّهِ مِنْهُ كُلُّ شَيْءٍ» هرکه از خدا بترسد، خدا همه کس و همه چیز
را از او می ترساند. و در روایت دیگر آمده است:
«مَنْ خَافَ اللَّهَ يَخَوْفُ الْخَلْقُ مِنْهُ وَمَنْ خَافَ الْخَلْقَ يَخَوْفُهُ مِنَ الْخَلْقِ»

۱ - تقوی: پرهیزگاری و احتراز از محرمات است.

۲ - (هرکه دید): مولانا این بیت را برای بیان علو مقام قومی گفته است که زهد و تقوی
اختیار کرده اند. تقوی چند مرحله دارد: اول پرهیز از شرک خفی و جلی است، دوم پرهیز از
محرمات است. بالاترین مقام، پرهیز از ماسوی الله است.

بیت ۱۴۲۶:

اندر این فکر بحرمت دست بست بعدیک ساعت، عمر از خواب جَست

سلام کردن رسول روم امیرالمؤمنین را رضی الله عنه

بیت ۱۴۲۷:

کرد خدمت مر عمر را و سلام گفت پیغمبر سلام آنگه کلام
السلامُ ثُمَّ الکلام، و شکل دیگر این حدیث: (السلام قبل السلام)

بیت ۱۴۲۸:

پس علیکش گفت او را پیش خواند ایمنش کرد به پیش خود نشاند
در میان مسلمانان، جواب سلام واجب^۱ است.
اما در مورد غیر مسلم به گفتن و عَلَیک قناعت می کنند.

با توجه بنظر شارح معروف صاری افندی این موضوع با حدیث مشهور «المؤمنُ مرآة المؤمن» ارتباط دارد. او نیز از کتاب اوسط طبرانی نقل کرده است. مأخذ وی روایت انس بن مالک است. بدین معنی هرکس باید، کردار و رفتار و پندار و گفتار همسایه خود را چنان ببیند، که گویی از آن خویشتن میباشد. چنانچه اگر نقصی در آنها ببیند، باید در صدد اصلاح خود برآید.

مولانا جای بجا در مثنوی معنوی بذکر احوال و از خصوصیات خلفاء علی الخصوص خلفاء اربعه می پردازد و بذکر وقایع ایام خلافت آنان می پردازد. اینک در پاورقی بیت ۱۴۲۸ بذکر شمه ای از این مسائل می پردازیم.

چونک هیزم بازگیری نار مُرد ز آنک تقوی آب سوی نار بُرد

۱ - با توجه بحدیث «السلام تطوع والرّد فریضة» از اینرو عمر سفیر روم را پیش خود خواند. برای جلب اطمینان خاطرش برکنارش نشانید.

کی سیّه گردد ز آتش رویِ خوب کو نهد گل گونه از تقوی القلوب^۱

آتش افتادن در شهر بایام عمر رضی الله عنه

آتشی افتاد در عهدِ عُمَر	همچو چوب خشک میخور او حجر
در فتاد اندر بنا و خانها	تا زد اندر پَرِ مرغ و لانهها
نیم شهر از شعلها آتش گرفت	آب می ترسید از آن و می شگفت
مَشکهای آب و سِرکه می زدند	می رسید او را مدد از بی حدی
خلق آمد جانبِ عُمَر شتاب	کآتش ما می نمیرد هیچ از آب
گفت آن آتش ز آیات خداست	شعله از آتش ظلم شماست
آب بگذارید و نان قسمت کنید	بخل بگذارید اگر آل منید

۱- نار پاکانرا ندارد خود زیان
هر که تریاک خدائی را نخورد
گر طبیعت گوید ای رنجور زار
گر جوابش گوئی از جهل ای سقیم
آب چشم خویش ریزان شد فزون
خور کند رنجور را رنجورتر
گویدش در دل حکیم مهربان
در تو علت می فروزد همچو نار
زین دو آتش خانهات ویران شود
در من ارنا ریست هست آن همچو نور
نور صحبت چون فزاید در وجود

که ز خاشاکی شود دریا نهان
گر خورد زهری مگویش کو بمرد
از زفر پرهیز کن پس هوش دار
پس چرا تو میخوری بی ترس و بیم
آب خم بین خود بخوردن شد نگون
و آنکه معمورست خود معمورتر
که قیاسی کرده چون ابلهان
هین مکن با نار هیزم را تو یار
قالب زنده ازو بی جان شود
نار صحبت در تن افزاید حضور
بی زیبایی تن برد صد گونه سود

بیت ۱۴۲۹:

(لاتخافوا) هست نُزل خائفان هست درخور از برای خایف آن
(لا تخافوا الخ ...) بقرآن کریم سوره ۴۱ آیه ۳۰^۱ مراجعه شود:
«کسانیکه میگویند، پرودگار، خدای یکتاست. و بر این اعتقاد پایدار مانند و استقامت
ورزند فرشتگان بر آنها فرود می‌آیند که مترسید و غم مخورید مژده باد شما را، بدان
بهشت که نوید یافته‌اید.»^۲

۱ - إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَشِيرُوا
بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ بِهَا تَوَعَدُونَ.

۲ - آنچه برای ترسندگان آماده کنند. کلمه ایمنی؛ مترسید - است. پس نزل و محضر برای
ترسندگان خدا - لاتخافوا - میباشد. بنابراین مؤمنان را هنگام مرگ و یا زمان بعث و حشر و
نشر، ملائک کلمه تأمین بخش - لاتخافوا - گویند و مژده بهشت و نعمت‌های فردوس جاودان
را، یادآور میشوند. ب: نهی از فعل در موردی است که ارتکاب، یا فرض ارتکاب فعل منتهی،
وجود داشته باشد. بطور کلی، حکم لاتخافوا متوجه کسانی است که، از خدا می‌ترسند.
اما در مورد موضوع نَحْنُ فیه، چون فرستاده قیصر، از هیبت عمر ترسید چنانکه بیت‌های قبلی
بر آن دلالت دارد پس خلیفه ثانی او را اطمینان خاطر داد و از ترس‌رهای بخشید.

(ترجمه از فاتح الابیات)

کلیاتی درباره ابیات (۳۱-۱۴۳۰)

هرک ترسد مرو را ایمن کنند مرد دل ترسنده را ساکن کنند
آنک خوفش نیست چون گویی مترس درس چه دهی نیست او محتاج درس
صلح معنوی متوجه کسانی است، که مایل به کسب آن باشند، تا ایمن گردند.
چون مؤمن از سرخط و مراد خویش، برخیزد، آن گاه خوف که علت ضعف نفس اماره
است، از وی ساقط گردد^۱

بیت ۱۴۳۲:

آن دل از جارفته را دلشاد کرد خاطر ویرانش را آباد کرد

بیت ۱۴۳۳:

بعد از آن گفتنش سخن های دقیق وز صفات پاک حق نعم الرفیق
نعم الرفیق: در دفتر دوم بیت ۶۹۱^۲، باری تعالی را بعنوان (ای رفیق) خطاب کرده
است، نعم الرفیق نیز بهمان معنی است. در شرح فاتح الابیات با توجه به تفسیر آیه ۴
سوره ۵۷^۳ چنین استنتاج میکند که «کلمه رفیق بمعنی همراه و مصاحب جائز است.»
با توجه به مندرجات، کتاب الاتحافات^۴ فی الاحادیث القدسیه، این حدیث را نقل

۱- هر که از خدا بترسد باو ایمنی میدهد تا تسلی یابد - نقل از فاتح الابیات

۲- یاد ده ما را سخنهای دقیق که ترا رحم آورد آن ای رفیق

هر دعا از تو اجابت هم ز تو ایمنی از تو مهابت هم ز تو

۳- هُوَ مَعَكُمْ إِنَّمَا كُنْتُمْ

۴- ص ۱۴۵ چاپ حیدرآباد سال ۱۳۲۳ هجری ق

آن است. پس ابتداء آن از مکاسب بود و انتهاء آن از مواهب، کنون احتمال کند که آنکه اندر
رضا ابتداء رضای خود به خود دید، گفت مقام است و آنکه اندر انتهازای خود، بحق دید،
گفت حال است.

اینک چند فقره از گفته های صوفیان بزرگ را، در مورد رضا، از کتاب تذکرة الاولیاء عطار،

ج ۱، در اینجا نقل می شود:

میکند. در احادیث آمده است:

«انا جلیسُ عبدی حینَ یذکرونی»

تعریفات کلی درباره ابیات (۱۴۳۸-۱۴۳۵)

بیت ۱۴۳۵:

حال چون جلوه‌ست ز آن زیبا عروس وین مقام خلوت آمد با عروس
جلوه ببیند شاه و غیر شاه نیز وقت خلوت نیست جز شاه غریز
برای فهم معنی فنی و اصطلاحی حال و مقام به مآخذ زیرین مراجعه فرمایند.^۱ در

«بشراح‌فی گفت ص (۱۲-۱۰۵) از فضیل عیاض پرسیدم که، زهد فاضل‌تر یا رضا؟ گفت
رضا فاضل‌تر از آنکه هیچ منزل طلب نکند بالای منزل خویش»
ذوالنون مصری ص (۱۲۹-۱۱۲) همان کتاب:
گفته است:

«رضا شاد بودن دل است در تلخی قضا»

بعبارت دیگر حالت جذبه‌ائی که بوسیله جلوه یا تجلی جمال حق در دل دست می‌دهد، حال
نامند. برای توجه بیشتر بمفهوم عرفانی عروس، شرح بیت ۱۹۹۱ همین دفتر مراجعه شود.
در کتاب کشف المحجوب هجویری ص (۱۴۱-۱۴۰) چنین آمده است: «اندر دو جهان هیچ
چیز را، آن نیست که، بنده را از حق باز تواند داشت. و چون عروسی را جلوه کنند، بر
سرخلق، از برای آن کنند تا همه خلق او را ببیند. و از دیدار خلق مرا ورا زیادت عز بود.
۱- نباید که وی بجز آن مقصود را خوبیند.

ب: لمع از صفحه ۴۱ به بعد

ج: رساله قشیریه از صفحه ۳۷

د: کتاب تصوف اسلامی تألیف رینولد نیکلسن ص ۲۹

ه: تائیه ابن فارض (تائیه الکبری) از بیت ۴۸۲-۴۷۹

«در بیان اهمیت تائیه همین قدر کافی است گویند در ابن عربی از عارف بزرگ معاصر خود
ابن فارض خواست که قصیده تائیه معروف خودش را شرح کند. ابن فارض گفت بهترین شرح

بیت ۱۹۹۱ فرماید: درشب تعریس پیش آن عروس - یافت جان پاک ایشان دستبوس
عشق و جان هر دو مانند ستیر گر عروش خوانده‌ام عییم مگر

بقیه تعریفات کلی

حال معنی است که، بقلب سالک، بدون اختیار و اکتساب وارد می‌شود، هر وقت که او را مزین کند، چنانکه روح مر جسد را ولا محاله، وقت بحال محتاج باشد و که صفای وقت بحال باشد و قیامش بدان، چون صاحب وقت، صاحب حال شود، تغییر از وی منقطع شود، در روزگار خود مستقیم گردد. زوال بر آن روان بود، بر صاحب وقت غفلت روا بود، بر صاحب حال روان باشد. گفته‌اند «الحال سکوت اللسان فی فنون البیان» یعنی زبانش اندر بیان حالش ساکت و معاملتش بتحقیق حالش ناطق.»

مراد از عروس محبوبه حقیقت که در نظر عوام و خواص جلوه کرده است. نیز گفته‌اند «السؤال عن الحال محال» زیرا که حال فناء مقال است. برای صاحب حال بلا و نعمت یکسان است. عبارت دیگر حال صفت مراد است، وقت درجه مرید، بعقیده هجویری مؤلف کتاب کشف المحجوب «اما بنا بنظر ابن العربی چیزی که بدون تعمد و جهد بر قلب وارد شود: معنائی است که از طرف حق بدل سالک پیوندد. بدون آنکه چون حال بیاید با مجاهده و کوشش بتواند آنرا از خود دفع کند و یا چون حال برود، با تکلف بتواند آن حال را جذب نماید.

بعبارت دیگر حال از جمله افضال خداوند ست، بدون مجاهدت و از جمله مواهب است»

تأییه من فتوحات مکیه توست.»

نقل از کتاب تاریخ تصوف دکتر غنی ص ۵۴۷ س ۱۱

از افادات استاد

بقیه تعریفات مقام

اما مقام از جمله اعمال است، یعنی امریست اکتسابی و اجتهادی سالک طریقت، باید در هر مقام رعایت آن مقام را بکند، نهایت سعی و کوشش را مبذول میدارد تا کمال آن مقام را درک کند و خود را قابل و مستعد و مقام بالاتر سازد. چنانکه نخستین مقام توبه است، مقام از جمله اعمال است، یعنی امریست اجتهادی سالک طریقت باید در هر مقام رعایت آن مقام را بکند و نهایت سعی و کوشش را مبذول بدارد تا کمال آن مقام را درک کند و خویش را قابل و مستعد مقام بالاتر سازد.^۱

۱ - الف: اولین مقام توبه، آن گاه ورع، سپس زهد، بعد فقر، صبر، آن گاه توکل و آخرین مقام رضا. سالک پس از رهایی از غفلت و موفق شدن به توبه براهبری ولی و مرشد، باید غایت جهد را برای کمال خویش در هر یکی از مقامات مبذول دارد. تا لوازم مقامی ملکه و طبیعت ثانوی او نشود. دعوی مقام بالاتر نکند.

برای مزید فایده به کتاب التائیه الکبری از بیت (۴۸۲-۴۷۹) مراجعه نمایید.

ب: هجویری در کتاب کشف المحجوب بعد از نقل اقوال صوفیان خراسان و عراق، در اینکه آیا رضا، از جمله مقامات است یا از احوال می گوید.

«بدانکه رضا نهایت مقامات است و بدایت احوال، این محلی است که، یک طرفش در کسب و در اجتهاد است، یکی در محبت و غلیان، آن فوق مقام است. انقطاع مجاهدت اندر امانباید که وی بجز آن مقصود خود را ببیند، که از دیدار غیر مراورا ذل بود.

اگر همه خلق عز طاعت مطیع بیننده، ویرازیان ندارد.

زیان رؤیت وی پر طاعت ویرا میدارد که هلاک وست. پس داماد مقام است غیر داماد: صاحب حال است.

حق بهر دو جلوه می کند، اما صاحب مقام وقتی به تعالی حق رسید، از مشاهده جمال وی بهره می گیرد. مصرع اول بیت ۱۴۳۷ را بهترین نسخه های خطی مثنوی چنین ضبط کرده اند.

بیت ۱۴۳۸:

هست بسیار اهل حال از صوفیان نادرست اهل مقام اندرمیان

بیت ۱۴۳۹:

از منازلهای جانش یاد داد و از سفرهای روانش یاد داد
برای فهم منازل جان و سیر و سلوک و منازل روندگان، یعنی سیر روح از وحدت به
کثرت، و از کثرت بوحدت به کتاب گلشن راز شیخ محمود شبستری ص ۳۱۲ و

«جلوه کرده خاص و عا مانرا عروس»

مراد از عروس محبوبه حقیقت است که بهمه جلوه کرده است. اما داماد یعنی صحابه مقام در
خلوت او را دارد.

(۱) سؤال:

جواب:

من که باشم من ترا از من خبر کن یکی برتر از کون و مکان شو زخط و همی وهای هویت نماند در میانه رهرو راه بود، هستی بهشت، امکان چودوزخ چو برخیزد ترا این پرده و کیش همه حکم شریعت از من و توس من و تو چون نماند در میانه تعین نقطه و همست برعین دو خطر بیش نبود راه سالک یکی ازهای و هویت در گذشتن در این مشهد یکی شد جمع و افراد تو آن جمعی که عین وحدت آمد	چه معنی دارد اندر خود سفرکن جهان بگذار و خود در خود جهان شو در چشمی می شود در وقت رؤیت چوهای و هو شود ملحق به الله من و تو در میان مانند برزخ نماند نیز حکم مذهب و کیش که آن بر بسته جان و تن و توس چه کعبه، چه کنش چه دیروچه خانه چو عینت گشت صافی عین شد عین اگر چه دارد او چندین مهالک دوم صحرای هستی در نوشتن چو واحد ساری اندر عین اعداد تو آن واحد که عین کثرت آمد
--	---

کسی این سرشناسد کو گذر کرد
 دگر گشتی مسافر کیست در راه
 مسافر آن بود کو بگذرد زود
 سلوکش سیرکشی دان زامکان
 بعکس سیر اول در منازل
 بدان اول که تا چون گشت مولود
 در اطوار جمادی گشت پیدا
 پس آنکه جنبشی کرد اوز قدرت
 بطفلی کرد باز احساس عالم
 چو جزویات در وی شد مرتب
 غضب گشت اندر او پیدا و شهوت
 به فعل آمد صفتهای ذمیمه
 تنزل را بود این نقص اسفل
 شد از افعال کثرت بی نهایت
 اگر گردد مقیدر اندر این دام
 دگر نوری رسد از عالم جان
 دلش با نور حق همراه گردد
 زجذبه یا زبرهان یقینی
 کنند یک رجعت از سَجِّین مُجَّاز
 به توجه متصف گردد در آن دم
 زافعال نکوهیده شود پاک
 چو یابد از صفات بدنجاتی
 نماند قدرت جزویش در کُلّ
 ارادت با رضای حق شود ضمّ
 زعلم خویشتن یابد رهایی

زجزوی سوی کلی یک سفر کرد
 کسی کوشد زاصل خویش آگاه
 زخود صافی شود چون آتش و دود
 سوی واجب بترک شین و نقصان
 رود تا گردد او انسان کامل
 که تا انسان کامل گشت موجود
 پس از روح اضافی گشت دانا
 پس از وی شد زحق صاحب ارادت
 در او بالفعل شد و سواس عالم
 بکلیات رهبرد از مرکب
 وزایشان خاست حرص و بخل و نخوت
 بترشد از دد و دیو و بهیمه
 که شد با نقطه وحدت مقابل
 مقابل شد از اینرو با بدایت
 به گمراهی بود کمتر زانعام
 زفیض جذبه یا از عکس برهان
 وز آن راهی که آمد باز گردد
 رهی یابد به ایمان یقینی
 رخ آرد سوی علین ابرار
 شو در اصطفی زاولاد آدم
 چو ادريس نبی آید در افلاک
 شود چون نوح از آن صاحب ثباتی
 خلیل آسا شود صاحب توکل
 شود چون موسی اندر باب اعظم
 چو عیسی نبی گردد سمائی

همچنین بدفتر چهارم بیت ۳۶۳۷^۱ مراجعه شود.

از منابع خارجی از شرق شناسان شخص بنام^۲ (پال میر) در کتابی بنام تصوف شرقی نوشته و در این موضوع بحث مستوفی کرده است. در کتاب مثنوی معنوی در دفتر چهارم از ۳۶۳۷ به بعد در تحت عنوان اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا آفرینش^۳ بیان شده:

دهد یک باره هستی را به تاراج درآید از پی احمد به معراج
رسد چون نقطه آخر باوّل در آنجانی ملک گنجد نه مرسل
(۱) برای کسب اطلاع بیشتر به کتاب صد میدان خواجه عبدالله انصاری مراجعه فرمایند. پیر هرات این میدانهای سلوک یا سیر الی الله را که:

از توبه شروع و به مقام فناء فی الله و بالاتر از آن بقاء بالله است. بسیار رسا و زیبا نوشته است. خواجه هری نخستین شخص است که این منازل را به صورت منظم و منطقی بیان کرده است. کتاب منازل السائرین را بمنظور استفاده همه مسلمانها بزبان تازی نگاشته است مطالعه ص (۵-۱۷) چاپ ایران، آن کتاب برای عشاق مثنوی بسیار مفید است.

(۲) شخصی بنام PALMER در کتاب ariental mysticism از صفحه ۵۵ به بعد
(۳) اطوار منازل خلقت آدمی از ابتدا

آمده اول با قلیم جماد	وز جمادی در نباتی اوفتاد
سالها اندر نباتی عمرکرد	وز جمادی یادناورد از نَبَرْد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن	خاصه در وقت بهار و ضمیران
همچو میل کودکان با مادران	سِرّ میل خود نداند در لبان
همچو میل مفرط هر نو مُرید	سوی آن پیر جوان بخت مجید
جز و عقل این از آن عقل کلست	جنبش این سایه ز آن شاخ گلست
سایه اش فانی شود آخر دَرو	پس بداند سِرّ میل و جست و جو
سایه شاخ دگرای نیک بخت	کی بجند گَر نجنبند این درخت
باز از حیوان سوی انانیش	می کشید آن خالقی که دانیش

این منازل در سلوک است از توبه آغاز می‌شود و به فنا منتهی می‌گردد. در هر منزلی سالک یک یا چند صفت، از صفات بشری را فرو می‌گذارد. تا از آلودگیهای درونی و بیرونی، جدایی افتد، تا از خود و خودی، نیست گردد. بمقام «فنا» نائل آید. از این جهت گفته‌اند که منازل محدود است و آغاز و پایانی یا انجामी دارد. خواجه خواجه عبدالله انصاری اینها را بعنوان صدمیدان نامیده است:

بیت ۳۶۶۰

روز تعبیر ای ستمگر براسیر	بلک این خنده بود گریه و زخیر
شادمانی دان به بیداری خود	گریه و درد و غم و زاری خود
گرگ برخیزی ازین خواب گران	ای دریده پوستین یوسفان
میدرانند از غضب اعضای تو	گشته گرگان یک به یک خواهی تو
تو مگو که مردم و یابم خلاص	خون نخسبد بعد مرگت در قصاص

تا شد اکنون عاقل و دانا وزفت
هم ازاین عقلش تحوّل کرد نیست
صدهزاران عقل ببیند بوالعجب
کی گذراندش در آن نسیان خویش
که کنند بر حالت خودریش خند
چون فراموشم شد احوال صواب
فعل خوابست و فریب است و خیال
خفته پندارد که این خود دائیست
وارهد از ظلمت ظن و دغل
چون به ببیند مستقرو جای خویش
روز محشر یک بیک پیدا شود
گرددت هنگام بیداری عیان
اندراین خواب و ترا تعبیر نیست

همچنین اقلیم تا اقلیم رفت
عقلهای اولیش یاد نیست
تا رهد زین عقل پر حرص و طلب
گرچه خفته گشت و شدناسی زپیش
باز از آن خوابش به بیداری کشند
که چه غم بود آنک میخوردم بخواب
چون ندانستم که آن غم و اعتلال
همچنان دنیا که حلم نایمست
تا برآید ناگهان صبح اجل
خنده‌اش گیرد از آن غمهای خویش
هرچه تو در خواب بینی نیک و بد
آنچ کردی اندرین خواب جهان
تا نپنداری که این بدکرد نیست

این قصاص نقد حیلست ساز نیست پیش زخم آن قصاص این باز نیست
 زین لعب خواندست دنیا را خدا کین جزا لعبست پیش آن جزا
 این جزا تسکین جنگ و فتنه ایست آن چو اخصاست و این چو ختنه ایست
 «میدان اول، مقام توبه است و آن بازگشتن بسوی خداست، بدالالت آیه شریفه:
 «یا ایها الذین آمنوا، توبوا الی الله توبه صوحاً، سوره تحریم آیه ۸»
 «بدانکه علم زندگانی است، حکمت آینه، خرسندی حصار، امید شفیع، ذکر دارو
 و توبه تریاق»
 «توبه نشان راهست و سالار و کلید گنج و شفیع وصال و میانجی بزرگ و شرط قبول و
 سرهمه شادی، ارکان توبه، سه چیزست»
 «پشیمانی دردل و عذر برزبان، بریدن از بدی و بدان، اقسام توبه سه است:
 «توبه مطیع، توبه عاصی، توبه عارف»
 «توبه مطیع از بسیار دیدن اطاعت، توبه عاصی از کم دیدن معصیت»
 «توبه عارف از نسیان منت»
 «بسیار دیدن طاعت را سه نشان است، یکی خود را به کردار خود ناجی دیدن، دیگر
 مقصران را بچشم خاری نگرستن، سیم عیب کردار خود باز ناجستن»
 «اندک دیدن معصیت را سه نشان است: یکی خود را مستحق آمرزش دیدن، دیگر بر
 اضرار آرام گرفتن، سیم با بدان الفت داشتن»
 نسیان منت را سه نشانست: چشم احتقار از خود برگرفتن و حال خود را قیمت
 نهادن و از شادی آشنایی فرواستادن.
 باری میدان دوم مروتست، میدان سیم انابت است، میدان چهارم فتوت میدان پنجم
 ارادت - میدان ششم قصد - میدان هفتم صبر - میدان هشتم جهاد - میدان نهم ریاضت -
 میدان دهم تهذیب - میدان یازدهم محاسبیت - میدان دوازدهم یقظت - میدان سیزدهم
 زهد - میدان چهاردهم تجرید - میدان پانزدهم ورعت - میدان شانزدهم تقوی است -
 برای مزید فایده از (ص ۲۶ الی ص ۷۲) همان کتاب. منطبعه تهران، سال ۱۳۵۸،

مراجعه نمایند.

بنظر شادروان استاد، منازل جان اشارت به «سیرالی‌الله» است و سفرهای روان انتقال جانست از هر منزل به منزل دیگر در سلوک بنده بسوی خداوند متعال، شاید این سفرها عبارت باشد از چهار سفر که آنها را اسفار اربعه گویند:

۱- سفر من‌الخلق الی‌الحق، آغاز آن توبه یعنی رجوع از حیوانیت به انسانیت حقیقی و الهی که شرط صحت آن قبول شیخ است.

۲- سفر من‌الحق الی‌الحق، مبدأ آن ملکوت شیخ و نهایت آن اتصاف با وصاف الهی و منازل این راه را نهایت نیست.

۳- سفر فی‌الحق که در این سفر سالک جز خدانمی‌بیند و هر چیز را بخدا نسبت میدهد شیخ سعدی علیه‌الرحمه شعری نزدیک باین مفهوم دارد:

«رسد آدمی بجائی که بجز خدا نبیند بنگردد که تا چه حداثست مقام دمیت»

۴- سفر بالحق من‌الخلق، چون سفر نخستین بنهایت رسد و بنده بصفات واسماء الهی تحقق یابد با سر حالت اول می‌شود و برای اصلاح جامعه بخلق باز می‌آید صوفیان اولیاء و خلفای پیامبر را نیز دارای این صفت می‌شناسند.

بیت ۱۴۴۰:

وز زمانی کز زمان خالی بُدست وز مقام قدس که اجلالی بُدست
زمانی الخ: حالت قبل از خلقت، زمانی که خالی از زمان است جز سرمدیت حق یا مرتبه ابداع او نتواند بود. ابداع بیرون از زمان است. اشاره بحديث معروف است که فرماید «با خدایت بودی که در آنجا نه صبح است و نه مسی، مقام قدس، اشاره به پیشگاه احدیت است، که از شائبه کثرت و مزاحمت اغیار و عیب و نقص منزّه بود. یعنی خدا بود، هیچ چیز دیگر غیر از ذوالجلال نبود، برای بینش بیشتر بدفتر اول^۱

۱- گر تو این انبان‌زنان خالی کنی پر زگوهرهای اجلالی کنی

بیت ۱۶۳۹ و در دفتر سوم بیت‌های ۴۲^۱ و ۲۷۷۸^۲ مورد توجه قرار گیرد.^۳

بیت ۱۴۴۱:

وز هوایی کاندرو سیمرغ روح پیش ازین دیدست پرواز و فتوح
سیمرغ: اشاره به مرغ داستانی و پرنده مشهور در عالم عرفان است. در اوستا SAENA نامیده شده است. مرغ به آخر این کلمه اضافه شده است. برای بینش بیشتر، به کتاب دائرةالمعارف اسلامی مراجعه شود. در عرفان اسلامی آنرا حقیقت کامله جهان، آشیانه ابدیات نامیده‌اند.^۴ اشاره بذات باری تعالی هم هست. برای مزید اطلاع به کتاب منطق الطیر مراجعه شود.^۵

۱- خلق جان از فکر تن خالی شود آن گهان روزیش اجلالی شود
۲- ای قلم نیگر گر اجلالستی که میان اصبعین کیستی
مبدع است او تابع استاد نی مسند جمله ورا اسناد نی
سخن از هنگامی گفت که از زمان خالی بود و از زبان عاری فقط خدا بود و در آن صبح و عصر و شب روز و زمان و مکان وجود نداشت. باری مقصود از مقام قدسی مرتبه احدیت است که از شائبه کثرت و مزاحمت اغیار منزّه است. اینهمه مرابت اجلال و اعظام است که برسول از آن و از آن مقام قدسیان سخن راند. ترجمه از فاتح الابیات

۳- پس معانی را چو اعیان حلقهاست - رازق حلق معانی خداست

۴) مرغ داستانی که بنام مشهور به حقیقت معدوم است. چنانکه شاعر فرماید:

منسوخ شد مروت و معدوم شد فنا زین هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
۵) الف: مضمون این کتاب، یعنی حرکت جمع کثیری از مرغان جهان، برای پیدا کردن سیمرغ کوه قاف و پرواز رسته جمعی آنان بسوی همان کوه، حتی نام منطق الطیر قبل از عطار، بوسیله دیگران در کسوت الفاظ و عبارات آمده است از قبیل:

«رسالة الطیر ابوعلی سینا، رسالة الطیر امام محمد غزالی، حماة المطوقه در باب حرکت دسته جمعی مرغان در کلیله و دمنه، منطق الطیر حکیم بدیل الدین خاقانی شروانی»

ب: در فرهنگ‌ها چنین آمده است. بضم او را عنقای مغرب خوانند و سبب مغربیت، دلالت بر چیزهای نابود و معدوم و کنایه از هر چیز نیافت و نایاب باشد. عنقا بالفتح طایریست دراز

بیت ۱۴۴۲:

هر یکی پروازش از آفاق بیش وز امید و نهمت و مشتاق بیش

بیت ۱۴۴۳:

چون عمر اغیار رو را یاریافت جان او را طالب اسرار یافت

بیت ۱۴۴۴:

شیخ کامل بود و طالب مشتھی مرد چابک بود و مرکب درگهی

درگهی: اسبی که برای سواری پادشاه، امراء، خلائف بر درگاه مهیا میداشته‌اند، تا در کارهای فوری و مأموریت‌های آنی، از آن استفاده شود. این رسم از زمان منصور دوانیقی خلیفه دوم عباسی، معمول گشته بود. برای تحقیق، بیشتر به کتاب الفخری ص ۲۱۶ سطر نهم به بعد و نیز به ترجمه کتاب چهار مقاله ص ۳۵، یادداشت شماره

گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد و عنقا آنرا بدین جهت گویند که طویل‌العنق بوده و بفارسی نام آن سیمرغ است. مضرب از این نظر گویند که طیور را فرو میبرد و اطفال و دختران را نیز بلع می‌کرد.

پرنده‌ایی بوده است که زال، پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده است. بعضی گویند نام حکیمی است. که زال در خدمت او، کسب کمال کرد. برهان قاطع - آندراج، برهان جامع در فرهنگ رشیدی، در ذیل کلمه سیرنگ و در شرح آن، سیمرغ ضبط شده است. در فرهنگ شاهنامه چنین آمده است. مرغ داستانی معروف مرکب از دو جزء، سینه یاسین که به لغت اوستایی مرغ شکاریست و شکل سین در کلمه سیندخت مانده است.

نظیر این کلمه در زبان عربی عنقاء استعمال گردیده است.

در پاره‌ای از کتب تفاسیر نیز از عنقا نام برده‌اند. شرح مفصل این کلمه در کتاب نفاس‌الفتون ج ۲ ص ۱۵۰ ذکر گردیده است.

سهروردی در رساله عقل سرخ همچنان ابن عربی در کتاب خویش، در کتاب، عَبْرُ الْعَاشِقِينَ ص ۲، و در کتاب منطق‌الطیر عطار از سیمرغ نام برده‌اند.

سوم مراجعه نمایند^۱.

بیت ۱۴۴۵:

دید آن مرشد که او ارشاد داشت تخم پاک اندر زمین پاک کاشت

بیت ۱۴۴۶:

مرد گفتش ای امیرالمؤمنین جان زیلا چون بیامد بر زمین
سفر روم از عمر (رضی) پرسید که جان چگونه و به چه سان از آسمان بزمین
فرو آمد. (یعنی از عالم علوی، بسفلی نزول کرد).

عمر این نکته را چنین پاسخ داد که این امر بفرمان خدا و از قدرت مطلقه او
سرچشمه می‌گیرد. که فعل او معلول به هیچ علت و غرضی نیست. حل این مسأله و
نظایرش با عقل و منطق میسر نیست. پاک آن خدایی که بقدرت خود و بوسیله عشق
کلیه ناسازگاریها را از بین می‌برد، نزدیک‌ترین چیزی را که جان است، با دورترین
جسم که خاکی است الفت می‌دهد. برای مزید اطلاع بمراجع زیرین مراجعه فرمایند^۲.

(۱) در اثر قدرت و نفاذ امر حق تعالی که آن عدمها چشم و گوش ندارند، بجوش و خروش
می‌آیند بعالم هستی می‌گرایند.

(۲) مراد از «فسون» نفس رحمانی است و اگر به امر تکوین نیز اطلاق گردد اشکالی ندارد.
چنانکه باری تعالی فرموده است: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

سوره یس آیه ۸۲- ترجمه از فاتح‌الابیات .

(۲) شیخ ابن ضعیف، سلطان وقت خویش، مجدالدین بغدادی رضی الله عنه، در مجموعه از
تصانیف خویش فرماید « فسبحان مَنْ جمع بین أَقْرَبِ الْأَقْرَبِينَ و أَبْعَدِ الْأَبْعَدِ بِقُدْرَتِهِ. » و
حکمت در آنکه، قالب انسان از اسفل سافلین باشد و روحش از اعلی علیین ص ۳۹ س ۷،
مرصاد العباد، چاپ تهران باز فرماید.

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (سوره التین)

اعلی علیین آفرینش روح انسانیت و اسفل سافلین، قالب انسان.

بیت ۱۴۴۷:

مرغ، بی اندازه چون شد در قفص گفت حق بر جان فسون خواند و قصص
 فسون خواند و قصص: کنایه از این است که، باری تعالی برای ورود روح نامحدود، از
 آن عالم علوی، به تن سفلی و محدود، قصه‌های معنوی و علم خواند، مراد از آن
 ایجاد شوق و محبت و میل و رغبت است که نفس برای استکمال محبت و عشق و
 معرفت به تن پیوسته است. این امر معلول فرمان حق تعالی است.

بیت ۱۴۴۸:

بر عدمها کان ندارد چشم و گوش چون فسون خواند همی آید بجوش
 مقصود از عدمها: ارواح است، که نسبت بعالم اشباح عدم هستند ولی عدم مطلق
 نیستند، در علم الهی و بالقوه وجود دارند^۱.

(۲) مراد از «فسون» نفس رحمانی است و اگر امر تکوین نیز اطلاق گردد اشکالی ندارد. چنانکه
 باری تعالی فرموده است: «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»

سوره یس آیه ۸۲- ترجمه از فاتح‌الایات .

بسمه تعالی

شواهد شعری در مجلد اول

دفتر اول

بیت شماره ۱- اشعار شماره ۱۷۲۷ تا ۱۷۳۳ از دفتر اول ص ۵۰ ج ۱

قافیه اندیشم و دلدار من	گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه اندیش من	قافیه، دولت توئی، در پیش من
حرف چه بود تا تو اندیشی از آن	حرف چه بود خار دیوار رزان
حرف و صوت و گفت را بر هم زخم	تا که بی این هر سه با تو دم زخم
آن دمی کز آدمش کردم نهان	با تو گویم ای تو اسرار جهان
آن دمی را که نگفتم با خلیل	و آن غمی را که ندانند جبرئیل
آن دمی که از وی مسیحا دم نزد	حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد
ما چه با شد در لغت اثبات و نفی	من نه اثباتم، منم بی ذات و نفی

(ص ۵۰)

۲- بیت ۲۹۱۸:

هر که چون هندوی بد سودائی است	روز عرض اش نوبت رسوائی است
-------------------------------	----------------------------

۳- بیت ۱۱۰۹:

تا چه عالمهاست در سودای عشق	تا چه با پهناست این دریای عشق
-----------------------------	-------------------------------

۴- بیت ۱۷۸۵:

آستان و صدر در معنی کجاست	ما و من کو آن طرف کان یارماست
ای رهیده جان تو از ما و من	ای لطیفه روح اندر مرد و زن
مرد و زن چون یک شود آن یک توی	چونک یکها محو شد آنک توی

این من و ما بهر آن بر ساختی
تا من و تو ها همه یک جان شوند

بیت ۲۹۳۳

تا تو با خود نرد خدمت باختی
عاقبت مستغرق جانان شوند

تا هلیله نشکند با ادویه

کی شود خود صحت افزا ادویه

(ص ۸۸)

۶- بیت ۱۶۰۵

گفت پیغمبر که ای طالب جری

هان مکن با هیچ مطلوبی مری

(ص ۱۰۷)

۷- بیت شماره ۳۳۵۰:

گفت حق شان گر شما روشن گرید

در سیه کاران مغل منگرید

(ص ۱۲۲)

۸- بیت ۳۶۴۳:

ای برادر دست وا دار از سخن
بس بود خورشید را رویش گواه

خود خدا پیدا کند علم لدن
ای شئی اعظم الشاهداله

(ص ۱۲۴)

۹- بیت شماره ۱۷۳۶ تا ۱۷۴۱:

جمله شاهان بنده بنده بودند
جمله شاهان پست پست خویش را
می شود صیاد مرغان را شکار
دلبران را دل اسیر بی دلان
هر که عاشق دیدیش معشوق دان
تشنگان گر آب جویند از جهان
چونک عاشق اوست تو خاموش باش

جمله خلقان مرده مرده بودند
جمله خلقان مست مست خویش را
تا کنند ناگاه ایشان را شکار
جمله معشوقان شکار عاشقان
کوبه نسبت هست هم این و هم آن
آب جوید هم بر عالم تشنگان
او چو گوشت می کشد تو گوش باش

(ص ۱۵۱)

۱۰- بیت ۶۰۷:

لذت انعام خود را وامگیر نقل و باده و جام خود را وامگیر
(ص ۱۵۲)

۱۱- بیت ۶۸۱:

در معانی قسمت و اعداد نیست در معانی تجزیه و افراد نیست
(ص ۱۵۲)

۱۲- بیت ۱۵۵۴:

بر شما کرد او سلام و داد خواست وز شما چاره و ره ارشاد خواست
(ص ۱۵۲)

۱۳- بیت ۲۰۲۹:

بر عمامه و روی او و موی او بر گریبان و پرو بازوی او
(ص ۱۵۲)

۱۵- بیت شماره ۳۴۵۸:

گر ز نام و حرف خواهی بگذری پاک کن خود راز خود هین یکسری
(ص ۱۷۳)

۱۶- بیت ۲۰۷:

خون دويد از چشم همچون جوی او دشمن جان وی آمد روی او
(ص ۱۷۴)

۱۷- بیت ۷۶:

گفت معشوقم تو بو دستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان
(ص ۱۷۵)

۱۸- بیت ۲۲۵ همین دفتر ص ۱۷۷ ج ۱ پاورقی ۳.

آنکه از حق یابد او وحی و جواب هرچه فرماید بود عین صواب

۱۹- بیت ۱۴۶۱ همین دفتر: ص ۱۷۷ پاورقی ۴.

پس محلّ وحی گردد گوش جان وحی چه بود گفتن از حسّ نهان

۲۱- بیت ۲۹۷۲:

دست او را حقّ چودست خویش خواند تا یدالله فوق ایدیهم براند
دست حق میراندش زنده‌اش کند زنده چه بود جان پاینده‌اش کند
(ص ۱۹۶)

۲۴- بیت ۱۰۸۳ به بعد:

آن مگس بر برگ کاه و بول خر همچو کشتیبان همی افراشت سر
گفت من دریا و کشتی خوانده‌ام مدّتی در فکر آن می‌مانده‌ام
اینک این دریا و این کشتی و من مرد کشتیبان و اهل ورای زن
(ص ۲۰۱)

۲۵- بیت ۳۳۵۳ به بعد:

این جوابات قیاسی راست کرد پیش آن رنجور شد آن نیک مرد
گفت چونی گفت مردم گفت شکر شد از این رنجور پر آزار نُکر
کین چه شکرست او عدّو ما بُدست کز قیاسی کرد و آن کز آمدست
(ص ۲۰۲)

۲۶- بیت ۳۳۹۶:

اوّل آنکس کین قیاسکها نمود پیش انوار خدا ابلیس بود
گفت نار از خاک بی شک بهترست من ز نار و او ز خاک اکدرست
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم او ز ظلمت ما ز نور روشنیم
(ص ۲۰۲)

۲۷- بیت ۲۵۱:

از سوی خانه بیامد خواجه‌اش بردکان به نشست فارغ خواجه وش
(ص ۲۰۴)

۲۸- بیت ۲۳۷۷:

ای دریغا مر ترا کنجا بدی تا زجانم شرح دل پیدا شدی
(ص ۲۰۶)

۲۹- بیت ۲۱۲۴:

گر نیندی واقفان امر کن در جهان رد گشته بودی این سخن
(ص ۲۰۶)

۳۰- بیت ۳۶۱:

کرد با وی شاه آن کاری که گفت خلق اندر کار او مانده شگفت
(ص ۲۰۷)

۳۶- بیت ۱۱۰۶:

از درم ها نام شاهان برکنند نام احمد تا ابد برمی زند
نام احمد نام جمله انبیاست چونکه صد آمد نود هم پیش ماست
(ص ۲۵۲)

۳۷- بیت ۷۰۰:

از بغل او نیز طوماری نمود تا برآمد هر دو را خشم جهود
(ص ۲۶۰)

بیت ۱۴۸۰ بعد دفتر اول ص ۲۳۳ ج اول

کرد ما و کرد حق هر دو به بین کرد ما راهست دان پیداست این
گر نباشد فعل خلق اندر میان پس مگو کس را چرا کردی چنان
خلق حق افعال ما را موجدست فعل ما آثار خلق ایزدست
ناطق یا حرف بیند یا غرض کی شود یکدم محیط دو عرض
گر بمعنی رفت شد غافل ز حرف پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف
آن زمان که پیش بینی آن زمان تو پس خود کی به بینی این بدان
چون محیط حرف و معنی نیست جان چون بود جان خالق این هر دوان
چون محیط هر دو آمد ای پسر و ندارد کارش از کار دگر

ج - س

دفتر اول مثنوی بیت شماره ۲۵۷۰ بعد ص ۲۲۴ ج اول

اهل نار و خلد را بین هم دکان	در میانشان برزخ لایبغیان ^۱
اهل نار و اهل نور آمیخته	در میانشان کوه قاف انگیخته
همچو درکان خاک و زرکرد اختلاط	در میانشان صد بیابان و رباط
همچنانکه عقد در دَر و شبه	مختلط چون میهمان یکشبه
بحر را نیمیش شیرین چون شکر	طعم شیرین، رنگ روشن، چون قمر
نیم دیگر تلخ همچون زهر مار	طعم تلخ و رنگ مظلم قیروار

ج - س

دفتر اول مثنوی بیت ۳۷۸۰ ص ۱۶۴ ج اول

چونکه وقت آید که گیرد جان جنین	آفتابش آن زمان گردد معین
این جنین در جنبش آید ز آفتاب	کآفتابش جان همی بخشد شتاب
از دگر انجم بجز نقشی نیافت	این جنین، تا آفتابش بر نتافت
از کدامین ره تعلق یافت او	در رحم با آفتاب خوب رو
ار ره پنهان که دور از حس ماست	آفتاب چرخ را بس راههاست
آن رهی که زر بیابد قوت از او	و آن رهی که سنگ شد یاقوت از او
و آن رهی که سرخ سازد لعل را	و آن رهی که برق بخشد نعل را

بیت شماره ۲۹۶۹ به بعد ص ۱۸۰ ج اول

چون گرفت پیر، هین تسلیم شو	همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضری بی نفاق	تا نگوید خضر رو هذا فراق
گر چه کشتی بشکند تو دم مزن	گر چه طفلی را کشد، تو مو مگن
دست او راحق چودست خویش خواند	تا یدالله فوق ایدیهم براند
دست حق میراندش زنده اش کند	زنده چه بود جان پاینده اش کند

۱- اشاره به آیه ۲۰ سورة الرحمن «بینهما برزخ لایبغیان»

هر که تنها نادرا را این ره برید
دست پیر از غایبان کوتاه نیست
غایبان را چون خلعت دهند
غایبان را چون نواله می دهند
کو کسی کو پیششان بندد کمر
چون گزیدی پیر، نازک دل مباش
گر بهر زخمی تو پر کینه شوی

هم بیاریء دل پیران رسید
دست او جز قبضه الله نیست
حاضران از غایبان لاشک بهند
پیش حاضر تا چه نعمتها نهند
تا کسی کو هست بیرون سوی در
سست و ریزیده چو آب و گل مباش
پس کجایی صیقل آینه شوی

ج - س

دفتر اول بیت ۱۲۳۴ به بعد: ص ۲۱۹ ج اول

بوالبشر کو عَلمَ الاسماء بگست
اسم هر چیزی چنان کآن چیز هست
هر لقب کو داد آن مبدل نشد
هر که آخر مؤمن است اول بدید
اسم هر چیزی تواز دانا شنو
اسم هر چیزی بر مظاهرش
نزد موسی نام چوبش بد عصا
بُد عمر را نام اینجا، بت پرست
آنک بُد نزدیک ما نامش منی

صد هزاران علمش اندر هر رگست
تا پایان جان او را داد دست
آنک چستش خواند او کاهل نشد
هر که آخر کافر او را شد پدید
سر رمز «عَلمَ الاسماء» شنو
اسم هر چیزی بر خالق سرش
نزد خالق بود نامش ازدها
لیک مؤمن بود نامش در الست
پیش حق بودی تو کین دم با منی

دفتر اول

دفتر اول - بیت شماره ۶۷۳ به بعد - ص ۲۵۲ ج اول

بیت ۳۱۸۷ ص ۲۷۶ ج اول

چونکه محمولی نه حامل وقت خواب
چاشنی دان تو حال خواب را
اولیا اصحاب کهفاند ای عنود

ماندگی رفت و شدی بی رنج و تاب
پیش محمولیء حال اولیا
در قیام و در تقلب هم رقود

می‌کشدشان بی‌تکلف در فعال بی‌خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن چیست آن ذات الشمال اشغال تن
ص ۳۱۴ ج اول

بیت ۶۱۸ ببعد ایضاً ۹۳۸ به بعد و ۱۴۸۰ به بعد،

زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار
گر نبودی اختیار این شرم چیست وین دریغ و خجلت و آزرم چیست

ج - س

سعی شکر نعمتش قدرت بود جبر تو انکار آن نعمت بود
شکر قدرت قدرت افزون کند جبر نعمت از کفت بیرون بود
جبر تو خفتن بود در ره مخسپ تا نه بینی آن در و درگه مخسپ
هان، مخسپ ای جبریء بی اعتبار جز بزریر آن درخت میوه دار
تا که شاخ افشان کند هر لحظه باد بر سر خفته بریزد نقل و زاد

ج - س

کرد ما و کرد حق هر دو به بین کرد ما راهست دان پیداست این
گر نباشد فعل خلق اندر میان پس مگو کس را چرا کردی چنان
خلق حق افعال ما را موجد است فعل ما آثار خلق ایزد است

ج - س

دفتر اول بیت ۲۹۴۳ و ۲۹۵۹ - ص ۳۲۸ و ۳۲۹ ج اول

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر هست بس پر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای بسی قلاوز، اندر آن آشفته‌ای
پس رهی را که ندیدستی تو هیچ هین مرو و تنها ز رهبر سرمیچ
گر نباشد سایه او بر تو گول پس ترا سرگشته دارد بانگ غول
غولت از ره افکند اندر گزند از تو راهی تر در این ره بس بُدند

ج - س

گفت پیغمبر علی را کای علی
 یک بر شیری مکن هم اعتماد
 اندر آ در سایه آن عاقلی
 ظل او اندر زمین چون کوه قاف
 یا علی از جمله طاعات راه
 هر کسی در طاعتی بگریختند
 تو برو در سایه عاقل گریز
 از همه طاعات اینت بهترست
 چون گرفتت پیرهین تسلیم شو
 صبر کن بر کار خضری بی نفاق
 گر چه کشتی بشکند تو دم مزین
 دست او را حق چودست خویش خواند
 دست حق میراندش زنده اش کند
 هر که تنها نادرا را این ره برید
 دست پیر از غایبان کوتاه نیست
 غایبان را چون جنین خلعت دهد
 غایبان را چون نواله می دهد
 گر کسی کو پیششان بندد کمر
 چون گزیدی پیر، نازک دل مباش
 گر بهر زخمی تو پر کینه شوی

۳۸- بیت ۳۸۰:

اول ای جان دفع شر موش کن
 وانگهان در جمع گندم جوش کن

۴۰- بیت ۳۵:

بشنوید ای دوستان این داستان
خود حقیقت نقد حال ماست آن
ص ۳۰۰

۴۱- بیت ۵۷۹:

چار پارا قدر طاقت بارنه
بر ضعیفان قدر قوت کارنه
ص ۳۰۰

۴۲- بیت ۷۴۲:

کوی نومیدی مرو امیدهاست
سوی تارکی مرو خورشیدهاست
ص ۳۰۱

۴۳- بیت ۸۹۸:

تا زر اندودت از ره نفکند
تا خیال کژ ترا چه نفکند
ص ۳۰۱

۴۴- بیت ۹۷۳:

حق تعالی جهدشان را راست کرد
آنچه دیدند از جفا و گرم و سرد
ص ۳۰۱

۴۵- بیت ۱۰۱۳:

نام و ناموس ملک را در شکست
کورئى آن کس که در حق در شکست
ص ۳۰۱

۴۶- بیت ۱۳۱۲:

گرد خود چون کرم پيله بر متن
بهر خود چه میکنی اندازه کن
ص ۳۱۰

۴۷- بیت ۱۶۲۶:

گر اصلی کش نبود آغاز گوش
لال باشد کی کند در نطق جوش
ص ۳۰۱

۴۸- بیت ۱۶۴۸:

آتش پنهان و ذوقش آشکار

دود او ظاهر شود پایان کار

ص ۳۰۱

بیت ۲۹۰۰: ص ۷۷ ج ۱

حاش لله این حکایت نیست هین

نقد حال ما و تست این خوش به بین

۴۹- بیت ۱۸۵۶:

زاید از لقمه حلال اندر دهان

میل خدمت عزم رفتن آن جهان

ص ۳۰۱

۵۰- بیت ۲۳۱۰:

گریکی کفش از دو تنگ آید بپا

هر دو جفتش کار ناید مر ترا

ص ۳۰۲

۵۱- بیت ۲۶۹۹۶:

گفت چون شاه کرم میدان رود

عین هر بی آلتی آلت شود

ص ۳۰۲

۵۲- بیت ۲۷۹۲:

طفل شد مکتب پی کسب هنر

برامید مرغ بالطف پدر

ص ۳۰۲

۵۳- بیت ۲۷۹۴:

آمده عباس حرب از بهر کین

بهر قمع احمد و استیز دین

ص ۳۰۲

۵۴- بیت ۳۸۱:

بشنو از اخبار آن صدر صدور

لاصلوة تَمَّ الا بالحضور

ص ۳۰۴

۵۵- بیت ۱۱۴۸- ص ۲۲۹:

این درازی مدّت از تیزی صنع	مینماید سرعت انگیزی صنع
بیت ۲۸۰۸: ص ۲۹۱ ج اول	
همچو صیّادی که گیرد سایه	سایه کی گردد و را سرمایه
سایه مرغی گرفته مرد سخت	مرغ حیران گشته بر شاخ درخت
کین مُدَمَّغ بر که می خندد عجب	اینت باطل اینت پوسیده سبب
دفتر اول بیت ۳۵۰۰ ص ۳۳۴ ج اول	
آنچ تو در آینه بینی عیان	پیر اندر خشت بیند پیش از آن
پیر ایشانند کین عالم نبود	جان ایشان بود در دریای جود
دفتر اول بیت ۲۱۱۸ ص ۳۴۹ ج اول	
گفت آن خواهم که دایم شد بقاش	بشنو ای غافل کم از چوبی مباح
آن ستون را دفن کرد اندر زمین	تا چو مردم حشر گردد یوم دین
تا بدانی هر که را یزدان بخواند	از همه کار جهان بی کار ماند
دفتر اول بیت ۹۴۲ ص ۳۵۷ جلد اول	
چون فضولی گشت و دست و پا نمود	در عنا افتاد و در کور و کبود
دفتر اول بیت ۳۹۰۶ ص ۳۵۷ ج ۱	
ز آنک جان چون و اصل جانان نبود	تا ابد با خویش کورست و کبود
بیت شماره ۳۹۶ ص ۳۶۲ ج ۱	
گشت آزاد از تن و رنج جهان	در جهان ساده و صحرای جان
بیت شماره ۲۰۸۹ ص ۳۶۲ ج ۱ شاهد مثال آورده نشده است	
بیت ۳۳۲۱ ص ۳۷۱ ج اول	
همچو هاروت و چو ماروت شهیر	از بطر خوردند زهر آلود تیر
اعتمادی بودشان بر قدس خویش	چیست بر شیر اعتماد گاو میش

گر چه او با شاخ صد چاره کند

شاخ شاخش شیر نر پاره کند

ج - س

بیت ۳۴۱۴ ص ۳۷۲ ج اول

هین بعکسی یا بظنی هم شما

در میفتید از مقامات سما

گر چه هاروتید و ماروت و فزون

از همه بر بام نحن الصافون

بر بدیهائی بدان رحمت کنید

بر منی و خویش بینی کم تنید

هین مبادا غیرت آید از کمین

سرنگون افتید در قعر زمین

هر دو گفتند ای خدا فرمان تراست

بی امان تو امانی خود کجاست

بیت ۷۹۰ ص ۳۸۷ ج ۱

اندر آ اسرار ابراهیم بین

کو در آتش یافت سرو و یاسمین

بیت شماره ۳۴۴۵ ص ۳۹۷ ج ۱

و هم و فکر و حس و ادراک شما

همچونی دان مرکب کودک هلا

علمهای اهل دل حمالشان

علمهای اهل تن احمالشان

ج - س

شاهد مثال برای مصدر مرکب خاموش کردن. در ابیات شماره ۲۳۹۳ و ۲۸۳۷ دفتر

اول دیده می شود بترتیب زیر:

توضیح:

گرخمش گردی و اگر نی آن کنم

که همین دم ترک خان و مان کنم

دل شکسته گشت کشتیبان زتاب

لیک آندم کرد خامش از جواب

ص ۴۰۵ ج ۱

بیت شماره ۲۷۶۳ ج ۱ ص ۴۰۷

بر سماع راست هر کس چیر نیست

لقمه هر مرغکی انجیر نیست

خاصه مرغی مرده پوسیده ای

پر خیالی اعمیء بی دیده ای

بیت ۳۹۰۹ ص ۴۱۱ ج ۱

ور تو شمس و ماه را گویی جفا
ور تو عرش و چرخ را خوانی حقیر
آن به نسبت با کمال تو رواست
ملک اکمال فناها مرتر است

بیت شماره ۲۷۴۳ ص ۴۲۳

آنک بی همت چه با همت شده
بانگ می آمد که ای طالب بیا
جود می جوید گدایان و ضعاف
روی خوبان ز آینه زیبا شود
وانکه با همت چه با نعمت شده
جود محتاج گدایان چون گدا
همچو خوبان کآینه جوینده صاف
روی احسان از گدا پیدا شود

دفتر دوم از بیت شماره ۹ الی ۱۱

بلبلی زاینجا برفت و بازگشت
ساعد شه مسکن این باز باد
آفت این در هوی و شهوتست
چشم بند آن جهان حلق و دهان
بهر صیدی این معانی بازگشت
تا ابد بر خلق این در باز باد
ورنه اینجا شربت اندر شربت است
این دهان ببرند تا بینی عیان

ص ۳۲

۲- بیت ۳۴۵۳:

پس فلک قشر است و نور روح مغز
جسم ظاهر، روح مخفی آمده است
باز عقل، از روح مخفی تر بود
این پدیداست آن خفی زین رو ملغز
جسم همچو آستین، جان همچو دست
حس سوی روح، زودتر ره برد

ص ۵۴

۳- بیت ۲۹۶۶:

چونکه حق و باطلی آمیختند
پس محک میبایدش بگزیده ای
نقد و قلب اندر حرمندان ریختند
در حقایق امتحانها دیده ای

تا شود فاروق، این (تزویرها)

تا بُود دستور این تدبیرها

۴- بیت ۲۹۶:

چون جنید از جند او دید آن مدد
با یزید اندر مزیدش راه دید
چونکه کرخی کرخ او را شه حرس
پورادهم مرکب از آن سو راندشان
آن شفیق از شق آن راه شگرف
صد هزاران پادشاهانِ نهان

خود مقاماتش فزون شد از عدد
نام قطب العارفین از حق شنید
شد خلیفه عشق و ربانی نفس
گشت او سلطانِ سلطانان داد
گشت او خورشید رای و تیز طرف
سرفرازانند ز آن سوی جهان

۵- بیت ۲۹۳:

پس حقیقت روز سِرِ اولیاست

روز پیش ماهشان چون سایه‌هاست

۶- بیت ۲۹۰۰:

حاش الله این حکایت نیست هین

نقد حال ما و تست این خوش به بین

۷- بیت ۹۹۲:

تو نشانی ده که من دانم تمام
گفت پس از گفت من مقصود چیست
گفت شه حکمت در اظهار جهان
آنچ می دانست تا پیدا نکرد

ماه را بر من نمی پوشد غمام
چون تو میدانی که آنچ بود چیست
آنکه دانسته برون آید عیان
بر جهان تنها رنج طلق و درد

۸- بیت شماره ۳۳۷۶:

مرد رو می گر کند آهنگری

رویش ابلق گردد از دود آوری

ص ۸۵

ص ۵۷

ص ۷۷

ص ۷۷

۹- بیت ۱۱۷۳ به بعد:

جنس ما چون نیست جنس شاه ما
چون فنا شد، مای ما، او ماند فرد
مای، ما شد بهرمای او فنا
پیش پای اسب او گردهم چو گردد
هست برخاکش نشان پای او

۱۰- بیت ۷۶۱:

کارگه، چون جای باش^۱ عامل است
آنکه بیرون است از وی غافل است
ص ۱۵۹

۱۱- بیت ۳۳۵۶:

چون خری در گل فتد از گام تیز
جای خود هموار نکند بهر باش
دم بدم جنبید برای عزم خیز
داند او که نیست آن جای معاش
ص ۱۵۹

۱۲- بیت ۲۱۶۶:

یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد این نیکو بدان
ص ۱۶۲

۱۳- بیت ۸۴:

چشم چون بستی ترا تامه گرفت
تا سه تو جذب نور چشم بود
نور چشم از نور روزن کی شگفت
تا به پیوندد بنور روز زود
چشم باز از تا سه گیرد مر ترا
دانک چشم دل به بستی برگشا
ص ۱۶۶

۱۴- بیت ۲۱۸۸:

اینجهان کوهست و گفت و گوی تو
از صدا هم باز آید سوی تو
ص ۱۷۵

۱۵- بیت ۲۸۸۲:

نک صریح آواز حق می آیدم
همچو صاف از درد می پالایدم

۱- جای باش: از اصطلاحات خاص مولانا و بمعنی محل اقامت است

۱۶- بیت ۹۶۵:

کآن مسلمان را بخشم از بهر آن بنگریدی تا شد آواره زخان
ص ۱۹۴

۱۸- بیت ۲۲۶۱ به بعد:

رنج گنج آمد که رحمتها درون مغز تازه شد، چو بخراشید پوست
ص ۱۹۶

۱۹- بیت ۸۹۲:

صد هزاران جان خدا کرده پدید چه جوانمردی بود کآن را ندید
ص ۱۹۹

۲۰- بیت ۴۰۳:

می‌گریست از غبن کودک های های کی مرا بشکسته بودی هر دو پای
ص ۲۰۶

۲۱- بیت ۵۰۱:

گر بدل در تافتی گفت لبش ذره ذره گشته بودی قالبش
ص ۲۰۶

۲۳- بیت ۲۶۸۸:

سوخت هندو آینه از درد را کین سیه رو مینماید مرد را
ص ۲۱۵

۲۴- ۱۵۸۷:

گوئی پنهان میزنم آتش زنه نه بقلب از قلب باشد روزنه^۱
ص ۲۲۱

۲۵- بیت ۳۳۴۹:

گفت پیغمبر که عینائی تنام لاینام قلب عن ربّ الانام^۱
ص ۲۲۱

مثال در دفتر دوم از بیت شماره ۲۵۴۵ بعد ص ۲۳۲ ج اول

هست کرهاً گیر هم یزدان پرست	لیک قصد او مرادی دیگر است
قلعه سلطان عمارت می‌کند	لیک دعویء امارت می‌کند
گشته یاغی تا که ملک او بود	عاقبت خود قلعه سلطانی شود
مؤمن آن قلعه برای پادشاه	می‌کند معمور، نه از بهر جاه
زشت گوید ای شه زشت آفرین	قادری برخوب و بر زشت مهین
خوب گوید ای شه حسن و بها	پساک گردانیدیم از عیبها

برای مزید اطلاع بدفتر دوم مثنویبیت شماره ۱۳۷۱ رجوع شود.

ج اول ص ۲۲۵

بحر تن بر برج دل بر هم زنان	در میانشان برزخ ^۱ لایبغیان
گر تو باشی راست و رباشی تو کثر	بیشتر می‌غز بدو واپس مغز
۱۳۷۳ پیش شاهان گر خطر باشد بجان	لیک تشکیبند از و با همتان
۱۳۷۴ شاه چون شیرین تر از شکر بود	جان بشیرین رود خوشتر بود
۱۳۷۵ ای ملامت گر سلامت مر ترا	ای سلامت جوی توی واهی العری ^۲
جان من کوره است با آتش خوش است	کوره را این بس که خانه آتش است

بیت ۱۳۷۵ را در کلیه شروح مثنوی خطی چنین ضبط کرده اند «ای سلامت جورها کن
تو مرا که از نظر وزن خالی از اشکال نیست

۱- پیامبر (ص) فرمود چشمانم میخوانند، ولی دلم از خدا غافل نمی‌شود.

۲- سورة الرحمن آیه ۲۰ میان شان حائل است که زیادتی بهم نمی‌کنند.

۳- ترکیب (واهی العری) را در زبان فارسی شاید کلاف سردرگم معنی کرد. والله اعلم بالصواب

بسمه تعالی

دفتر دوم

دفتر دوم بیت شماره ۳۲۶۰ بعد آمده است.

روح وحی از عقل پنهان تر بود	ز آنک او غیب است او ز آن سر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد	روح وحیش مدرک هر جان نشد
روح وحیی از مناسبات نیز	در نیابد عقل کآن آمد عزیز
که جنون بیند گهی حیران شود	ز آنک موقوفست تا او آن شود
چون مناسبات افعال خضر	عقل موسی بود در دیدش کدر
نا مناسباتهای افعال او	پیش موسی چون نبودش حال او
عقل موسی چون شود در غیب بند	عقل موشی خود کیست ای ارجمند
علم تقلیدی بود بهر فروخت	چون بیابد مشتری خوش برفروخت
مشتری علم تحقیقی حق است	دایماً بازار او با رونق است

ج - س

دفتر دوم بیت ۳۵۶۸ به بعد - ج اول ۲۱۳

چونکه در تو میشود لقمه گهر	تن مزن چندانکه بتوانی بخور
شیخ روزی بهر دفع سوء ظن	در لگن قی کرد پُرد دَر شد لگن
گوهر معقول را محسوس کرد	پیر بینا بهر کم عقلی مرد
چونکه در معده شود پاکت پلید	قفل نه بر حلق و پنهان کن کلید
هر که در وی لقمه شد نور جلال	هر چه خواهد تا خورد او را حلال

دفتر دوم بیت ۳۷ به بعد ص ۲۷۶ ج اول

آن درختی کو شود با بار جفت	از هوای خوش ز سر تا پا شگفت
----------------------------	-----------------------------

در خزان چون دید او یار خلاف
گفت یار بد بلا آشفتن است
پس بخسبم باشم از اصحاب کهف^۱
یقظه‌شان^۲ مصروف دقیانوس بود
خواب بیداریست چون بادانش است
دفتر دوم بیت ۱۶۷ ص ۳۳۳ ج اول
آنچ بیند آن جوان در آینه
پیر عشق توست نه ریش سپید

ج - س

دفتر دوم بیت ۱۶۷ به بعد ص ۳۳۴ ج اول
من درون خشت دیدم این قضا
عاقل اول بیند آخر را بدل
دفتر دوم بیت ۹۱۵ ص ۳۳۵ ج اول
جان داود از شعاعش گرم شد
دفتر دوم - بیت ۲۶۵۱ ص ۳۳۵ ج اول
خود اگر کفر است و گر ایمان او
دفتر دوم بیت ۲۳۷۰ ص ۳۵۰ ج اول
خاک و آب و باد و نار با شرر
ما بعکس آن ز غیر حق خبیر

ج - س

۱- سورة قرآن که بنام سورة کهف موسوم است، قصه اصحاب کهف از آیه ۸-۱۴ بیان شده است.

۲- ستم

۳- بیدای

۴- قانون لایتغیر، اصل کلمه یونانی است

دفتر دَوَم بیت ۲۹۴۳ ج اَوَل ص ۳۵۷

تاجران انبیاء کردند سود

بیت ۳۱۲۱ ص ۳۵۷ ج اَوَل

جسم تو که بوسه گاه خلق بود

بیت ۳۴۱۳ ص ۳۵۸ ج اَوَل

آمد و دید انگبین خاص بود

بیت ۲۷۱۲ ص ۳۶۰ ج اَوَل

مردی مردان به بیند در نفس

دفتر دَوَم بیت ۱۴۱ ص ۳۶۴ ج اَوَل

گفت با عیسی یکی ابله رفیق

گفتا ین همراه آن نام سنی

مر مرا آموز تا احسان کنم

گفت خامش کن که آن کار تو نیست

کآن نفس خواهد ز باران پاکتر

عمرها بایست تا دم پاک شد

تاجران رنگ و بو کو رو کبود

چون رود در خانه کور و کبود

کو ز شد آن دشمن کور و کبود

در زن و در مرد افروزد هوس

استخوانها دید در حفرة عمیق

که بدان تو مرده را زنده کنی

استخوانها را بدان با جان کنم

لایق انفاس و گفتار تو نیست

و زفرشته در روش دراک تر

تا امین مخزن افلاک شد

ج - س

دفتر دَوَم بیت ۵۰۴ ص ۳۶۸ ج ۱

روستائی شد در آخر سوی گاو

بیت ۱۴۴۵ ص ۳۶۹ ج ۱

گاو کشتن هست از شرط طریق

گاو نفس خویش را زودتر بکش

تا شود از زخم دمَش جان مفیق

تا شود روح خفی زنده و بهش

ج - س

بیت شماره ۲۹۴۷ ص ۴۰۸ ج ۱

یک نظر قانع مشو زین سقف نور بارها بنگر به بین هل من فطور^۱

بیت شماره ۱۸۵ ص ۴۱۷ ج ۱

بر مثال موجهها اعدادشان در عدد آورده باشد بادشان

بیت شماره ۱۲۸۰ به بعد و ۱۳۰۰ به بعد - ص ۴۱۸ ج ۱

خاک بر بادست بازی می‌کند کژ نمائی پرده سازی می‌کند
اینک بر کارست بی‌کارست و پوست و آنک پنهان است مغز و اصل اوست
خاک همچون آلتی در دست باد باد را دان عالی و عالی نژاد
چشم خاکی را بخاک افتد نظر باد بین، چشمی بود نوعی دگر

ج - س

این جهان چون خس بدست باد غیب عاجزی پیشه گرفت و داد غیب
گه بلندش می‌کند گاهیش پست گه درستش می‌کند گاهی شکست
گه یمینش می‌برد گاهی یسار گه گلستانش کند گاهیش خار

ج - س

بیت شمار ۲۵۳۰ ص ۴۲۵ ج ۱

ما رمیت اذ رمیت راست دان هر چه کارد جان بود از جان جان
دست گیرنده وی است و برد بار دم بسدم آن دم ازو امیدوار
نیست غم گر دیر بی او مانده‌ای دیر گیر و سخت گیرش خوانده‌ای
^۲ ما رمیت اذ رمیت از نسبت است نفی و اثبات است و هر دو مثبت است
آن تو افکندی چو بر دست تو بود تو نه افکندی که قوت حق نمود

۱- اشاره است سوره ۶۷ آیه ۳ «فَازْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرَى مِنْ فُطُورٍ» یعنی بازگردان چشم را آیا بینی هیچ نقصانی بشرح بیت ۳۶۲۹ دفتر اول مراجعه شود.

۲- ایندو بیت تفسیر بیت شماره (۲۵۳۰) است، منظورش عقیده رایج است که خالق فعل خداست و عامل آن انسان میباشد.

بسمه تعالی

دفتر سوّم

۱- بیت شماره ۳۶۶۹: ج ۳ ص ۷۲

گفت قایل در جهان درویش نیست
هست از روی بقای ذات او
چون زبان شمع پیش آفتاب
هست باشد ذات او تا تو اگر
نیست باشد روشنی ندهد ترا

بیت شماره ۹۷۱ ج ۳

آنچ در فرعون بود آن در تو هست
ای دریغ این جمله احوال تست

بیت ۲۵۱ ص ۷۷ ج ۳

برفشانم بر شما چندان عطا
پس بگفتندش با قبال تو شاه
ذکر موسی بهر روپوش است لیک

بیت ۳۷۷۳ به بعد: ج ۳ ص ۹۶

مریما بنگر که نقش مشکلم
چون خیالی در دلت آمد نشست
جز خیالی عارضی باطلی
من چو صبح صادق از نور رب

ور بود درویش آن درویش نیست
نیست گشته وصف او در وصف هو
نیست باشد، هست باشد در حساب
ور نهی پنبه بسوزد ز آن شرر
کرده باشد آفتاب او را فنا

لیک اژدرهات محبوس چه ست
تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

که بدرد پرده جود و سخا
غالب آئیم و شود کارش تباه
نور موسی نقدست ای مرد نیک

هم هلالم هم خیال اندر دلم
هر کجا که می‌گریزی با توست
کو بود چون صبح کاذب آفلی
که نگردد گرد روزم هیچ شب

بیت ۲۴۴۰: ج اول ص ۱۰۹

پیش زنگی آینه هم زنگی است
 آن زخود ترسانی ای جان هوش دار
 جان تو همچون درخت و مرگ و برگ
 ناخوش و خوش هر ضمیرت از خود دست
 و ر حریر و قز دری خود رشته یی
 هیچ خدمت نیست هم رنگ عطا
 کان عرض وین جوهرست و پایدار
 وین همه سیم است و زر است و طبق
 کرد مظلومت دعا در محسنتی
 بر کسی من تهمتی نهاده ام
 دانه کشتی دانه کی ماند ببر
 گوید او من کی زدم کس را بعود

پیش ترک آینه را خوش رنگی است
 آنکه می ترسی ز مرگ اندر فرار
 روی زشت تست نه رخسار مرگ
 از تو رسته ست از نکویست اربدست
 گر بخاری خسته ای خود کشته یی
 دانک نبود فعل هم رنگ جزا
 مزد مزدوران نمی ماند بکار
 آن همه سختی وز و راست و عرق
 گر ترا آید ز جانی تهمتی
 تو همی گوئی که من آزاده ام
 تو گناهی کرده ای شکل دگر
 او زنا کرد و جزا صد چوب بود

ص ۱۰۹

بیت شماره ۸۵۱: ج اول

درگه و بی‌گه لقای آن امیر

^۱ یا سه این بد که نبیند هیچ اسیر

ص ۱۱۴

۸- بیت ۲۷۱۹: ج اول

که برآمد روز، بر جه کم ستیز
 گویدت ای کور از حق دیده خواه

آفتابی در سخن آمد که خیز
 تو بگوئی آفتا با کو گواه

ص ۱۲۴

۹- جلد سَوَم بیت ۳۵۶۷:

چون زمین برخاست از جَو فلک نه شب و نه سایه باشد لی و لک
هر کجا سایه‌ست و شب یا سایگه از زمین باشد نه از افلاک و مه

ص ۱۲۹

۱۱- بیت ۱۴۲۵: ج اول

آنکه او موقوف حالست آدمیست گه بحال افزون و گاهی در کمیست
صوفی ابن الوقت^۱ باشد در مثال لیک صافی^۲ فارغست از وقت و حال

ص ۱۴۷

۱۲- بیت ۱۷۴۳: ج اول

خرقه ما رابدر، دوزنده است ورنه خود ما را برهنه تر به است

۱۳- بیت ۶۰۲: ج اول

رویها باشد که دیوان چون مگس برسرش بنشسته باشند چون حرس

۱۴- بیت ۷۰۵: ج اول

قرب بر انواع باشد ای پدر میزند خورشید بر کهسار زر
لیک قریبی هست بارز شید را که از آن آگه نباشد بید را
شاخ خشک و تر قریب آفتاب آفتاب از هر دو کی دارد حجاب

۱۵- بیت ۱۴۲۷: ص ۱۸۹ ج اول

^۲ حالها موقوف عزم و رای او زنده از نفخ مسیح آسای او

۱- وقت، یکی از مراحل عالی سالکان است که گویند «الوقتُ سیفُ قاطع».

۲- صافی: از صفات، اصل اش انقطاع دلست از اغیار و فرعش خلوت از دنیای غدار.

۳- هر چه بمحض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت از حق وارد می‌شود بی معتمد سالک و باز بظهور صفات نفس زائل می‌گردد.

۱۶- بیت ۴۰۰۸: ج اول

من عجب دارم ز جویای صفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه
کو رمد در حال صیقل از جفا
چون گواهی نیست شد دعوی تباه
ص ۱۹۰

۱۷- بیت ۴۱۵۹: ج اول

بنگر اندر نخودی در دیگ چون
هر زمان نخود برآید وقت جوش
می جهد بالا چو شد ز آتش زیون
بر سر دیگ و برآرد صد خروش
ص ۱۹۱

۱۸- بیت ۴۲۰۳: ج اول

مدتی جوشیده ام اندر ز من
زین دو جوشش قوت حس ها شدم
مدتی دیگر درون دیگ تن
روح گشتم پس ترا استا شدم
ص ۱۹۱

۱۹- بیت ۲۳۷۲: ج اول

غلغلی در شهر افتاده ازین
آن مسلمان می نهد روبر زمین
ص ۱۹۴

۲۰- بیت ۲۳۹۴: ج اول

رو بده مال مسلمان کژ مگو
رو بخو وام و بده، باطل مجو
ص ۱۹۴

۲۱- بیت ۲۱۶۶: ج اول

رحمتش سابق بدست از قهر زان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست
ز آنک بی لذت نروید لحم و پوست
ز آن تقاضا گر بیاید قهرها
تا ز رحمت گردد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نروید چه گدازد عشق دوست
تا کنی ایشار آن سرمایه را
ص ۱۹۷

۲۲- بیت ۴۰۶۸: ج اول

اعتمادش بر ثبات خویش بود
جان ناکرده بجانان تاختن
نیم خرگوشی که باشد کو چنین

گر چه گه بدنیم سیش در ربود
گر هزاران است باشد نیم تن
امر ما را افکند اندر زمین

ص ۱۹۹

۲۴- بیت ۳۸۳۵: (ج اول)

او دو صد جان دارد از جان هدی
ای رخ شاهان بر من بیدقی

ان دو صد را می‌کند هر دم فدی
نیم اسبم در رباید بی‌حقی

ص ۱۹۹

۲۵- بیت ۳۵۸۳ به بعد: (ج اول)

نص و حی روح قدسی دان یقین
عقل از جان گشت با ادراک و قر
صد هزاران جان خدا کرده پدید

وان قیاس عقل جز وی تحت این
روح او را کی شود زیر نظر
چه جوانمردی بود کآنها ندید

ص ۲۰۲

بیت ۴۴۰۳- ص ۱۱۶ ج ۱

آسمان گوید زمین را مرحبا

با توام چون آهن و آهن ربا

بیت ۲۷۴ ص ۱۱۶ ج ۱

چون بگورستان روی ای مرتضی
تا به ظاهر بینی آن مستان کور
چشم اگر داری تو کورانه میا
آن عصای حزم و استدلال را
ور عصای حزم و استدلال نیست
گام زان سان نه که نابینا نهد

استخوانشان را بپرس از مامضی
چون فرو رفتند در چاه غرور
ور نداری چشم دست آور عصا
چون نداری دیده می‌کن پیشوا
بی عصا کش بر سر ره مه ایست
تا که پا از چاه و از سگ وارهد

در اشعار مذکور نیم خرگوش، نیم اسب، نیم سیل، دو صد جان، صد هزار جان از اصطلاحات خاص مولانا است

ج. س

لرز لرزان و بترس و احتیاط
ای ز دودی جسته درناری شده
می‌نهد پا تا نیفتد در خیاط
لقمه جسته، لقمه ماری شده
۲۶- بیت ۲۳۲۳: ج اول

گر چنین بودی گدایان ضریر
۲۷- بیت ۱۱۹۲: ج اول

جان بابا چون بخسبد ساحری
۲۸- بیت ۱۴۱۴: ج اول

گفت پس من نیستم معشوق تو
من به بلغار و مرادت در قتلو

ص ۲۱۹

۲۹- بیت ۴۱: ج اول

پسر زمه تا ماهی هیچ از خلق نیست
که بجذب مایه او را خلق نیست

ص ۲۲۱

۳۰- بیت ۱۷۹۱: ج اول

هست آن موی سه هستی او
تا زهستیش نماند تای مو

ص ۲۲۱

۳۱- بیت ۳۵۰۴: ج اول

عیسی قادر بود کو از یک دعا
بی توقف بر جهاندار مرده را

۲۲۱

۳۲- دفتر سوم بیت شماره ۲۱۲۴ به بعد ص ۳۳۶ ج اول

ز آنک خود ممدوح جز یک پیش نیست
کیشها زین روی جز یک کیش نیست

دانک هر مدحی بنور حق رود بر صور و اشخاص عاریت بود
مدح‌ها جز مستحق را کی کنند لیک بر پنداشت گمره میشوند
ج-س

دفتر سوم - بیت ۳۳۷۱ به بعد - ص ۳۲۸ ج اول

من درون خشت دیدم این قضا که در آینه عیان شد مرترا
عاقل اول بیند آخر را و بزه چونک اُستا گشته بر چه ز چه
باز زاری کرد کای نیکو خصال مر مرا در سر مزن در رُو محال
از من آن آمد که بودم ناسزا ناسزایم را توده حُسن الجزا
گفت تیری جُست از شُست ای پسر نیست سُنّت کآید آن واپس بَسر
لیک در خواهم زنت کو داوری تا که ایمان آن زمان با خود بَری
چونک ایمان بُرده باشی زنده چونک با ایمان روی پاینده
هم در آن دم حال بر خواجه بگشت تا دلش شورید و آوردند طُشت
شورش مرگست نه هیضه^۱ طعام قی چه سودت دارد ای بد بختِ خام
چارکس بردند تا سوی وثاق ساق می مالید او بر پشتِ ساق^۲
پند موسی نشنوی شوخی کنی خویشان بر تیغِ پولادی زنی
شدم نآید بد تیغ را از جانِ تو آن تُست این ای برادرِ آنِ تو

دفتر سوم بیت ۳۶۶۹ به بعد

گفت قایل در جهان درویش نیست ور بود درویش، آن درویش نیست
هست از روی بقا^۳ ذات او نیست گشته وصف او در وصف هو
چون زیانه شمع پیش آفتاب نیست باشد هست باشد در حساب
هست باشد ذات او تا تواگر بر نهی پنبه بسوزد زان شرر

۱- هیضه: بمعنی اسهال شدید توام با استفراغ، شاهد مثال در مخزن الاسرار ص ۱۵ (آدم از آن دانه که شد هیضه‌دار - توبه شدش کلشکر ناگوار)

۲- آیه ۲۹ سوره قیامت - پیچیده شود ساق به ساق

۳- بقاء بالله: از مدارج عالیة سیرالی الله است و در آن مرتبت تفاوت مراتب کمال بسیار است.

نیست باشد روشنی ندهد ترا	کرده باشد آفتاب او را فنا ^۱
در دو صد من شهد یک اوقی خل	چون در افکندی و در وی گشت خل
نیست باشد طعم خل چون می چسی	هست اوقیه فزون چون برکشی
پیش شیری آهوئی بیهوش شد	هستی اش در هست او روپوش شد

ج - س

دفتر سوم بیت شماره ۷۰۵ ص ۱۶۴ ج اول

قرب ^۲ بر انواع باشد ای پدر	میزند خورشید بر کهسار زر
لیک قریبی هست بارز شید را	که از او آگه نباشد بید را
شاخ خشک و ترقریب آفتاب	آفتاب از هر دو کجا دارد حجاب

ج - س

دفتر سوم بیت ۳۵۵۳ ص ۲۷۶ ج اول

خواب تو آن کفش بیرون کردن است	که زمان جانت آزاد از تن است
اولیاء را خواب ملکست ای فلان	همچون آن اصحاب کهف اندر جهان
خواب می بینند و آنجا خواب نه	در عدم ^۳ در میروند و باب نه

دفتر سوم بیت شماره ۱۲۰ ص ۳۳۵ ج اول

حرص دنیا رفت و چشمش تیز شد	چشم او روشن گه خون ریز شد
----------------------------	---------------------------

دفتر سوم ابیات ۲۹۰۲ به بعد و ۳۲۸۶ به بعد ص ۳۱۶ ج اول

انبیا گفتند کآری آفرید	وصفهاییکه تان ز آن سرکشید
و آفرید او وصفهای عارضی	که کس مبعوض می گردد رضی

۱- فنا: مراد از فنا، فناء عبد است در حق و فناء جهت بشریت اوست، در جهت ربوبیت، بوسیله فنا بسقوط اوصاف مذمومه اشاره می شود بقا اشاره بقیام اوصاف محموده.

۲- قرب: عبارت از طاعت است که طاعت موجب تقرب مطیع بمطاع است.

۳- عدم: عدم در مقابل وجود است چنانکه مولانا فرماید:

«پس عدم کردم کنون چون ار غنون گویدم إنَّ الیه راجعون»

سنگ را گوئی که زر شو بیهده‌ست

مَس را گوئی که زر شو راه هست

گفت یزدان تو بده بایست او

برگشا در اختیار آن دست او

اختیار آمد عبادت را نمک

ورنه می‌گردد بنا خواه این فلک

گردش او را نه اجر و نه عقاب

که اختیار آمد هنر وقت حساب

جمله عالم خود مسَبِّح آمدند

نیست آن تسبیح جبری مزدمند

تیغ در دستش نه از عجزش بکن

تا که غازی گردد او یا راهزن

دفتر سوم بیت ۱۰۲۰ ص ۳۵۰ ج اول

چون شما سوی جمادی می‌روید

محرم جان جمادان چون شوید

از جمادی عالم جانها روید

غُلغل اجزای عالم بشنوید

فاش تسبیح جمادات آیدت

وسوسه تأویل‌ها نر بایدت

دفتر سوم بیت ۱۰۹۹ ج اول ص ۳۶۲

گفت امر آمد برو مهلت ترا

من بجای خود شدم رستی زما

او همی شد و ازدها اندر عقب

چون سگ صیاد دانا و محب^۱

چون سگ صیاد جنبان کرده دم

سنگ را می‌کرد ریگ او زیرسم

سنگ و آهن را بدم در می‌کشید

خرد می‌خائید آن را پدید

در هوا می‌کرد خودبالای برج

کی هزیمت می‌شد از وی روم و گرج

کفک می‌انداخت چون اشتر زکام

قطره بر هر که زد می‌شد جذام

ژغ ژغ^۲ دندان او دل می‌شکست

جان شیران سیه می‌شد ز دست

۱- وصف عصای حضرت موسی.

۲- آوازی را گویند که موقع خوردن چیزی از دندان برآید از کثرت سرما دندانها بر هم خوردن.

چون بقوم خود رسید آن مجتبی
تکیه بر وی کرد می‌گفت ای عجب
دفتر سوم بیت ۲۹۸ ص ۳۶۵ ج اول

صومعه عیسیت خواهان اهل دل
جمع گشتندی زهر اطراف خلق
بر در آن صومعه عیسی صباح
او چو فارغ گشتی از او راد خویش
جوق جوقی مبتلا دیدی نزار
گفتی ای اصحاب آفت از خدا
هین روان گردید بی‌رنج و عنا^۲
جملگان چون اشتران بسته پای
خوش دوان و شادمانه سوی خان

شدق^۱ او بگرفت باز او شد عصا
پیش ما خورشید و پیش خصم شب

هان و هان ای مبتلا این دم مهل
از ضریر^۱ و لنگ و شل و اهل دل^۲
تا بدم اوشان رهاند از جناح
چاشتگه بیرون شدی آن خوب کیش
شسته بر در، در امید و انتظار
حاجت این جملگانتان شد روا
سوی غفاری و اکرام خدا
که گشائی زانوی ایشان برای
از دعای او شدند پادوان

ج - س

دفتر سوم بیت ۲۵۱۲ ص ۳۶۹ ج ۱
لیک موفوق است بر قربان گاو
بت ۲۴۵۴ ص ۳۷۰ ج ۱
که بیندم که دارم شاخها
بیت ۳۹۰۰ ص ۳۷۰ ج ۱
یا کرامی اذ بحوا هذالبقر

گنج اندر گاودان ای کنج کاو
گاو دوزخ را به بیند از ملا
ان اردتم حشر ارواح النظر^۳

۱- فراخی کنج دهان، فرهنگ اندراج ج ۴.

۲- کور

۳- درویش

۴- بفتح اول رنج و مشقت اندراج جلد ۴

۵- ای سرور انم این گاو نفس اماره بکشید، اگر حشر ارواح نظر، میخواهید، (منظور اهل نظر)

بیت ۷۹۶ ص ۳۷۲ ج ۱

چون حدیث امتحان روئی نمود	یاد آمد قصه هاروت زود
خواستم گفتن در آن تحقیقتها	تا کنون واماند از تعویقها
گوش کن هاروت را ماروت را	ای غلام و چاکران ما رُوت را
مست بودند از تماشای الاله	وز عجایبهای استدراج شاه

دفتر سوم- بیت ۱۳۱۵ و ۳۱۱۰ ص ۳۸۱ ج ۱

۱ آب از جوشش همی گردد هوا	و آن هوا گردد ز سردی آبها
از انس فرزنده مالک آمدست	که به میهمانی او شخصی شدست
او حکایت کرد کز بعد طعام	دید انس دستار خوان را زرد فام
چرکن و آلوده، گفت ای خادمه	اندر افکن در تنورش یکدمه
در تنور پرز آتش درفکند	آن زمان، دستار خوان را هوشمند
جمله مهمانان در آن حیران شدند	انتظار دود گندور بدند
بعد یک ساعت برآورد از تنور	پاک و اسپید و از آن اوساخ دور
قوم گفتندی ای صحابی عزیز	چون نسوزید و منقی گشت نیز
گفت زانکه مصطفی دست و دهان	بس بمالید اندرین دستار خوان
ای دل ترسنده از نار و عذاب	با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی را چنین تشریف داد	جان عاشق را چها خواهد گشا
مرکلوخ کعب را چون قبله کرد	خاک مردان باش ای جان در نبرد

بیت ۱۰۱۶ ص ۳۸۷ ج ۱

ماه با احمد اشارت بین شود	نار ابراهیم را نسرين شود
---------------------------	--------------------------

شاهد مثال در کتاب مثنوی معنوی بقرار زیر:

۱- حکایت مندی در تنور پر آتش انداختن انس رضی الله عنه و ناسوختن.

۲- پاک کرده شده

دفتر سوم از بیت ۲۵۱۵ به بعد و ایضاً ۳۱۵۰ به بعد ذکر شده است ص ۳۸۸ ج ۱

چشم بر اسباب از چه دوختم
گزر خوش چشمان کرشم آموختم

هست بر اسباب اسبابی دگر
در سبب منگر در آن افکن نظر

انبیا در قطع اسباب آمدند
معجزات خویش بر کیوان زدند

بی سبب مر بحر را بشکافتند
بی زراعت جاش گندم یافتند

ریگها هم آرد شد از سعیشان
پشم بز ابریشم آمد کش کشان

جمله قرآن هست در قطع سبب
عز درویش و هلاک بولهب^۱

ج - س

مشک خود روپوش بود و موج فضل
می رسید از امر او از بحر اصل

آب از جوشش همی گردد هوا
و آن هوا گردد ز سردی آبها

بلک بی علت و بیرون زین حکم
آب رویانید تکوین از عدم

تو ز طفلی چون سببها دیده ای
در سبب از جهل برچفسیده ای

با سببها از مسبب غافل
سوی این روپوشها ز آن مایلی

چون سببها رفت بر سر می زنی
ربنا و ربناها می کنی

بیت شماره ۲۱۰۱ ص ۳۹۷ ج ۱

این سو را پنج سوراخست ژرف
اندر و نی آب مانده خود نه برف

امر^۱ غَضُوا غَضَةً ابصار کم
هم شنیدی راست ننهادی تو سم

از دهانت نطق، فهمت را برد
گوش چون ریگ است فهمت را خورد

همچنین سوراخ های دیگر
می کشاند آب فهم مُضْمَرْت^۲

۱- بولهب عموی پیامبر (ض) و زنش خواهر بوسفیان که از مخالفان بزرگ حضرت رسول بودند. برای تحقیق احوال شان به تفسیر سوره ۱۲۱ در کتاب المیزان تألیف علامه طباطبایی مراجعه نمایند.

۲- به بندید چشم تان را بستنی، قرآن سوره نور آیه ۳۰ «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغْضَوْنَ ابْصَارَهُمْ»

۳- مُضْمِر بظم اول و فتح ثالث یعنی آنچه در دل پنهان است.

بیت ۱۳۰۵ ص ۴۰۳ ج ۱

دم مزن تا بشنوی از دم زنان
دم مزن تا بشنوی ز آن آفتاب
دم مزن تا دم زند بهر تو روح

آنچه نامد در زبان و در بیان
آنچه نامد در کتاب و در خطاب
آشنا بگذار در کشتی نوح

ج - س

بیت شماره ۲۱۳۳ ج ۱ ص ۴۰۸

زین بتان خلفان پریشان می شوند

شهوت رانده پریشان می شوند

بیت شماره ۳۲۰۴ ص ۴۲۳ ج ۱

آن نیاز مریمی بودست و درد
جزو او بی او برای او بگفت
دست و پا شاهد شوندت ای رهی
ور نباشی مستحق شرح و گفت
هر چه روید از پی محتاج رست
حق تعالی گر سموات آفرید
هر کجا دردی دوا آنجا رود

که چنان طفلی سخن آغاز کرد
جزو جزوت گفت دارد در نهفت
منکری را چند دست و پا نهی
ناطقۀ ناطق ترا دید و بخفت
تا بیابد طالبی چیزی که جست
از برای دفع حاجات آفرید
هر کجا کشتیست آب آنجا رود

ج - س

(جمع و توفیق میان نفی و اثبات یک چیز از روی نسبت و اختلاف جهت)

بیت شماره ۳۶۵۸ ج ۱ ص ۴۲۵

نفی آن یک چیز و اثباتش رواست
ما رمیت اذ رمیت او نسبت است
آن تو افکندی چو بردست تو بود

چون جهت شد مختلف نسبت دو تاست
نفی و اثبات است و هر دو مثبت است
تو نه افکندی که قوت حق نمود

ج - س

قرآن کریم سوره انفال آیه ۱۷

بسمه تعالی

دفتر چهارم

۱- بیت ۳۴۳ ج ۱ ص ۳۵

من شنیدم که در آمد قبطی^۱ گفت هستم یارو خویشاوند تو
زانکه موسی جادوئی کرد و فسون سبطیان زو آب صافی می خورند
قبط اینک می مرنند از تشنگی بهر خود یک طاس را پر آب کن
چون برای خود کنی آن طاس پر من طفیل تو بنوشم آب هم
گفت ای جان جهان خدمت کنم بر مراد تو روم شادی کنم
طاس را از نیل، او پر آب کرد طاس را کثر کرد سوی آب خواه
باز این سو کرد کثر خون آب شد از عطش اندر وثاق سبطی^۲
گشته ام امروز حاجتمند تو تا که آب نیل ما را کرد خون
پیش قبطی خون شد آب از چشم بند از پی ادبار خود یا بد رگی
تا خورد از آب این یار کهن خون نباشد آب پاشد پاک و حر
که طفیلی در تبع بجهد زغم پاس دارم ای دو چشم روشنم
بندۀ تو باشم آزادی کنم بر دهان بنهاد دو نیمی را بخورد
که بخور توهم، شد آن خون سیاه قبطی اندر خشم و اندر تاب شد

ص ۳۵

۱- به کسر اول، به کسانی اطلاق می شده است که آباء و اجدادشان ساکن مصر بوده.

۲- به کسانی گفته می شد که از اولاد حضرت یعقوب بودند و در آنجا نشو و نما یافته اند.

۲- بیت ۲۶۱۴: ج ۱ ص ۷۲

زآنکه این هوی ضعیف بی قرار	هست شد زآن هوی رب پایدار ^۱
هوی فانی چونکه خود فا او سپرد	گشت باقی دائم و هرگز نمرد
همچو قطره خائف از باد و خاک ^۲	که فنا گردد بدین مرد و هلاک
چون به اصل خود که دریا بود جست	از تف خورشید و باد و خاک رست
ظاهرش گم گشت و در دریا ولیک	ذات او معصوم و پا برجا و نیک
هین بدهای قطره خود را بی ندم	تا بیایی در بهای قطره یم

ص ۷۲

بیان آنک تن خاکی آدمی همچون آهن نیکو جوهر قابل آینه شدن است.

۳- بیت ۲۴۶۹: ج ۱ ص ۷۲

پس چو آهن گر چه تیره هیکلی	صیقلی کن صیقلی کن صیقلی
تا دلت آئینه گردد پر صور	اندرو هر سو ملیحی سیم بر
آهن ار چه تیره و بی نور بود	صیقلی آن تیرگی از وی زدود
صیقلی دید آهن و خوش کرد روی	تا که صورتها توان دید اندرو
گر تن خاکی غلیظ و تیره است	صیقلش کن زآنکه صیقل گیره است
تا در و اشکال غیبی رو دهد	عکس حوری و ملک در وی جهد
صیقل عقلت بدان دادست حق	که بدو روشن شود دل را ورق
صیقلی ^۳ را بسته ای بی نماز	و آن هوا را کرده ای دو دست باز
گر هوا را بند بنهاده شود	صیقلی را دست بگشاده شود
آهنی کائینه غیبی بُدی	جمله صورتها درو مُرسل شدی

۱- یعنی هویت نا پایدار انسان از آن خداوند است، و این وجودفانی چون خود را با و سیر جاوید گردید.

۲- باد و خاک: فناء فی الله روح را از فساد، هوای نفسانی و خاک جسمانی نگاه میدارد.

۳- رجوع شود بشرح بیت ۳۴۸۴ دفتر اول که مشعر است بر اینکه صَقَالَةُ الْقُلُوبِ ذکر الله

تسیره کردی زنگ دادی در نهاد
تا کنون کردی چنین اکنون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف
زآنکه مردم هست همچون آب جو
قعر جو، پرگوه‌رست و پُر زدر
جان مردم هست مانند هوا
این بود یسعون فی الارض الفساد^۱
تسیره کردی آب را افزون مکن
و اندرو بین ماه و اختر در طواف
چون شود تیره نبینی وقعر او
همین مکن تیره که هست اوصاف و خر
چون بگرد آمیخت شد پرده سما
ص ۷۶

۴- بیت ۲۳۵۲: ج ۱ ص ۸۸

هر ینای کهنه، کآبادان کنند
آن هلیله و آن بلبله کوفتن
نه که اول کهنه را ویران کنند
ز آن تلف گردند معموری تن
ص ۸۸

۵- جلد چهارم مثنوی بیت ۹۳۵ ج ۱ ص ۸۹

سینه کوبان آنچنان بگریست خوش
کاختران گریان شدند از گریه‌اش
ص ۸۹

۶- بیت ۳۶۸۵: ج ۱ ص ۱۲۱

پس تو و عقلت چو اسطرلاب بود
زین بدانی قرب خورشید وجود
ص ۱۲۱

۷- بیت ۳۹۹ به بعد: ج ۱ ص ۱۳۸

او به نسبت با صفات حق فناست
در حقیقت در فنا او را بقاست
ص ۱۳۸

اشاره بامر فناء الله و بقاء بالله است. برای بیشن بیشتر بدفتر پنجم از بیت ۲۰۲۰ ببعد
مراجعه شود.

۱- إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا، يَعْنِي نِيْسَتِ پاداش
آنانکه جنگ می‌کنند با خدا و سولش و میکوشند در زمین از راه فساد سورۀ مائده آیه ۳۷.

۸- بیت ۳۰۴۲: ج ۱ ص ۱۵۲

یا چو آدم کرده تلقینش خدا بی حجاب مادر و دایه و ازا

ص ۱۵۲

۱۰- بیت ۱۰۷ به بعد: ج ۱ ص ۱۹۷

که بلای دوست تطهیر شماست علم او بالای تدبیر شماست
چون صفا بیند بلا شیرین شود خوش شود ارو چو صحت بین شود

ص ۱۹۷

۱۱- بیت ۲۹۶۳: ج ۱ ص ۲۰۰

گر ببرد او به قهر خود سرم شاه بخشد شصت جان دیگرم
اشاره به حدیثی است «مَنْ أَحْبَبَنِي قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ وَفَأَنَا دِيَّتُهُ» برای مزید اطلاع بدفتر
سوم بیت ۴۶۶۱ مراجعه شود^۱

ص ۲۰۰

۱۲- بیت ۳۸۱۴: ج ۱ ص ۲۱۸

نقش او بر روی دیوار ارفتد از دل دیوار خون دل چکد

ص ۲۱۸

۱۳- بیت ۱۶۹۵: ج ۱ ص ۲۴۱

بو مُسْلِم^۲ گفت خود من احمدم^۳ دین احمد را بفن برهم زدم
بو مسلم را بگو کم کن بطر غره اول مشو آخر نگر
این قلاوژی مکن از حرص جمع پس روی کن تا رود در پیش شمع

ص ۲۴۱

۱- عقل کی ماند چو باشد سرده او کل شیئی هالیک الآ وَ جُهِه
۲- برای اطلاع از چگونگی ادعای کاذب مسلم به کتاب تاریخ ترجمه قرآن صفحه ۱۵۶
تألیف نگارنده مراجعه شود.
۳- برای بیشن بیشتر در مورد احمد به کتاب اعلام القرآن مرحوم خزائلی مراجعه نمایند
بود در انجیل نام مصطفی آن شه پیغمبران کان صفا

۱۴- بیت ۱۶۹۵: ج ۱ ص ۲۴۱

بو مسلم گفت من خود احمدم دین احمد را بفن برهم زدم
ص ۲۴۱

۱۵- بیت ۲۴۴۵ و ۲۸۰۹ به بعد ج ۱ ص ۲۹۰

حمله بردی سوی در بندگان غیب تا نیایند این طرف مردان غیب
ورنه درمانی تو در دندان من مخلصت نبود ز در بندگان من
ص ۲۹۰

۱۶- بیت ۷۲۷: ج ۱ ص ۳۰۷

خفته بود آن شه شبانه بر سریر حارسان بر بام اندر دار و گیر
ص ۳۰۷

۱۷- بیت ۱۰۹۶: ج ۱ ص ۳۰۷

خیز بلقیسا کنون با اختیار پیش از آنکه مرگ آرد گیرو دار
تفسیر کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیاً، فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ
ص ۳۰۷

دفتر چهارم - بیت شماره ۲۵۴۰ به بعد - ص ۲۹۹ ج اول

خانه برکن کز عقیق این یَمَن^۱ صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیر خانه است و چاره نیست از خرابی خانه مندیش و مه‌ایست
که هزاران خانه از یک نقد گنج توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج
عاقبت این خانه خود ویران شود گنج از زیرش یقین عریان شود
ج - س

۱- عقیق این یمن: طبق مندرجات کتاب تنسوق نامه، بهترین نوع عقیق برنگ زرد شفاف بوده که از صنعا یا عدن می‌آوردند. فاتح الایات چنین مینویسد: طبق حدیثی «الایمانُ یَمَنٌ والحکمةُ یَمَنِیَّاتٌ طبق رسوم یمن سرزمین علم و ایمان و عرفان قلمداد شده است. اشاره بحدیث نفس الرحمان نیز هست.

دفتر چهارم - بیت ۱۶ به بعد ص ۲۹۶ ج اول

ز آن ضیاء گفتم حسام الدین ترا	که تو خورشیدی و ایندو وصفها
کین حسام و این ضیاء یکست هین	تیغ خورشید از ضیا باشد یقین
نور از آن ماه باشد وین ضیاء	آن خورشید این فرو خوان از نبا
شمس را قرآن ضیاء خوانده ای پدر	و آن قمر را نور خواند اینرا نگر
شمس چون عالی تر آمد خود زماه	پس ضیاء از نور افزون دان بجاه
بس کس اندر نور مه منهج ندید	چون برآمد آفتاب آن شد پدید
آفتاب اعراض را کامل نمود	لاجرم بازارها در روز بود

ج - س

دفتر چهارم بیت شماره ۲۴۴۵ و ۲۸۰۹ ص ۲۹۰ ج اول

لیک آن تو نباشد زآنک روح	مزد ویران کردنشش آن فتوح
چون نکرد آن کار مزدش هست لا	لیس للانسان الا ما سعی
دست خایی بعد از آن توکای دریغ	این چنین ماهی بُد اندر زیر میغ
من نکردم آنچه گفتند از بهی	گنج رفت و خانه و دستم تهی

دفتر چهارم مثنوی بیت ۲۵۲ ج اول ص ۱۶۴ شاهد مثال ندارد.

دفتر چهارم ابیات ۱۳۹۳ ببعد و ۲۹۱۴ به بعد، ص ۳۱۶ ج اول

هین بخوان رَبِّ بما اغویتنی ^۱	تا نگردی جبری و گژ کم تنی
بر درخت جبر تا کی برجهی	اختیار خویش را یکسو نهی
نیست تخصیص خدا کس را بکار	مانع طوع و مراد و اختیار
لیک چون رنجی دهد بدبخت را	او گریزانند به کفران رخت را
تا بدانی پیش حق تمیز است	در میان هوشیار راه و مست
نیل تمیز از خدا آموختست	که گشاد اینرا و آن را سخت بست

۱- قرآن کریم سوره ۱۵ آیه ۳۹: (قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي) گفت سبب اضلال کردن تو مرا هر آینه می‌نشینم البته از برای ایشان براه تو که راست. باز دارم ایشانرا

لطف او عاقل کند مرنیل را
در جمادات از کرم عقل آفرید
در جماد از لطف عقلی شد پدید
عقل چون باران بامر آنجا بریخت
بیت ۱۰۹۹ ص ۳۵۸ ج اول

خواهران یافتہ ملک خلود
بیت ۲۰۸۱ ص ۳۶۲ ج اول

در حضور مصطفای قند خو
بیت ۳۰۴۷ - ص ۴۱۴ ج ۱

آنکه هستت مینماید هست پوست
روغن اندر دوغ باشد چون عدم
بیت ۱۶۶۸ ص ۴۱۴ ج ۱ شاهد مثال ندارد
بیت شماره ۳۰۵۱ - ص ۴۱۵ - ج ۱

هست بازی‌های آن شیر علم
گر نبودی جنبش آن بادها
ز آن شناسی باد راگر آن صباست
این بدن مانند آن شیر علم
فکر کآن از مشرق آید آن صباست
بیت شماره ۱۷۲۴ ج ۱ ص ۴۲۶ و بیت شماره ۲۹۴۷

این مگیر از فرع این از اصل گیر
ما رمیت اذ رمیت ابتلاست
آب از سر تیره است ای خیره خشم
برکمان کم زن که از بازوست تیر
بر نبی کم نه گنه کآن از خداست
بیشتر بنگر یکی بگشای چشم

ج - س

۱- کور و کبود: از اصطلاحات مخصوص مولاناست که بکرات در مثنوی آمده است. از این قبیل است تا سه بمعنی غم و اندوه

ما رمیت اذ رمیت گشته‌ای	خویشتن در موج چون کف هشته‌ای
لاشدی پهلوی آلا خانه گیر	این عجب که هم اسیری هم امیر
آنچه دادی تو ندادی شاه داد	اوست بس الله اعلم بالرشاد

ج - س

بیت شماره ۱۳۹۶ ج ۱ ص ۴۳۷

چون بود اکراه با چندان خوشی	که تو در عصیان همی دامن کشی
آن چنان خوش کس رود در مکرهی	کس چنان رقصان دود در گمرهی
نیست مرده جنگ می‌کردی در آن	کت همی دادند پند آن دیگران
که صواب اینست و راه اینست و بس	کی زند طعنه مرا جز هیچ کس
کی چنین گوید کسی کو مکر هست	چون چنین جنگد کسی کو بی‌رهست
هر چه نفست خواست داری اختیار	هر چه عقلت خواست آری اضطرار

ج - س

دفتر چهارم بیت ۱۶۶۸ به بعد - ص ۴۱۵ ج اول

هست افزونی اثر اظهار او	ناپدید آید صفات و کار او
هست افزونی هر ذاتی دلیل	کو بود حادث بعلت‌ها علیل
دفتر چهارم بیت ۱۴۰۱ ص ۴۳۹ ج اول	
۱۴۰۱ هرچه نفست خواست داری اختیار	هر چه عقلت خواست آری اضطرار ^۱
۱۴۰۲ داند او کو نیکبخت و محرمست	زیرکی زابلیس و عشق از آدمست
۱۴۰۳ زیرکی سباحی آمد در بحار	کم رهد غرقست او پایان کار
۱۴۰۴ هل سباح را راها کن کبر و کین	نیست جیحون نیست جو دریاست این
۱۴۰۵ و آنگهان دریای ژرف بی‌پناه	در رُباید هفت دریا را چو کاه

۱- کلیاتی در باب ابیات ۱۴۰۷ - ۱۴۰۱ بدفتر اول بیت ۱۵۰۱ و ۱۶۳۲ به بعد مراجعه شود. خلاصه آنکه ابلیس در مقابل خداوند مانند اهل استدلال بدلیل متوسل می‌شود. ولی آدم خویشتن را گناهکار و در مقام توبه گریه مینماید و بخدا پناه میبرد.

۱۴۰۶ عشق چون کشتی بود بهر خواص
 ۱۴۰۷ زیرکی بفروش و حیرانی بخر
 ۱۴۰۸ عقل^۱ قربان کن به پیش مُصطفی
 همچو کنعان سر ز کشتی وامکش
 که بر آیم بر سرکوه مَشید
 چون رمی از مَنّش ای بی رَشَد
 چون نباشد مَنّش بر جان ما
 تو چه دانی ای غراره پُر حسد
 کاشکی او آشنا نآموختی
 کاش چون طفل از حیل جاهل بدی
 تا بعلم نَقْل کم بودی مَلی
 با چنین نوری چو پیش آری کتاب
 کنعان پسر نوح است - غراره از غرارت بمعنی غفلت. وحی بمعنی پیام است.

۱- فاتح الابیات در بیت ۱۴۰۸، عقل حیران کن ضبط کرده است، د صورتی در سایر نسخه های خطی دیده نشد در مورد مصرع دوم بقرآن کریم سوره ۳۸ آیه ۳۹ «قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ»

بسمه تعالی

دفتر پنجم

بیت شماره ۴۲۳۲

مشتري را او ولى الاقربست	اختران ^۱ باديو همچون عقربست
دلو بر آب است زرع و ميو را	قوس اگر ار تير دوزد ديو را
دوست را چون ثور کشتى مى کند	حوت اگر چه کشتى غى ^۲ شکند
لعل را زو خلعت اطلس رسد	شمس اگر شب را بدرد چون اسد
بر يکى زهر است و بر ديگر شکر	هر وجودى کز عدم بنمود سر
تاز خمره زهر هم شکر خورى	دوست شو و زخوى ناخوش شوبرى
که بد آن ترياق فاروقى اش قند	ز آن نشد فاروق را زهرى گزند

منظور از عقرب برج عقربست - مقصود از مشتري ستاره مشتري - در مورد تعريف
برای قوس و دلو و حوت و ثور، بفرهنگ اصطلاحات نجومی مراجعه شود.

ص ۵۷

بیت شماره ۵۸۶

دست مزد واجرت خدمت هم اوست	عاشقان را شادمانی و غم اوست
عشق نبود هرزه سودائی بود	غیر معشوق ارتماشائی بود
هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت	عشق آن شعله است کوچون بر فروخت
شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت	ماند الا الله باقی جمله رفت

ص ۵۸

۱- بشرح دفتر اول از بیت ۲۸۶۵ به بعد مراجعه شود.

۲- بمعنی شر، اشاره به آیه ۶۰ سوره ۱۹، «فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيًّا» شاهد شعری دیگر:

گشت قاضی طیره صوفی گفت هی حکم تو عدلست لاشک نیست غی

بیت ۴۱۳۷:

چون ملک از لوح محفوظ^۱ آن خرد
هر صباحی درس هر روزه برد
ص ۷۲
بیت شماره ۳۱۹:

وز سوادش حیرت سودائیان	بر عدم تحریر بین بی‌بنان
گشته در سودای گنجی کنجکاو	هر کسی شد بر خیالی ریش‌گاو ^۲
روی آورده به معدنهای کوه	از خیالی گشته شخصی پر شکوه
رو نهاده سوی دریا بهر در	وز خیالی آن دگر با جهد و مر
و آن یکی اندر حریصی سوی کشت	و آن دگر بهر ترهب در کنشت
وز خیال این مرهم خسته شده	از خیال آن رهزن رسته شده
بر نجوم ^۳ آن دیگری بنهاده سم	در پری خوانی یکی دل کرده گم
ز آن خیالات ملون ز اندرون	این روشها مختلف بیند برون
هر چشنده آن دگر را نافست	این در آن حیران شده کان‌برچست
چون ز بیرون شد روشها مختلف	آن خیالات از نبد نامؤتلف
هر کسی رو جانبی آورده‌اند	قبله جان را چو پنهان کرده‌اند

ص ۹۴

بیت ۱۵۴۳ به بعد:

بی سبب گر عزّ بما موصول نیست
قدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب بیرون می‌پر
لیک عزل آن مسبب ظن مبر

۱- لوح محفوظ: نزد اهل شرع، جسم فوق سماء هفتم است و نزد حکماء عقل فعال است که در آن صورکائنات «علی‌ماهی علیه» منتقش شود و نزد فلاسفه متأخر، نفس مجرد افلاک است که نفس کلی است و فلک اعظم است. و نزد صوفیه عبادتست از نورالهی. مراد از لوح عدم، وحدت مطلقه است، که با قلم قدرت تعینات در آن ظاهر می‌شوند و مرتبه کثرت موجودات است.

۲- ریش‌گاو، کنایه از طمع کار و ابله و از اصطلاحات خاص مولویست.

۳- علم نجوم در باب شناخت ستارگان بحث می‌کند و علم تنجیم در باب تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان

هر چه خواهد آن مسبب آورد
لیک اغلب بر سبب^۱ راند نفاذ
چون سبب نبود چه ره جوید مرید
این سببها بر نظرها پرده‌هاست
دیده‌ای باید سبب سوراخ کن
تا مسبب بیند اندر لامکان
از مسبب میرسد هر خیر و شر
قدرت مطلق سببها بر درد
تا بداند طالبی جستن مراد
پس سبب در راه می‌باید پدید
که ندهد دیدار صنعتش را سزا است
تا حُجُب^۲ را برکند از بیخ و بن
هر زه داند جهد و اکساب و دکان
نیست اسباب و وسایط ای پدر

ص ۹۹

بیت ۴۱۳۵ به بعد:

این حیاتی خُفیه در نقش ممات
۳۶ می‌نماید نور نارو نار نوز
۳۷ هین مکن تعجیل اول نیست شو
۳۸ از انائی ازل دل دنگ شد
۳۹ زانانای بی‌انا خوش گشت جان
در بیان آنک ما سوی الله هر چیزی اَکَل و مأکولست:

ص ۱۳۹

بیت ۷۵۸:

حق شکنجه کرد و گرزو دست نیست
پس بدان بی‌دست حق داور کنیست

-
- ۱- سبب در اصطلاح عرفا و سائطی است که من بین خلق و بین الله است و سالک باید همواره توجه بمسبب کند و اسباب را مظاهر ذات داند.
 - ۲- حایلی است که واسطه و مانع میان مطلوب و طالب باشد گفته‌اند اصل حجاب دوستی مال و جان، دوستی تقلید پدر و مادر و دوستی معصیت است. عراقی گوید:
 حسن پوشیده بود زیر نقاب عشق برداشت از میانه حجاب
 هردو در روی خویش فتنه شوند هر دو باهم شدند مست و خراب
 - ۳- برآر از شرق ضو: انتقال از فناء فی‌الله به بقاء و نور معنویت را در دنیا پراکنده کردن است.
 - ۴- رجوع شود بشرح بیت‌های ۲۶۹۶ و ۲۶۹۷ دفتر اول.

آنکه می‌گفتی اگر جَقّ هست کو در شکنجه او مَقَرّ می‌شد که هو
ص ۲۸۲

بیت ۳۰۷۶

پس بدین داور جهان منظوم شد حال آن عالم همت معلوم شد
ص ۲۸۲

ص ۹۴ ج اول

روان، بعالم حقیقی تعلق دارد، در صورتیکه خیال پایه‌اش روی وهم و متعلق بعالم
ذهنی و بیک چیز لاشیئی است.

به دفتر پنجم مثنوی از بیت ۳۱۸ به بعد و همچنین از بیت ۴۹۰۳ دفتر ششم

آن چنانک گفت مادر بچه را	گر خیالی آیدت در شب فرا
یا بگورستان و جای سهمگین	تو خیالی بینی اسود پرز کین
دل قوی دار و بکن حمله برو	او بگرداند ز تو در حال رو
گفت کودک آن خیال دیو وش	گر بدو این گفته باشد مادرش
حمله آرم افتد اند گردنم	ز امر مادر پس من آنکه چون کنم
تو همی آموزیم که چُست ایست	آن خیال زشت را هم مادرست
دیو و مردم را مُلَقّن آن یکیست	غالب از وی گردد اَرخصم اندکیست ^۱
تا کدّامین سوی باشد آن یواش ^۲	الله الله رو تو هم ز آن سوی باش
سر ^۳ او را چون شناسی راست گو	گفت من خاُمُش نشینم پیش او
ور بجوشد در حضورش از دلم	منطقی بیرون از ین شادی و غم
من بدانم کو فرستاد آن بمن	از ضمیر چون سهیل اند یمن

۱- اشاره به آیه «مَنْ فُتِيَ قَلِيلَةً غَلَبَتْ فِيهِ كَثِيرَةٌ» بسا از گروه اندک که غالب آیند گروه کثیر را
سوره دوم آیه ۲۵۰.

۲- یواش و یورغه کلمه ترکی که چند بار در مثنوی آمده‌اند، وصف اسب نجیب و آرام و
تربیت یافته است.

۳- برای درک مفهوم ابیات ۴۹۱۱ الی ۴۹۱۴ به کتاب فیه ما فیه ص ۴۵ به بعد مراجعه کنید.

در دل من آن سخن ز آن میمنه‌ست ز آنکه از دل جانب دل روزنه‌ست
ص ۹۵ ج اول ۲۶۴۸ به بعد همان دفتر مراجعه شود.

جواب گفتن روبه خر را

گفت روبه صاف ما را درد نیست	لیک تخیلات وهمی خرد نیست
اینهمه وهم تو است ای ساده دل	ورنه بر تو نه غشی دارم نه غل
از خیال زشت خود منگر بمن	بر محبان از چه داری سوء ظن
ظن نیکو بر، برا خوانا صفا	گر چه آید ظاهر از ایشان جفا
اینخیال و وهم بد چون شد پدید	صد هزاران یار را از هم برید
مشفق گر کرد جور و امتحان	عقل باید که نباشد بد گمان
خاصه من بدرگ نبودم زشت اسم	آنکه دیدی بد نبذ بود آن طلسم
ور بدی بد آن سگالش قد را	عفو فرمایند یاران زان خطا
عالم وهم و خیال و طمع و بیم	هست ره رو را یکی سد عظیم
نقش‌های این خیال نقش بند	چون خلیلی را که بد شد گزند
^۱ گفت هذا ربی ابراهیم راد	چونکه اندر عالم وهم افتاد
ذکر کوکب را چنین تأویل گفت	آنکسی که گوهر تأویل سفت
عالم و هم و خیال چشم بند	آنچنان که را زجای خویش کند
تا که هذا ربی آمد قال او	خربط و خر را چه باشد حال او
غرق گشته عقل‌های چون جبال	در بحار و هم و گرداب خیال

ج - س

ص ۱۳۹ ج ۱ دفتر پنجم

به دفتر پنجم مثنوی از بیت ۲۰۲۰ به بعد

گفت معشوقی به عاشق زامتحان در صبوحنی کای فلان بن الفلان

۱- طائفه که خود را برادران و دوستان نامیده‌اند برای مزید فایده فرهنگ معارف اسلامی مراجعه فرمایند

۲- قرآن کریم آیه ۷۶ سورة ششم مثنوی دفتر دوم بیت ۱۵۶۰ - ۱۵۵۷

مرمرا تو دوست ترداری عجب	یا که خود را راست گویا ذالکرب ^۱
گفت من در تو جنان فانی شدم	که پرم از تو زساران تا قدم
برمن از هستی من جز نام نیست	دروچودم جز توای خوش کام نیست
زان سبب فانی شدم من این چنین	همچو سرکه در تو بحر انگبین
همچو سنگی کو شود کل لعل ناب	پر شود او از صفات آفتاب
وصف آن سنگی نماند اندر او	پر شود از وصف خور، او پشت و رو

ج - س

و به بیت ۴۱۳۸ به بعد ص ۱۳۹ ج ۱

این حیاتی خفیه در نقش ممات	و آن مماتی خفیه در قشر حیات
می نماید نور ^۲ نارو نار نوز	ورنه دنیا کی بدی دارالغرور
هین مکن تعجیل اول نیست شو	چون غروب آربی برآ از شرق ضو
از انایی ازل دل دنگ شد	این انایی سرد گشت و ننگ شد
زان انای بی انا خوش گشت جان	شد جهان او از انایی جهان

ج - س

دفتر پنجم ابیات ۶۲۵ به بعد و ۶۴۹ به بعد، و ایضاً ابیات ۲۹۱۲ تا ۳۲۵۰ و از ۴۱۰۳ به بعد

ما بیاموزیم این سحر ای فلان	از برای ابستلاء و امتحان
کامتحان را شرط باشد اختیار	اختیاری نبود بسی اقتدار
میلهها همچون سگان خفته اند	اندر ایشان خیر و شر بنهفته اند

ج - س

اختیار آنرا نکو باشد که او	مالک خود باشد اندر اتقوا
چون نباشد حفظ و تقوی زینهار	دور کن آلت بسینداز اختیار

۱- ذالکرب، دارنده عم، اندوه، اشاره به فناء

۲- نار بمعنی آتش، مقصود از نور در آیه نور، قلوب عارفین است به توحید حق و اسرار محبین است.

۳- انانیت حق وجود یست و انانیت بنده عدمی بحکم «البدوفی یده کان لمولاه»

جلوه‌گاه و اختیارم آن پرست
نیست انگارد پر خود را صبور
پس زیانش نیست پرگو برمکن
لیک برمن پر زیبا دشمنیست
گر بدی صبر و حفظم راه بر
همچون طفلم یا چو مست اندر رفتن

برکنم پر را که در قصد سر است
تا پرش در نفکند در شر و شور
گر رسد تیری به پیش آرد مجن
چونکه از جلوه‌گری صبریم نیست
بر فزودی ز اختیارم کر و فر
نیست لایق تیغ اندر دست من

ج-س

مرمغی را گفت مردی کای فلان
گفتاگر خواهد خدا مؤمن شوم
گفت میخواهد خدا ایمان تو
لیک نفس نحس و آن شیطان زشت
گفت ای منصف چو ایشان غالبند
یار آن تانم بدن کو غالب است
چون خدامی خواست از من صدق زفت
نفس و شیطان خواست خود را پیش برد
تو یکی قصر و سرائی ساختی
خواستی مسجد بود آن جای خیر
یا تو با فیدی یکی کرباس تا
تو قبا می‌خواستی خصم از نبرد
چاره کرباس چه بود جان من
اوزبون شد جرم این کرباس چیست
چون کسی بی‌خواست او بر وی براند

هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
ور فزاید فضل هم موقن شوم
تا رهد از دست دوزخ جان تو
می‌کشند سوی کفران و کنشت
یار او باشم که باشد زورمند
آن طرف اتم که غالب جاذب است
خواست او چه سود چون پیش رفت
و آن عنایت قهر گشت و خرد و مرد
اندر و صد نقش خویش افراختی
دیگری آمد مر آنرا ساخت دیر
خوش بسازی بهر پوشیدن قبا
رغم تو کرباس را شلوار کرد
جز زبون رأی آن غالب شدن
آنک او مغلوب غالب نیست کیست
خار بن در ملک و خانه او نشاند

ج-س

گر چه نسیان لابدو ناچار بود
که تهاون کرد در تعظیم‌ها

در سبب ورزیدن او مختار بود
تا که نسیان زاد یا سهو و خطا

همچو مستی کو جنایت ها کند گوید او معذور بودم من ز خود
گودش لیکن سبب ای زشتکار از تو بُد در رفتن آن اختیار
بی خودی نآمد بخود، تش خواندی اختیارت خود نشد، تش راندی

دفتر پنجم بیت ۱۰۵۳ به بعد ص ۳۳۲ ج اول

این عمل وین کسب در راه سداد کی توان کرد ای پدر بی اوستاد
دون ترین کسبی که در عالم رود هیچ بی ارشاد استادی بود
اولش علم است آن گاهی عمل تا دهد بر بعد مهلت یا اجل
در دباغی گر خَلَق پوشید مرد خواجگی خواجه را آن کم نکرد
وقت دم آهنگر ار پوشید دلق احتشام او نشد کم، پیش خلق
پس لباس کبر بیرون کن ز تن ملبس ذل پوش در آموختن
علم آموزی طریقتش قولی است حرفت آموزی طریقتش فعلی است
فقر خواهی آن بصحبت قایمست نه زیانت کار میآید نه دست

ج - س

دفتر پنجم بیت ۳۲۷۵ ص ۳۳۳ ج اول

از پس صد سال آنچ آید ازو پیر می بیند معین مو به مو
اندر آینه ببیند مرد عام که به بیند پیر اندر خشت خام

ج - س

بیت ۳۳۲۸ ص ۳۵۸ ج اول

بهر خوردن جز که آب آنجا نبود روز و شب بدُ خر در آن کور و کبود

بیت ۲۸۶۶ ص ۳۷۰ ج ۱

نفس آن گاوست و آن دشت این جهان کو همی لاغر شود از خوف نان

۱- مولانا در جای دیگر فرماید:

پیر را بگزین که بی پیر این سفر هست بسی پر آفت و خوف و خطر
آن رهی که بارها تو رفته ای بی قلاوز اندر آن آشفته ای
چون گزیدی پیر نازک دل مباش سست و ریزیده چو آب و گل مباش
توضیح: قلاوز راهنما، کلمه ترکی است.

پنجم ابیات ۷۸۰ به بعد و ۱۵۳۷ و ۱۶۹۹ به بعد ص ۳۸۲ ج ۱

به شرح بیت ۵۱۶ همین دفتر مراجعه شود

چاره آن دل عطای مبدلیست	داد او را قابلیت شرط نیست
بلک شرط قابلیت داد اوست	داد لب و قابلیت هست پوست
اینک موسی را عصا ثعبان شود	همچو خورشیدی کفش رخشان شود
صد هزاران معجزات انبیا	کآن نگنجد در ضمیر و عقل ما
نیست از اسباب تصرف خداست	نیستها را قابلیت از کجاست
قابلی گر شرط فعال حق بُدی	هیچ معدومی به هستی نامدی
سنتی بنهاد و اسباب و طرق	طالبان را زیر این ازرق تتق
بیشتر احوال بر سنت رود	گاه قدرت خارق سنت شود
سنت و عادت نهاده با مزه	باز کرده خرق عادت معجزه
بی سبب گر عز بما موصول نیست	قدرت از عزل سبب معزول نیست
ای گرفتار سبب ^۱ بیرون میر	لیک عزل آن مسبب ظن میر
هر چه خواهد آن مسبب آورد	قدرت مطلق سببها بر درد
چشمشان باش گذاره از سبب	در گذشته از حجب از فضل رب
سرمه توحید از کحال حال	یافته رسته ز علت و اعتلال
لیک اغلب بر سبب راند نفاذ	تا بدانند طالبی جستن مراد
چون سبب نبود چه ره جوید مرید	پس سبب در راه می یابد پدید
این سبب ها بر نظرها پرده است	که نه هر دیدار صنعتش را سزااست

ج - س

تو روا داری خداوند سنی ^۲	که مرا مبعوض و دشمن رو کنی
گفت اسبابی پدید آرم عیان	از تب و قولنج و سرسام و سنان

۱- سبب: در اصطلاح فلسفه چیزی است که از وجود او وجود چیزی دیگر لازم آید و از عدمش عدم، در زبان سالکان و سائطی است که بین خلق و بین الله است. سالک باید، همواره توجه بمسبب بکند. پیر طریقت گفت: «سبب ندیدن جهل است: اما با سبب ماندن شرک است، از سبب بگذر تا بمسبب رسی دل در سبب مبند تا در خود برس.»

۲- سنی: بلند مرتبه

که بگردانم نظرشانرا ز تو
گفت یا رب بندگان هستند نیز
چشم‌شان باشد گذاره از سبب
سرمه^۱ توحید از کَحال حال
ننگرند اندر تب و قولنج و سل
ز آنک هر یک زین مرضها را دواست
هر مرض دارد دوا می‌دان یقین
چون خدا خواهد که مردی بفسرد
در وجودش لرزه بتهد که آن
چون قضا آید طبیب ابله شود
کی شود محجوب، ادراک بصیر
اصل بیند دیده چون اکمل بود

در مرضها و سبب‌های سه تو
که سبب‌ها را بدرند ای عزیز
در گذشته از حجب از فضل رب
یافته رسته ز علت و اعتلال
راه ندهند این سبب‌ها را بدل
چون دوا نپذیرد آن فعل قضاست
چون دواى رنج سرما پوستین
سردی از صد پوستین هم بگذرد
نه بجامه به شودنه از آشیان
و آن دوا در نفع هم گمره شود
زین سبب‌های حجاب گول گیر
فرع بیند چونکه مرد احوال بود

ج - س

که اثرها بر مشاعر ظاهرست
هست پنهان معنی هر داروی
چون نظر در فعل و آتش کنی
قوتی کآن اندرونش مضمهرست
چو به آثار اینهمه پیدا شدت
نه سبب‌ها و اثرها مغز و پوست
دوست گیری چیزها را از اثر
از خیالی دوست گیری خلق را

وین اثرها از مؤثر مخبرست
همچو سحر و صنعت هر جا دوی
گر چه پنهانست اظهارش کنی
چون بفعل آید عیان و مظهرست
چون تشد پیدا ز تأثیر ایزدت
چون بجوئی جملگی آثار اوست
پس چرا ز آثار هستی بی‌خبر
چون نگیری شاه غرب و شرق را

۱- سرمه توحید یعنی حال در اصطلاح سالکان، حال واردیست بر وقت که آنرا مزین کند چنانکه روح جسد را و ناچار وقت بحال محتاج باشد، زیرا که صفای وقت بحال باشد و قیامش - بدان - هجویری
توضیح: توحید در لغت تفرید است، و در اصطلاح اهل ذوق به تفرید وجود محض است مصباح الهدایه

این سخن پایان ندارد ای قباد حرص ما را اندرین پایان مباد
الانتظار موت الاحمر: در لطایف اللغات در زیر عنوان احمر چنین ضبط گردیده است: چهار
نوع مرگ است: مرگ سرخ، مرگ سیاه، مرگ سفید، مرگ زرد. قتل با شمشیر مرگ سرخ است.
ج - س

بیت شماره ۲۱۴۳ و ۳۲۴۰ به بعد - ص ۴۰۴ ج ۱

داستان مغز مغزی بشنوی	گر تو خود را بشکنی مغزی شوی
مغز و روغن را خود آوازی کجاست	جوز را در پوستها آوازه‌است
هست آوازش نهان در گوش نوش	دارد آوازی، نه اندر خورد گوش
ژغژغ آواز قشری کی شنود	گر نه خوش آوازیء مغزی بود
تا که خاموشانه بر مغزی زنی	ژغ ژغ آن زآن تحمل می‌کنی
و آن‌گهان چون لب حریف نوش شو	چند گاهی بی لب و بی گوش شو
خواجه یک روز امتحان کن گنگ باش	چند گفתי نظم و نثر و راز فاش
حرف میرانیم ما بیرون پوست ^۱	چون جهانی شبهت و اشکال دوست

ج - س

کو ز گفت و گو شود فریاد رس	عشق برد بحث را ای جان و بس
زهره نبود که کند او ماجرا	حیرتی آید ز عشق آن نطق را
گوهری از گنج او بیرون فتد	که بترسد گر جوابی وا دهد
تا نباید کز دهان افتد گهر	لب به بندد سخت او از خیر و شر

بیت ۱۳۵/ ص ۴۱۲ ج ۱

که بگیریم تا رسد دایه شفیق	طفل یکروزه همی داند طریق
کم دهد بی گریه شیر او رایگان	تو نمی‌دانی که دایه دایگان

۱- ژغ ژغ: صدای بهم خوردن دندانها بعلت سرما و لرزیدن است.

۲- بازبان بدون کلام با ارباب حال، در مقابل ارباب قال صحبت میداریم. در جای دیگر فرماید:

«ای خدا ما را ببخشای آن مقام کاندران بی حرف میروید کلام»

گفت (فیبکوا کثیراً)^۱ گوش دار
بیت شماره ۳۳۱۱ ص ۴۱۸ ج ۱
انت کالریح و نحن کالغبار
تو بهاری ما چو باغ سبز خوش
بیت ۳۰۳۳ ص ۴۳۲ ج ۱
غیر حق را گر نباشد اختیار
چون همی خائی تو دندان برعدو
گر ز سقف خانه چوبی بشکنند
هیچ خشمی آیدت بر چوب سقف
که چرا بر من زد و دستم شکست
کودکان خرد را چون میزنی
آنکه دزد مال تو گوئی بگیر
وانکه قصد عورت تو می کند
گر بیاید سیل و رخت تو برد
ور بیامد باد و دستارت ربود
خشم در تو شد بیان اختیار
گر شتربان اشتری را میزند
خشم اشتر نیست با آن چوب او
همچنین سگ گر براو سنگی زنی
سنگ را گر گیرد از خشم تو است
عقل حیوانی چو دانست اختیار

تا بریزد شیر فضل کردگار
تختفی الریح و غبراها چهار
او نهان و آشکارا بخشش
خشم چون می آیدت بر جرم دار
چون همی بینی گناه و جرم ازو
برتو افتد سخت مجروحت کند
هیچ اندر کین او باشی تو وقف
او عدو و خصم جان من بدست
چون بزرگان را منزّه می کنی
دست و پایش را بیر سازش اسیر
صد هزاران خشم از تو میدم
هیچ باسیل آورد کینی خرد
کی ترا با باد دل خشمی نمود
تا نگوئی جبر یا نه اعتذار
آن شتر قصد زننده می کند
پس زمختاری شتر برده است بو
بر تو آرد حمله گردد مثنی^۲
که تو دوری و ندارد بر تو دست
این مگو ای عقل انسان شرم دار

ج - س

دفتر پنجم بیت ۳۲۷۵ از ص ۳۲۸ ج ۱

۱- بقرآن کریم سوره ۹، آیه ۸۳ مراجعه شود. (فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا)
۲- سرنگون - برعکس قائم.

آنچ بپند آن جوان در آینه پیراندر خشت می‌بپند همه
در بیان آنکه تقدیر و قضا سلب‌کننده اختیار هست.

گفت دزدی شحنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حکم اله
گفت شحنه آنچه من هم می‌کنم حکم حق است ای دو چشم روشنم
از دکانی گر کسی تربی برد کین ز حکم ایزد است ای باخرد
بر سرش کوبی دو سه مشت ای کره حکم حقست اینکه اینجا باز نه
در یکی تره چو این عذر ای فضول می‌نیاید پیش بقالی قبول
چون بر این عذر اعتمادی می‌کنی بر حوالی اژدهائی می‌تنی
از چنین عذر ای سلیم نانبیل خون و مال و زن همه کردی سبیل
هر کسی پس سبالت تو برکند عذر آرد خویش را مضطرکند
حکم حق گر عذر می‌شاید ترا پس بیاموز و بده فتوی مرا
که مرا صد آرزو و شهوتست دست من بسته ز بیم و هیبت است
پس کرم کن عذر را تعلیم ده برگشا از دست و پای من گره
اختیاری کرده تو پیشه‌ کاختیاری دارم و اندیشه
ورنه چون بگزیده آن پیشه را از میان پیشه‌ها ای کدخدا
چونکه آید نوبت نفس و هوا بیست مرده اختیار آید ترا
چون برد یک حبه از تو یار سود اختیار جنگ در جانت گشود
چون بیاید نوبت شکر نعم اختیارت نیست و ز سنگی، تو کم

سلیم: آدم سلیم، بمار گزیده نیز اطلاق می‌شود.

ج - س

دفتر پنجم - بیت ۷۸۰ - ص ۳۵۳ ج اول

ای مبدل کرده خساکی را بذر خساکِ دیگر را بکرده بوالبشر

۱- بیاموز: در شرح مثنوی فاتح الابیات و منهج الغوی این کلمه را تعلّم ترجمه کرده‌اند یعنی (مطالعه کن این سؤال را). باین موضوع در کتاب فیه مافیة به نسخه خطی کتابخانه ایالتی اشاره شده است. در کتاب گللهائی از گلستان ایران نیز نقل شده است.

بسمه تعالی

دفتر ششم

دفتر ششم در بیت ۶۸ چنین آمده است: «مثنوی را معنوی بینی و بس» ص ۳۰ در مقدمه توضیح داده شده است.

بیت شماره ۳۵۰۲:

لا تُطَرِّقْ^۱ فی هواک سل سیل من جناب اللّٰه نحو السلسیل
بیت دوم: شرح این بیت در مقدمه مجلد اول است.

ای حیات دل حسام‌الدین بسی میل می‌چوشد به قسم سادسی
گشت از جذب چو تو علامه‌ای در جهان گردان حسامی نامه‌ای
پیش کس می‌آرمت ای معنوی قسم سادس در تمام مثنوی
ابیات شماره ۲۰۰۱ به بعد

دو دهان داریم گویا همچو نی یک دهان نالان شده سوی شما
یک دهان نالان شده سوی شما نیک داند هر که او را منظر است
دمدم این نای از نی‌های اوست های و هوی روح، از هیهای اوست
گر نبود نالش نی را ثمر^۲ نی جهان را پُر نکردی از شکر
با که خفتی از چه پهلوی خاستی کاین چنین پر جوش چون دریاتستی
با آبیت^۳ عند ربی خواندی در دل دریا آتش رانیدی
ای ضیاء الحق حسام دین و دل کی توان اندود خورشیدی بگل

ص ۴۸

۱- تَطَرَّقَ الیه: جویاشد، طلب کرد

۲- بشرح بیت‌های ۲۷ و ۲۸ دفتر اول مراجعه شود.

۳- بدفتر اول و شرح بیت ۱۳۷ به بعد مراجعه فرمایید.

صییت ۲۴۲۹: حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود

در پس موسی شدم تا کوه طور هر سه مان گشتیم ناپیدا ز نور
 هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب بعد از آن ز آن نور شد یک فتح باب
 نور دیگر از دل آن نور رست بس ترقی جست آن ثانی اش چیست
 هم من و هم موسی و هم کوه طور هر سه گم گشتیم از آن اشراق نور
 بعد از آن دیدم که، که^۱ سه شاخ شد چونکه نور حق در او نفاخ شد
 وصف هیبت چون تجلی زد برو می شکست^۲ از هم همی شد سوسو
 آن یکی شاخ که آمد سوی^۳ یم^۴ گشت شیرین آب تلخ همچو سم
 تجلی: نور مکاشفه ایست که از باری تعالی دل عارف ظاهر گردد و دل رامی سوزاند و هم
 مدهوش میگرداند.

تجلی کن که تا سرمست گردند کند اجزای عالم مست و شوری
 ص ۱۹

بیت ۲۲۹۷

کو هنر کو من کجا دل مستوی اینهمه عکس توست و خود توی
 عکس: مراد از عکس مظاهر تجلیات الهی است.
 عکس روی تو که در آئینه جام افتاد صوفی^۵ اندر طلبت در طمع خام افتاد
 ص ۷۳

بیت شماره ۱۸۱۰:

همچنین اجزای مستان وصال حامل از تمثالها و حال و قال
 در جمال^۵ حال و امانده دهان چشم غایب گشته از نقش جهان

۱- منظور از کوه، طور سیناست، رجوع شود به شرح بیت‌ها ۲۶ - دفتر اول
 ۲- گسیختن - پاره شد - کندن
 ۳- یم: بمعنی دریا
 ۴- پشمینه پوش - درویش
 ۵- وصال یعنی اتصال یافتن، چون سر بحق متصل گشت، جز حق نه بیند و نفس را چنان

آن موالید^۱ از ره این چاره نیست لاجرم منظور این ابصار نیست
 زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست وین عبارت جز پی ارشاد نیست
 جمال: ظاهر کردن کمال معشوق است از جهت استغنای از عاشق و نیز بمعنای
 اوصاف لطف و رحمت خداوند است.

بیت ۹۳۰:

آفتاب اندر فلک کثر می جهد در سیه روئی خسوفش می دهد
 بیت ۱۵۴۹:

شکر کن که زنده پرتو نزد کآنک زنده رد کند حق کرد رد
 ص ۱۷۶

بیت ۴۳۶۰ به بعد:

آن بود لطف^۲ خفی کو را صمد نار بنماید خود آن نوری بود
 نیست مخفی مزد دادن در تقی ساحران را اجر بین بعد از خطا
 نیست مخفی وصل اندر پرورش ساحران را وصل داد و در برش
 نیست مخفی سیر با پای روا ساحران را سیر بین در قطع پا
 عارفان ز آنند دایم آمنون که گذر کردند از دریای خون

ص ۱۹۸

بیت ۴۳۶:

دانه چندی نهاده بر زمین و آن صیاد آنجا نشسته در کمین
 در بیت فوق در کلمه صیاد، تشدید حذف گردیده است.

ص ۱۹۸

در خود بطوری غایب گرداند، که از کس خبر ندارد.

۱- موالید: حال عرفانی، بوجد آمدن با اصطلاح معروف شطحیات که مقابل موالید ثلاثه عالم محسوس است. بدفتر اول بیت ۱۲۸۷ مراجعه شود.

۲- لطف: آنچه بنده را بطاعت حق نزدیک کند و از معاصی دور کند، لطف گویند.

بیت ۳۳۵۲:

ای رخ شاهان بر من بیذقی نیم اسپم در رباید بی حقی
یکی دیگر از اصطلاحات مولوی کلمه نیم است، مانند نیم خرگوش، نیم جان نیم
اسب چنانکه گفته شد.

ص ۱۹۹

بیت ۴۰۶۷:

زنده زین دعوی بود جان و تنم من از این دعوی چگونه تن زنم
خواب می بینم ولی در خواب نه مدّعی هستم ولی کذاب نه
اگر مرا صد بار تو گردن زنی همچو شمعم برفروزم روشنی
تیغ هست از جان عاشق گرد روب ز آنک سیف افتاد نَحَا، لَذْنُوب
نظیر این مفهوم را حافظ آورده است:
حجاب چهره جان می شود عبارتتم خوش آن دمی که از این چهره پرده درفکنم

ص ۲۰۰

بیت ۱۸۲۸:

از کپی خویان کفران که دریغ بر نبی خویان نثار مهر و میغ
آن لجاج کفر قانون کپیست و آن سپاس و شکر منهاج نبیست

ص ۲۱۶

ص ۲۷۲ ج اول. برای مزید فایده بدفتر ششم ابیات شماره ۳۵۳ و ۳۶۵ مورد مطالعه
قرار گیرد.

کَلِمَاهُمْ أَوْ قَدُوا نَارَ الْوُغَى اَطْفَأَ اللَّهُ نَارَهُمْ حَتَّى انطفا

۱- تیغ هست را، شرح مثنوی فاتح الابیات، شمشیر وجود حقیقی گفته است.

۲- اشارت بدان آورد «كَلِمًا أَوْ قَدُوا نَارَ الْحَرْبِ أَطْفَأَ اللَّهُ، سورة مائد آیه شصت و چهار ترجمه: هر گاه که آتشی افروزند برای جنگ کردن خدای آن آتش را خاموش میکند.

عزم کرده که دلا آنجا مه ایست	گشته ناسی ز آنک اهل عزم نیست
چون نبودش تخم صدقی کاشته	حق بر او نسیان آن بگماشته
گر چه بر آتش زنه دل میزند	آن ستارش را کف حق میکشد
شرفه ^۱ بشنید در شب معتمد	برگرفت آتش زنه کآتش زند
دزد آمد آن زمان پیشش نشست	چون گرفت آن سوخته میکرد پست
می نهاد آنجا سرانگشت را	تا شود استاره آتش فنا
خواجه می پنداشت کز خود می مرد	این نمیدید او که دزدش می کشد
خواجه گفت این سوخته نمناک بود	می مرد استاره از تریش زود
بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش	می ندید آتش کشی را پیش خویش
این چنین آتش کشی اندر دلش	دیده کافر نبیند از عمش
چون نمیداند دل داننده ای	هست با گردنده گرداننده ای

ص ۲۷۷ ج اول الف: بیت ۲۱۷ بعد، ب: ۴۴۳ بعد رجوع فرماید

همچو آن اصحاب کهنه از باغ جود	می چرم ایقاظ ^۲ نی بل هم رقود
خفته باشم بر یمین یا بریسار	برنگردم جز چو گو بی اختیار
هم به تقلیب تو تا ذات الیمین	یا سوی ذات الشمال ای رب الدین
صد هزاران سال بودم در مطار	همچو ذرات هوا، بی اختیار
گر فراموشم شدست آن وقت و حال	یادگار هست در خواب ارتحال
می رهم زین چار میخ چار شاخ	می جهم در مسرح جان زین مناخ
شیر آن ایام ماضیهای خود	می چشم از دایه خواب ای صمد
جمله عالم ز اختیار و هست خود	می گریزد در سر سرمست خود

۱- شرفه بمعنی صدا و آواز است در شعر فارسی - فرهنگ معین جلد دوم.

۲- ایقاظ رجوع شود بقرآن کریم سوره ۱۸، آیه ۱۷، وَتَحْسَبُهُمْ اِيقَاطاً وَهُمْ رُقُودٌ ترجمه چنان بودند که بیدارشان می پنداشتند ولی خفتگان بودند، رجوع شود به مجلد اول از صفحه ۲۷ به بعد

خویش را در خواب کن زین افتکار سر ز زیر خواب در یقظت برآر
همچو آن اصحاب کهف ای خواجه زود رو بایقظاً که تحسبهم رقود
فاتح الابیات در دفتر ششم در شرح بیت شماره ۳۳۲۰ می گوید:

آن طرف که دل اشارت می کند چون زبان یا هو عبارت می کند
او مع اللّٰه است بی کوکو همی کاش جولاهانه ما کو گفتمی
عقل ما کو تا به بیند غرب و شرق روحها را میزند صد گونه برق

و دفتر ششم از ابیات ۲۰۰ و ۴۰۱ به بعد ص ۳۳۰ ج اول

الغیاث ای تو غیاث المسنعیث زین دو شاخه اختیارات خبیث
من ز دستان و ز فکر دل چنان مات گشتم که بماندم از فغان
من که باشم چرخ با صد کار و بار زین کمین فریاد کرد از اختیار
کای خداوند کریم و برد بار ده امانم زین دو شاخه اختیار
جذب یکراره صراط المستقیم به ز دو راه تردّد ای کریم
پس بگفتند آن امیران کین فنیست از عنایتهاش کار جهد نیست
قسمت حق است مه را روی نغز داده بخت است گل را بوی نغز
ورنه آدم کی بگفتی با خدا ربّنا انا ظلمنا نفسنا
خود بگفتی کین قضا از بخت بود چون قضا این بود حزم ما چه سود
همچو ابلیسی که گفت اغویتنی تو شکستی جام و ما را میزنی
گفت سلطان بلک آنچ از نفس زاد ریع تقصیرست و دخل و اجتهاد
بل قضا حقست و جهد بنده حق هین مباش اعور چو ابلیس خلق

ج - س

دفتر ششم بیت شماره ۴۰۱۶ - ص ۳۳۵ ج اول شاهد مثال ندارد

بیت ۲۰۴۶ ص ۳۳۲ ج اول

گفت پیغمبر صباحی زبید را کیف اصبحت ای صحابیء با صفا
گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت کونشان از باغ ایمان گر شگفت

گفت تشنه بودام من روزها شب نخفستم ز عشق و سوزها
تا ز روز و شب گذر کردم چنان که ز اسپر بگذر نوک سنان
زید: در بیت فوق زید بن حادّی پسر خوانده حضرت رسول (ص) است برای مزید اطلاع
نیست به کتاب تاریخ سیر ترجمه قرآن تألیف نگارنده، صفحه ۲۶ تعلیقات مراجعه بشود.

ج - س

دفتر ششم بیت ۳۶۶۷ ص ۳۳۶ ج اول
صد کتاب ارهست جزیک باب نیست صد جهت را قصد جز محراب است
این طرق را مخلصش یک خانه نیست این هزاران سنبل از یک دانه است
گونه گونه خوردنیها صد هزار جمله یک چیز است اندر اعتبار
از یکی چون سیر گشتی تو تمام سرد شد اندر دلت پنجه طعام
دفتر ششم بیت ۳۷۵۵ ص ۳۳۷ ج اول
پس حقیقت حق بود معبود کلّ گز پی ذوقست سیران سُبُل
لیک بعضی رو سوی دم کرده اند گر چه سر اصلست سرگم کرده اند
لیک آن سرپیش این ظالان گم میدهد دادسری از راه دم
آن ز سر می یابد آن داد این زدم قوم دیگر پا و سر کردند گم
چونکه گم شد جمله جمله یافتند از کم آمد، سوی کل بشتافتند
حق: مراد از حق خداوند میباشد و آنچه خداوند بر خود واجب کرده است حق گویند
رجوع شود به کشف المحجوب

ص ۵۰

دفتر ششم بیت ۱۸۵۵ ص ۳۴۱ ج اول
۱۸۵۵ تا خم یکرنگی عیسیء ما بشکند نرخ خم صد رنگ ما
۱۸۵۶ کآن جهان همچون نمکسار آمد است هر چه آنجا رفت بی تلوین شدست
۱۸۵۷ خاک را بین خلق رنگارنگ را می کند یک رنگ اندر گورها
۱۸۵۸ این نمکسار جسونم ظاهرست خود نمکسار معانی دیگرست

۱۸۵۹ آن نمکسار معانی معنویست
 ۱۸۶۰ این نوی را کهنگی ضدش بود
 آنچنانکه از صقل نور مصطفی
 از جهود و مشرک و ترسا و مغ
 صد هزاران سایه کوتاه و دراز
 نه درازی ماند نه کوتاه نه پهن
 لیک یکرنگی که اندر محشر است
 که معانی آن جهان صورت شود
 گردد انکه فکر نقش نامها
 این زنان سرها مثال گاو پیس
 نوبت صد رنگی است و صد دلی
 یبعتُ الناس علی نیاتِهِم، مردم با نیات شان براگیخته می شود.

دفتر ششم بیت ۱۹۲۰ ص ۳۵۲ ج اول

از حجب چون حس سمعش درگذشت
 که بود کان حس چشمش ز اعتبار
 چون گذارده شد حواسش از حجاب
 شد سرافراز و زگردون برگذشت
 ز آن حجاب^۱ غیب هم یابد گذار
 پس پیایی گردش دید و خطاب

ج - س

بیت ۳۴۱۳ ص ۳۵۸ ج اول

گر خفاشی رفت در کور و کبود
 باز سلطان دیده را باری چه سود

۱- بطنه بمعنی آستر لباس است و اشاره به آیه یوم تبلی السرائر، روزیکه نهانها امتحان شوند پس برای او نه نیروئی است که آنها را بپوشاند و نه کمکی، مراد از سرائر اعمال و افکار آدمی است و امتحان شدن آنها توأم با ظهور حقایق آنهاست. قاموس قرآن جلد سوم.

کور و کبود ز اصطاحات خاص مولانا است که قبلاً گفته شده است.

دفتر ششم بیت ۹۰ ص ۳۷۶

چون زمین زین برف در پوشد کفن	تسیغ خورشید حسام‌الدین بزن
هین برار از شرق سیف اله را	گرم کن ز آن شرق این درگاه را
برف را خنجر زند آن آفتاب	سیلها ریزد ز که‌ها بر تراب
ز آنک لاشرقیست و لاغربیست او	با منجم روز و شب حریست او
که چرا جز من نجوم بی‌هدی	قبله کردی از لیثمی و عمی
ناخوشت آید مقال آن امین	در نُبی که لاَحَب الِافْلین ^۱
از قزح در پیش مه بستی کمر	ز آنهمی ورنجی ز وانشق القمر ^۲
منکری این را که شمس کُورت	شمس پیش تست اعلی مرتبت ^۳
از ستاره دیده تصریف هوا	ناخوشت آید ازا النجم هوی
خو مؤثرتر نباش مه زنان	ای بسا نان که ببرد عرق جان
خود مؤثرتر نباشد زهره ز آب	ای بسا آبا که کرد او تن خراب
مهر آن در جان تست و پند دوست	می‌زند بر گوش تو بیرون پوست
پسند ما در تو نگیرد ای کلان	پسند تو در ما نگیرد هم بدان
جز مگر مفتاح خاص آید ز دوست	که مقالید السّموات آن اوست
این سخن همچون ستاره‌ست و قمر	لیک بی فرمان حق ندهد اثر
این ستاره بی‌جهت تأثیر او	می‌زند بر گوش‌های وحی جو
کی بیابد از جهت تا بی‌جهت	تا ندرّاند شما را گرگ مات
آنچنانکه لمعه در پاش اوست	شمس دنیا در صفت خفّاش اوست

۱- قرآن کریم سوره انعام آیه ۷۶ در مورد حضرت ابراهیم است.

۲- سوره القمر آیه اول: نزدیک شد قیامت و شکاف برداشت.

۳- سوره النجم، قسم بستاره چون فرو شود یا برآمد آیه اول.

هفت چرخ ازرقی در رِق ^۱ اوست	پیک ما اندر تب و در دَق اوست
زهره چنگ مسئله در وی زده	مشری با نقد جان پیش آمده
در هوای دستبوس او زحل	لیک خود را می‌نبیند آن محل
دست و پا مریخ چندین خست از او	و آن عطارد صد قلم بشکست از او

ج - س

بیت ۱۳۱۷ دفتر ششم ص ۳۸۱ ج ۱ شاهد مثال ندارد

بیت ۴۲۹۱ ص ۳۸۷ ج ۱

با خلیل آتش گل و ریحان و ورد	باز بد نمرودیان مرگشت و درد
بیت شماره ۷۶۰ ص ۴۰۷ ج ۱	

هست انجیر این طرف بسیار خوار	گر رسد مرغی قنق ^۲ انجیر خوار
بیت شماره ۱۴۵۹ ص ۴۱۹ ج ۱	

نقش چون کف کی بجنبد بی زموچ	خاک بی بادی کجا آید براوج
چون غبار نقش دیدی باد بین	کف چو دیدی قلزم ایجاد بین

دفتر ششم بیت ۱۵۲۳ و ۲۲۴۶ و ۳۱۹۷ و ۴۵۷۹ ص ۴۲۸ ج ۱

چون شدی بی خود هر آنچ تو کنی	ما (رمیت از رمیت) ایمنی ^۴
آن ضمان برحق بود نه برامین	هست تفصیلش بفقہ اندر مبین

ج - س

(ما رمیت از رمیت) بی ویست	همچنین قال الله از صمتش بجست
تا بود دارو و ندارد او عمل	چونکه شد فانی کند دفع علل

ج - س

۱- رِق به کسر اول بمعنی بندگی است.

۲- رجوع شود بفرهنگ اصطلاحات نجومی. ص ۳۴۴، زهره، ناهید Venus

۳- قُنق: بزبان ترکی مهمان را گویند. قُلزم عربی است بمعنی رود بزرگ.

۴- مَارْمِیتِ إِذْرَمِیتَ وَلَکِنَّ اللّٰهَ بَیْ سُوْرَةِ الْاَنْفَالِ، تو نینداختی چون انداختی ولیکن خدا انداخت.

ما رمیت اذ رمیت خواجه است
خدمت او خدمت حق کردنت

دیدن او دیدن خلق شدست
روز دیدن، دیدن این روز نست

ج - س

صد هزاران مرد پنهان در یکی
(ما رمیت اذ رمیت) فتنه
آفتابی در یکی ذره نهان
ذره ذره گردد افلاک و زمین

صد کمان و تیر درج ناوکی
صد هزاران خرمن اندر خفته
ناگهان آن ذره بگشاید دهان
پیش آن خورشید چون جستاز کمین

ج - س

بیت ۲۸۳۵ دفتر ششم

گفت حقش ای کمند انداز بیت

بیت شماره ۴۰۳ ص ۴۲۹ ج ۱

گفت سلطان بلک آنچه از نفس زاد
ورنه آدم کی بگفتی با خدا
خود بگفتی کین گناه از بخت بود
همچو ابلیسی که گفت (اغویتنی)
بل قضا حق است و جهد بنده حق
در تردد مانده ایم اندر دوکار
این کنم یا آن کنم او کی گود
هیچ باشد این تردد در سرم
این تردد هست که به موصل روم
پس تردد را بیاید قدرتی
بر قضا کم نه بهانه ای جوان
خون کند زید و قصاص او بعمر و
گرد خود برگرد و جرم خود ببین

ربیع تقصیر است و دخل اجتهاد
رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا
چون قضا این بود حزم ما چه سود
توشکستی جام و ما را می زنی
هین مباش اعور چو ابلیس خلق
این تردد کی بود بی اختیار
که دو دست و پای او بسته بود
که روم در بحر یا بالا پرم
یا برای سحر تا بابل روم
ونه آن خنده بود بر سبلی
جرم خود را چون نهی بر دیگران
می خورد عمر و و بر احمد حد خمر
جنبش از خور بین و از سایه مبین

که نخواهد شد غلط پاداش میر
 چون عمل خوردی نیآمد تب بغیر
 در چه کردی جهد کآن واتو نگشت
 فعل تو که زاید از جان و تنت
 فعل را در غیب صورت می‌کنند
 دارکی مانند بدزدی لیک آن
 در دل شحنه چو حق الهام داد
 تا تو عالم باشی و عادل قضا
 چونک حاکم این کند اندر گزین
 چون بکاری جو نروید غیر جو
 جرم خود را برکسر دیگر منه
 جرم بر خود نه که تو خورد کداشتی
 رنج را باشد سبب بدکردنی
 آن نظر در بابت چشم احول کند
 متهم کن نفس خود را ای فتی

خضم را میداند آن میر بصیر
 مزد روز تو نیآمد شب بغیر
 تو چه کاریدی که نامد ریع کشت
 همچو فرزندت بگیرد دامت
 فعل دزدی را نه داری میزنند
 هست تصویر خدای غیب دان
 که چنین صورت بساز از بهر داد
 نا مناسب چون دهد داد و سزا
 چون کند حکم الحاکمین این حاکمین
 قرض تو کردی ز که خواهی گرو
 هوش و گوش خود بدین پاداش ده
 با جزا و عدل حق کن آتشی
 بذر فعل خود ساس از بخت نی
 کلب را کهدانی و کاهل کند
 متهم کم کن جزاء عدل را

ج - س

ابیات دفاتر مثنوی

مأخوذه از پاورقیها

جلد دوم تفسیر مثنوی مولوی

بسمه تعالی

شواهد شعری در مجلد ثانی

دفتر اول

* صفحه ۳- بیت الف / ۲۶۴۹، ب / ۲۶۶۵

الف / تا ابد هرچه بود او پیش پیش درس کرد از عِلْمِ الاسماءِ خویش

ب / این که جان ما ز روح یافتست پیش پیش از خاک آن میتافتست

* صفحه ۱۴- بیت الف / ۱۰۱۵، ب / ۲۴۲۵، ج / ۲۵۸۲

الف / تا نداند شیر علم دین کشید تا نگردد گرد آن قصر مشید

ب / زُیْنُ لِلنَّاسِ حق آراستست ز آنچه حق آراست چون دانند جست

ج / تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید از دریچه عاقبت دانند دید

* صفحه ۴۱، ۴۲- بیت ۱۳۵ - ۱۴۳

گفتمش پوشیده خوشتر سربار خود تو در ضمن حکایت گوش دار

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

گفت مکشوف و برهنه و بی غلول بازگو دفعم مده ای بوالفضول

پرده بردار و برهنه گو که من می نخسیم با صنم با پیرهن

۱- آموخت بآدم همه نامها را پس عرضه کرد ایشانرا بر فرشتگان سوره دوم آیه ۲۹ پس آدم معلم آنها گردید، در مورد برتری پیامبران و اولیاء بر فرشتگان بشرح بیت ۳۲۲۷ دفتر دوم و به کتاب کشف النجوب ص ۲۳۹ به بعد مراجعه کرد.

گفتم ار عریان شود او در عیان
 آرزو میخوایه لیک اندازه خواه
 فتنه و آشوب و خون ریزی مجو
 نی تیومانی، نی کنارت، نی میان
 برتباد کوه را یک برگ کاه
 بیش از این از شمس تبریزی مگو

صفحه ۴۵ و ۴۶ - بیت الف / ۱۵۳۱، ب / ۲۲۸۸، ج / ۳۱۶۸، د / ۳۵۹۵
 الف / سیل چون آمد بدریا بحر گشت
 ب / شوی گفتش چند جوئی دخل و گشت
 ج / باز آن جان چونکه محو عشق گشت
 د / بعد از آن می رانندشان در دشتها
 * صفحه ۷۵ - بیت ۱۲۷۹

اخترانی تافته بر چار طاق
 لحظه لحظه مبتلای احتراق^۱

* صفحه ۷۷ - بیت ۱۴۹۹

اخترانی تافته بر چار طاق
 لحظه لحظه مبتلای احتراق

* صفحه ۹۵ - بیت ۹۱۷

بس گریزند از بلا سوی بلا
 پس جهند از مار سوی ازدها

* صفحه ۹۸ - بیت ۳۸۴

بس ستاره آتش از آهن جهید
 و آن دل سوزیده پذیرفت و کشید

۱- احتراق اجتماع سیاره است با آفتاب در صورتیکه فاصله سیاره تا خورشید ۱ دقیقه یا کمتر باشد، بیشتر برای عطارد که به خورشید نزدیکتر است روی میدهد احتراق ماه را اجتماع میگویند.

* صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳ بیت ۱۳۷۵

کشتش این، کار عقل و هوش نیست	شیر باطن سخره خرگوش نیست
دوزخ است این نفس و دوزخ ازدهاست	کو بدریاها نگرده کم و کاست
هفت دریا را در آشامد هنوز	کم نگرده سوزش آن خلق سوز

* صفحه ۱۰۳ - از بیت ۱۳۸۰ به بعد

عالمی را لقمه کرد و درکشید	معه‌اش نعره زنان «هل منّ مزید»
حق قدم بر وی نهاد از لامکان	آنگه او ساکن شود از کن فکان
چونک جزو دوزخست این نفس ما	طبع کل دارند جمله جزوها

* صفحه ۱۱۴ و ۱۱۵ بیت ۲۱۰۴ - ۲۰۹۰

خواب بردش مرغ جان‌ش از حبس رست	چنگ و چنگی را رها کرد و بجست
گشت آزاد از تن و رنج جهان	در جهان ساده و صحرای جان
جان او آنجا سرایان ماجرا	کاندر اینجاگر بماندندی مرا
خوش بدی جانم درین باغ و بهار	مست این صحرا و غیبی لاله زار
بی سر و بی پا سفر می کردم	بی لب و دندان شکر می خوردمی
ذکر و فکری فارغ از رنج دماغ	کردمی با ساکنان چرخ لاغ
چشم بسته عالمی می دیدمی	ورد و ریحان بی کفی می چیدمی
مرغ آبی غرق دریای غسل	عین ایوبی شراب مغتسل
که بدو ایوب از پا تا بفرق	پاک شد از رنجه‌ها چون نور شرق
کان زمین و آسمان بس فراخ	کرد از تنگی دلم را شاخ شاخ
وین جهانی کاندین خوابم نمود	از گشایش پر و بالم را گشود
این جهان و راهش ار پیدا بدی	کم کسی یک لحظه آنجا بدی
امر می آمد که نی طامع مشو	چون ز پایت خار بیرون شد برو

مول مولی میزد آنجا جان او در فضای رحمت و احسان او

* صفحه ۱۱۶، ۱۱۹ - بیت ۲۰۷۰ - ۲۰۶۷

گر بر آن آتش بماندی آدمی	بس خرابی درفتادی و کمی
این جهان ویران شدی اندر زمان	حرصها بیرون شدی از مردمان
استون اینعالم ای جان غفلت است	هوشیاری اینجهان را آفتست
هوشیاری ز آن جهانست و چو آن	غالب آید پست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یخ	هوشیاری آب و این عالم و سخ
ز آن جهان اندک ترشح میرسد	تا نغزد در جهان حرص و حسد
گر ترشح بیشتر گردد ز غیب	نی هنر ماند در اینعالم نه عیب

* صفحه ۱۳۳ بیت ۲۱۷۲

پیر چنگی کی بود خاص خدا جندا ای سر پنهان حبا

* صفحه ۱۶۹ و ۱۷۰ - بیت ۷۷۸ - ۷۷۳

مادر بتهها بت نفس شماست	ز آنک آن بت مار و این بت اژدهاست
آهن و سنگست نفس و بت شرار	آن شرار از آب می گیرد قرار
سنگ و آهن ز آب کی ساکن شود	آدمی با ایندو کی ایمن بود
بت سیاهها بست اندر کوزه	نفس بر آب سیه را چشمه
صد سبو را بشکند یک پاره سنگ	و آب چشمه میزهاند بی درنگ
بت شکستن سهل باشد نیک سهل	سهل دیدن نفس را جهلست جهل

* صفحه ۲۰۱ - بیت ۳۱۸۷-۳۱۸۹

اولیا اصحاب کهنند ^۱ ای عنود	در قیام و در تقلب هم رقود
می‌کشدشان بی تکلف در فعال	بی خبر ذات الیمین ذات الشمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن	چیست آن ذات الشمال اشغال تن

* صفحه ۲۰۳ - بیت ۱۴۷۹

کر گشاید دل سرانبان راز	جان بسوی عرش آرد ترک تاز
-------------------------	--------------------------

* صفحه ۲۰۴ - بیت ۱۸۲۶

طوطئی مرده چنان پرواز کرد	کافتاب شرق ترکی تاز کرد
---------------------------	-------------------------

* صفحه ۲۰۸ - بیت ۷۹۰

اندر آ اسرار ابراهیم بین	کو در آتش یافت سرو یاسمین
--------------------------	---------------------------

* صفحه ۲۵۷ - بیت ۱۳۰۴

چونک شیر اندر بر خویشش کشید	در پناه شیر تا چه می‌دوید
چونک در چه بنگریدند اندر آب	اندر آب از شیر و او در تافت تاب
شیر عکس خویش دید از آب تفت	شکل شیری در برش خرگوش زفت
چونک خصم خویش را در آب دید	مرو را بگذاشت و اندر چه جهید
در فتاد اندر چهی کوکنده بود	ز آنک ظلمش در سرش آینده بود
چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان	این چنین گفتند جمله عالمان
هرک ظالمتر چش با هول تر	عدل فرمود ست بتر را بتر

۱- سوره اصحاب کف: آیه شماره ۲۴ و لبثوا فی کَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنٍ وَاَزْدَادُوْا ثَعْلًا، درنگ کردند در غارشان سیصد سال و افزودند نه را.

بسمه تعالی

دفتر دوم

* صفحه ۴ - بیت الف / ۲۰۹، ب / ۲۵۶۴

الف / گفت پالانش فرو نه پیش پیش	داروی منبل بنه بر پشت ریش
ب / چون شما این جمله آتش های خویش	بهر حق کشتید جمله پیش پیش

* صفحه ۱۰ - بیت شماره ۳۶۹۰

یک در متان میشود چار المراد	چار دشمن میشود یک، ز اتحاد
-----------------------------	----------------------------

* صفحه ۴۵ و ۴۶ - بیت ۱۲۶۹

هین مگو فردا که فرداها گذشت	تا بکلی نگذرد ایام کشت
-----------------------------	------------------------

* صفحه ۹۵ و ۹۶ - بیت ۳۴۷۲

چون نباشد خوی بد محکم شده	کی فروزد از خلاف آتش کده
با مخالف او مدارائی کند	در دل او خویش را جائی کند
ز آنک خوی بد بگشتست استوار	مور شهوت شد ز عادت همچو مار
مار شهوت را بکش در ابتدا	ورنه اینک گشت مارت ازدها

* صفحه ۱۴۱ و ۱۴۲ - بیت ۲۷۷۹ - ۲۷۷۱

آن یکی میرفت در مسجد درون	مردم از مسجد همی آمد برون
گشت پیرسان که جماعت را چه بود	که ز مسجد می برون آیند زود
آن یکی گفتش که پیغمبر نماز	با جماعت کرد و فارغ شد ز راز

چونک پیغمبر بدادست السلام آه او میداد از دل بوی خون تو بمن ده و آن نماز من ترا او ستد آن آه را بسا صد نیاز که خریدی آب حیوان و شفا شد نماز جمله خلقان قبول	تو کجا در میروی ای مرد خام گفت آه و دود از آن آه شد برون آن یکی از جمع گفت این آه را گفت دادم آه و پذیرفتم نماز شب بخواب اندر بگفتش مافی حرمت این اختیار و این دخول
--	---

* صفحه ۱۴۸ و ۱۴۹ - بیت الف / ۴۷۵ - ۳۷۳، ب / ۱۹۶۱ - ۱۹۵۰

آن خروشنده بنوشد نعمتم چو نش کردم بسته دل بگشایمش چون گریست از بحر رحمت موج خاست	الف / چون بگریانم بجوشد رحمت گر نخواهم داد خود نمایمش رحمتم موقوف آن خوش گریهاست
---	---

رحمت کلی قوی تر دایه ایست تا کی آن طفل او گریان شود تا بنالید و شود شیرش پدید تا بجوشد شیرهای مهرهاش در غم ما اندیک ساعت تو صبر اندرین پستی چه بر چفسیده می کشد گوش تو قعر سُفل آن ندا میدان که از بالا رسید بانگ گرگی دان که او مردم درد این بلندیهاست سوی عقل و جان	ب / زاری و گریه قوی سرمایه ایست دایه و مادر بهانه جو بود ظل حاجات شما را آفرید گفت (أدْعُوا اللَّهَ) بی زاری مباش هوی هوی باد و شیر افشان ابر «فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ» نشنیده ترس نومیدیت دان آواز غول هر ندائی که ترا بالا کشید هر ندائی که ترا حرص آورد این بلندی نیست از زوی مکان
---	---

※ صفحه ۲۰۳ - بیت ۳۳۴۱

با دم شیری تو بازی میکنی بر ملایک ترک تازی میکنی

※ صفحه ۲۱۱ - بیت ۲۳۶۷

کور شناسد نه از بی چشمی است بلک این ز آنست کز جهلست مست
نیست خود بی چشم ترکوا از زمین این زمین از فصل حق شد خصم بین
نور موسی دید و موسی را شناخت خسف قارون کرد قارون را شناخت
ز حف کرد اندر هلاک هر دعی فهم کرد از حق که «یا ارض ابلعی»
خاک و آب و باد و نار با شرر بی خبر با ما و با حق با خبر

※ صفحه ۲۱۵ - بیت ۲۷۲ - ۲۷۳

ای برادر تو همان اندیشهء مابقی تو استخوان و ریشه
گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری، تو هیمة گلخنی

بسمه تعالی

دفتر سوّم

* صفحه ۴۸ - از بیت ۴۰۲۰ به بعد

لاف و غَرّه ژاژ خارا کم شنو با چنین‌ها در صف هیجامرو
'ز انک (زاد و کم خبالا) گفت حق کز رفاق سست برگردان ورق
که گرایشان با شما همره شوند غازیان بی مغز هم چون که شوند

* صفحه ۹۵ - بیت ۷۸۲

گشت مستک آن گدای ژنده دلق از سجود و از تحیرهای خلق
مال مار آمد که دوری زهر هاست آن قبول و سجده خلق اژدهاست

* صفحه ۱۰۳ - از بیت ۴۰۵۳ به بعد

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش بنموده‌اند
چون فرشته و عقل کایشان یک بدند بهر حکمتهاش دو صورت شدند
دشمنی داری چنین در سر خویش مانع عقلست و خصم جان خویش
یک نفّس حمله کند چون سوسمار پس بسوراخی گریزد در فرار
در دل او سوراخها دارد کنون سر زهر سوراخ می‌آرد برون
نام پنهان گشتن دیو از نفوس و اندر آن سوراخ رفتن شد خنوس

* صفحه ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹ - بیت ۴۱۸۱ - ۴۱۶۴

بنگر اندر نخودی در دیگ چون می‌جهد بالا چو شد ز آتش زبون
هر زمان نخود برآید وقت جوش بر سر دیگ و برآرد صد فروش

لَوْ خَرَّ جَوَانِيكُم مَّازَادَ وَ كُفَّ إِلَّا خَبَالًا، اگر با شما برای جنگ بیرون می‌آمدند، در شما

نمی‌افزودند مگر فساد، قرآن کریم سوره نهم آیه ۴۷

که چرا آتش بمن در میزنی
می‌زند کفلیز کدبانو که نی
ز آن بجوشانم که مکروه منی
تا غذی گردی بیامیزی بجان
آب میخوردی به بستان سبز و تر
رحمتش سابق بدست از قهر ز آن
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست
ز آنک بی لذت نروید لحم و پوست
ز آن تقاضا گر بیاید قهرها
باز لطف آید برای عذر او
گوید ای نخود چریدی در بهار
تا که مهمان بازگردد شکر ساز
ای نخود می‌جوش اندر ابتلا
اندر آن بستان اگر خندیده
گر جدا از باغ آب و گل شدی
شو غذی و قوت اندیشه‌ها

چون خریدی چون نگویم می‌کنی
خوش بجوش و بر مچه ز آتش گنی
بلک تاگیری تو ذوق و چاشنی
بهر خواری نیست این امتحان
بهر این آتش بدست آن آب خور
تا ز رحمت گردد اهل امتحان
تا که سرمایه وجود آید بدست
چون نروید چه گدازد از عشق دوست
تا کنی ایشار آن سرمایه را
که بگردی غسل و برجستی ز جو
رنج مهمان تو شد نیکوش دار
پیش شه گوید زایشار تو باز
تا نه هستی و نه خود ماند ترا
تو گل بستان جان و دیده
لقمه گشتی اندر احیا آمدی
شیر بودی شیر شو در بیشها

* صفحه ۱۲۶-۱۳۰- بیت الف / ۶۸-۵۰، ب / ۳۵۵۶، ج / ۳۵۶۳، ۳۹۷۴، ۳۹۶۰

الف / چون جنین بد آدمی بد خون غذا
از فطام خون غذا اش شیر شد
وز فطام لقمه لقمانی شود
گر چنین کس بگفتی در رحم
یک زمین خرمی با عرض و طول
کوهها و بحر ها و دشته‌ها

از نجس پاکی برد مومن کذی
وز فطام شیر لقمه گیر شد
طالب اشکار پنهانی شود
هست بیرون عالمی بس منتظم
اندرو صد نعمت و چندین اکول
بوستانها، باغها و کشته‌ها

آسمانی بس بلند و بر ضیا
از جنوب و از شمال و از دبور
در صفت نباید عجایبها آن
خون خوری در چار میخ تنگنا
او بحکم حال خود منکر بدی
کین محالست و فریست و غرور
جنس چیزی چون ندید ادراک او
همچنان کی خلق عام اندر جهان
کین جهان چاهيست بس تاریک و تنگ
هیچ در گوش کسی زایشان نرفت
گوش را بندد طمع از استماع
همچنانک آن جنین را طبع خون
از حدیث این جهان محجوب کرد

آفتاب و ماهتاب و صد سها
باغها دارد عروسیها و سور
تو درین ظلمت چیی در امتحان
در میان حبس و انجاس و عنا
زین رسالت معرض و کافر شدی
ز آنک تصویرى ندارد و هم کور
نشنود ادراک منکر ناک او
ز آن جهان ابدال می گویندشان
هست بیرون عالمی بی بو و رنگ
کین طمع آمد حجاب ژرف و زفت
چشم را بندد غرض از اطلاع
کان غذای اوست در او طاق درون
غیرخون او می نماند چنانکه خورند

ب / خانه تنگ، و درون جان چنگ لورک،
چنگ لو کم چون جنین اندر رحم
گر نباشد درد زه بر مادرم
مادر طبعم ز درد مرگ خویش
تا چرد آن بره در صحرای سبز
درد زه گر رنج آبستان بود
حامله گریان ز زه کاین المناص
هرچ زیر چرخ هستند امهات
هر یکی از درد غیری غافلند

کرد ویران تا کشد قفس سلوک
نه مهه گشتم شد این نُقلان مُهم
من در این زندان میان آذر
می کند ره تا رهد بره زمیش
هین رحم بگشا که گشت این بره گبز
بر جنین اشکستن زندان بود
و آن جنین خندان که پیش آمد خلاص
از جماد و از بهیمه و ز نبات
جز کسانی که نبیه و کاملند

ج / آن چنانک گفت جالینوس راد
راضیم کز من بماند نیم جان
گریه می بیند بگرد خود قطار
یا عدم دیدست غیر این جهان
چون جنین کش می کشد بیرون کرم
لطف رویش سوی مصدر می کند
که اگر بیرون فتم زین شهر و کام
یا دری بودی در آن شهر و خم
یا چو چشمه سوزنی را هم بدی
آن چنین هم غافلست از عالمی
او نداند کان رطوباتی که هست
آن چنانک چار عنصر در جهان
آب و دانه در قفص گر یافته ست
جانهای انبیا بینند باغ

* صفحه ۱۴۲ - ۱۴۴ - بیت ۲۰۴ - ۸۹

از هوای این جهان و از مراد
که ز کون استری بینم جهان
مرغش آیس گشته بودست از مطار
در عدم نادیده او حشری نهان
می گریزد او سپس سوی شکم
او مقرر در پشت مادر می کند
ای عجب بینم بدیده این مقام
تا نظاره کردمی اندر رحم
که ز بیرونم رحم دیده شدی
همچو جالینوس^۱ او نامحرمی
آن مدد از عالم بیرونیست
صد مدد آرد ز شهر لامکان
آن زیباغ و عرصه در تافته ست
زین قفص در وقت نقلان و فراغ

آن یکی الله میگفتی شبی
گفت شیطان آخر ای بسیار گو
می نیاید یک جواب از پیش تخت
او شکسته دل شد و بنهاد سر
گفت هین از ذکر چون و امانده
گفت لبیکم نمی آید جواب
گفت آن الله تو لبیک ماست
حیلهها و چاره چوئیهای تو

تا که شیرین می شد از ذکرش لبی
اینهمه الله را لبیک کو
چند الله می زنی با روی سخت
دید در خواب او خضر را در خضر
چون پشیمانی از آنکش خوانده
ز آن همی نرسم که باشم رد باب
و آن همی در دو سوزت پیکماست
جذب ما بود و گشاد این پای تو

۱- جالینوس: پزشک یونانی که در مثنوی از او چند بار نام برده است وفات ۱۳۱ سال قبل از میلاد.

زیر هر یارب تو لبیک‌هاست	ترس و عشق تو کمند لطف ماست
ز آنک یارب گفتنش دستور نیست	جان جاهل زین دعا جز دور نیست
تا ننالد با خدا وقت گزند	بر دهان و بر دلش قفلست و بند
تا بکرد او دعوی عز و جلال	داد مرفرعون را صد ملک و مال
تا ننالد سوی حق آن بد گهر	در همه عمرش ندید او درد سر
حق ندادش در دو رنج و اندهان	داد او را جمله مُلک این جهان
تا بخوانی مر خدا را در نهان	درد آمد بهتر از ملک جهان
خواندن با درد از دل بردگیست	خواندن بی درد از افسردگیست

※ صفحه ۱۷۱ - ۱۷۳ - بیت ۲۴۷۱ - ۱۴۵۵

بر ضمیر تو گواهی میدهند	پس هم اینجا دست و پایت درگزید
که بگو تو اعتقادات وامگیر	چون موکل می‌شود بر تو ضمیر
می‌کند ظاهر سرت را موبمو	خاصه در هنگام خشم و گفت و گو
که هویدا کن مرا ای دست و پا	چون موکل می‌شود ظلم و جفا
خاصه وقت جوش و خشم و انتقام	چون همی گیرد گواه سرلگام
تا لوای راز بر صحرا زند	پس همانکس کین موکل می‌کند
هم تواند آفرید از بهر نشر	پس موکلهای دیگر روز خشر
گوهرت پیداست حاجت نیست این	ای بده دست آمده در ظلم و کین
بر ضمیر آتشینت وافقند	نیست حاجت شهره گشتن در گزند
که به بینیدم منم زاصحاب نار	نفس تو هر دم آرد صد شرار
من نه نورم که سوی حضرت روم	جزو نارم سوی کل خود روم
بهر گاوای کرد چندین التباس	همچنان کین ظالم حق ناشناس
نفس انیست ای پداز وی ببر	او از و صد گاو بردو صد شتر
پسا ربی نامد ازو روزی بدرد	نیز روزی بسا خدا زاری نکرد

کای خدا خصم مرا خشنود کن
گر خطا کشتم دیت^۱ بر عاقله است
سنگ می‌نهد باستغفار در
گرمنش کردم زیان تو سود کن
عاقله جانم تو بودی از الست
این بود انصاف نفس ای جان حر

* صفحه ۱۷۸-۱۷۵- بیت الف / ۲۵۲۵-۲۵۱۵، ب / ۳۱۶۲-۳۱۴۶

الف / چشم بر اسباب از چه دوختیم
هست بر اسباب اسبابی دگر
انبیا در قطع اسباب آمدند
بی سبب مر بحر را بشکافتند
ریگها خم آرد شد از سایشان
جمله قرآن هست در قطع سبب
مرغ با^۲ بیلی دو سه سنگ افکند
پیل را سوراخ سوراخ افکند
دم گاو کشته بر مقتول زن
حلق بریده جهد از جای خویش
همچنین ز آغاز قرآن تا تمام
ب / جمله را ز آن مشگ او سیراب کرد
راویه پر کرد و مشک از مشک او
این کسی دیدست کز یک راویه
این کسی دیدست کز یک مشک آب
گر زخوش چشمان کرشم آموختیم
در سبب منگر در آن افکن نظر^۳
معجزه‌ات خویش بر کیوان زدند
بی زراعت جاش گندم یافتند
پشم بز ابریشم آمد کش کشان
عز درویش و هلاک بولهب^۴
لشگر رفت حبش را بشکنند
سنگ مرغی کو بیالا پرزند
تا شود زنده همان دم در کفن
خود خود جوید زخون پالای خویش
رفض اسبابست و علت والسلام
اشتران و هر کسی ز آن آب خورد
ابر گردون خیره ماند از رشک او
سرد گردد سوز چندان هاویه
گشت چندین مشک پر بی اضطراب

۱- دیت بر عاقله اصطلاح حقوقی یعنی دیه برعهده خویشاوندان نسبی است.

۲- مصرع دوم بیت ۸۴۰ دفتر اول که میگویند هم بامر حق قدم بیرون نهد اشکالی برای فهم بیت مذکور نمی‌ماند.

۳- بولهب عمومی پیامبر که نام او در قرآن بزشتی یاد شده است.

۴- اشاره به آیه سوم سوره فیل و اَرْسَل عَلَیْهِمْ طِیْرًا اَبَابِیلَ.

مشک خود روپوش بود و موج فضل	می‌رسید از امر او از بحر اصل
آب از جوشش همی‌گردد هوا	و آن هوا گردد ز سردی آبها
بلک بی علت و بیرون زین حکم	آب رویانید تکوین از عدم
تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده	در سبب از جهل بر چفسیده ^۱
با سبب‌ها از مسبب غافلی	سوی این روپوشها زآن مایلی
رب می‌گوید برو سوی سبب	چون ز صنم یاد کردی ای عجب
گفت زین پس من ترا بینم همه	ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
گویدش «رُدوالعادوا» کارتست	ای تو اندر توبه و میثاق سست
لیک من آن ننگرم رحمت کنم	رحمتم پُرسست بر رحمت تنم
ننگرم عهد بدت بدهم عطا	از کرم این دم چو میخوانی مرا
قافله حیران شد اندر کار او	یا محمد چیست این ای بحر خو
کرده روپوش مشک خرد را	غرقه کردی هم عرب هم کرد را

* صفحه ۱۹۷ - بیت الف / ۳۵۹۶، ب / ۴۴۶۱

الف / این تانی از پی تعلیم تست	که طلب اهسته باید بی سگست
ب / چون قضایش حبل تدبیرت سگست	چون نشد بر تو قضای آن درست

* صفحه ۲۰۰ - بیت ۷۹

اولیا اطفال حقد ای پسر	غایبی و حاضری بس با خبر
غایبی مندیش از نقصانشان	کو کشد کین از برای جانسان
گفت اطفال منند این اولیا	در غریبی فرد از کار و کیا
از برای امتحان خوار و یتیم	لیک اندر سر منم یار و ندیم

۱ - چسبیدن از ریشه ایرانی Cifs atn بمعنی میل کردن، برهان قاطع به تصحیح مرحوم دکتر محمد معین.

پیشدار جمله عصمتهای من گوئیا هستند خود اجزای من
هان و هان این دلق پوشان منند صد هزاراند هزار و یک تنند

* صفحه ۲۰۵ - بیت ۳۵۳۴ - ۳۵۱۷

چون بلال از ضعف شد همچون هلال رنگ مرگ افتاد بر روی بلال
جفت او دیدش به گفتا و جَرَب پس بلالش گفت نه نه وَا طَرَب
تاکنون اندر حرب بودم ز زیست تو چه دانی مرگ چون عیش است و چِیست
این همی گفت و رخس درعین گفت نرگس و گلبرگ و لاله می شکفت
تاب رو و چشم پر انوار او می گواهی داد برگفتار او
هر سیه دل می سیه دیدی و را مردم دیده سیاه آمد چرا
مردم نادیده باشد رو سیاه مردم دیده بود مرات ماه
خود که بیند مردم دیده ترا در جهان جز مردم دیده فزا
چون بغیر مردم دیده اش ندید پس بغیر او که در رنگش رسید
پس جز او جمله مقلد آمدند در صفات مردم دیده بلند
گفت جفتش الفراق ای خوش خصال گفت نه نه الوصالست الوصال
گفت امشب غریبی می روی از تبار و خویش غائب می شوی
گفت نه نه بلکه امشب جان من می رسد خود از غریبی در وطن
گفت رویت را کجا بینیم ما گفت اندر حلقه خاص خدا
حلقه خاصش بتو پیوسته است گر نظر بالا کنی نه سوی پست
اندر آن حلقه ز رب العالمین نور می تابد چو در حلقه نگین
گفت ویران گشت این خانه دریغ گفت اندر مه نگر منگر، بمیغ
کرد ویران تا کند معمور تر قومم انبه بود و خانه مختصر

* صفحه ۲۰۹ - بیت ۱۰۱۶

باد حمال سلیمانی شود بحر با موسی سخندانی شود

ماه با احمد اشارت بین شود نار ابراهیم را نسرين شود
 با خلیل آتش گل و ریحان و ورد باز بر نمرودیان مرگست و درد
 ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم با شما نامحرمان ما خامشیم

* صفحه ۲۴۲ - بیت ۴۴۴۵ - ۴۱۵۹

گوید ای اجزای پست فرشیم غربت من تلخ تر من عرشیم
 میل تن در سبزه و آب روان ز آن بود که اصل او آمد از آن
 میل جان اندر حیات و در حی است ز آنک جان لا مکان اصل ویست است
 میل جان در حکمتست و در علوم میل تن در باغ و راغ است و کروم^۱
 میل جان اندر ترقی و شرف میل تن در کسب و اسباب و علف
 میل و عشق آن شرف هم سوی جان زین یحب را و یحبون را بدان^۲
 گر بگویم شرح این بی حد شود مثنوی هشتاد تا کاغذ شود
 حاصل آنک هرک او طالب بود جان مطلوبش رو راغب بود
 آدمی حیوان نباتی و جماد هر مرادی عاشق هر بی مراد
 بی مرادان بر مرادش می تنند و آن مراد جذب ایشان می کنند

تمثیل گریختن مؤمن و بی صبری او در بلا باضطراب و بی قراری نخود

* صفحه ۲۵۴ - بیت ۴۱۶۲ - ۴۱۵۹

بنگر اندر نخودی در دیگ چون می جهد بالا چو شد ز آتش زبون
 هر زمان نخود برآید وقت جوش بر سر دیگ و برآرد صد جوش

۱- انگور - رز - الوان

۲- اشاره است به آیه ۵۹ سوره مائده «یا ایها الذین امنوا من تبرؤن منکم عن دینه، فسوف یأتی الله بقوم یحبهمو یحبون» ای آنانکه گرویدید آنکه برگردد از شما از دینش، پس زود باشد که خدا بیاورد گروهی را که دوست دارد آنها و آنها نیز دوست دارد او را

می‌زند کفلیز کدبانو که نی خوش بجوش و برمجه ز آتش کنی
حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش پیل فرستادند که بگو من
رسول ماه آسمانم از این چشمه آب حذر کن

* صفحه ۲۶۱ - بیت ۲۷۵۱ - ۲۷۳۸

این بدان ماند که خرگوشی بگفت من رسول ماهم و با ماه جفت
گزر مه پیلان بر آن چشمه زلال جمله نخجیران بُدند اندر و بال
جمله محروم و زخوف از چشمه دور حیلۀ کردند چون کم بود زور
از سرکه بانگ زد خرگوش زال سوی پیلان در شب غره هلال
که بیا رابع عشر ای شاه پیل تا درون چشمه یا بی این دلیل
شاه پیلان من رسولم پیش نیست بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
ماه میگوید که ای پیلان روید تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید

این داستان مأخوذ از کلیله و دمنه و خلاصه‌اش این است که زمانی در دیار فیلان خشک سالی بود، گروهی از پیلان از تهیه آب در تنگنا افتاده بودند. تا در جستجوی آب به چشمه‌ای رسیدند که آب فراوان داشت و آنرا چشمه قمر می‌گفتند. بنابراین در آن سرزمین ساکن شدند. وجود آنها اسباب مزاحمت خرگوشان گردید. ملک آنان پیروز نام خرگوش را که پیربافراست بود، بسوی شاه پیلان فرستاد. او بر بالائی رفت، ملک پیلان را آواز داد و گفت من فرستاده ماهم، «و رسول در آنچه گوید حرجی نبود». ماه میگوید «کارت بدانجا رسیده که قصد چشمه‌ای کرده‌ای که بنام من معروفست. اگر از کرده پشیمان شوی و ترک دیار من کنی فبها، والّا بیایم و چشمه‌ایت برکنم اگر در این پیام شک داری این ساعت بیا که، من در چشمه حاشرم، پس او سوی چشمه آمد و روشنایی ماه در آب دید پس خرگوش مراورا گفت قدری آب بخرطوم بگیر و روی بشوی و سجده کن، چون آسیب خرطوم بآب رسید، حرکتی در آب پیدا آمد و پیل را چنان نمود که ماه همی جنبد بترسید و فرا پذیرفت که بیش آنجا نیاید و پیلان را نگذارد. (نقل از کلیله و دمنه)

بسمه تعالی

دفتر چهارم

* صفحه ۱- از بیت شماره ۴۰۱ به بعد

جمله ارواح در تدبیر اوست
انک او مغلوب اندر لطف ماست
متهای اختیار آنست خود
اختیاری را نبود چاشنی
درجهان گر لقمه و گر شربت است
گر چه از لذات بی تاثیر شد
* صفحه ۲۲- بیت ۴۰۶ به بعد

گرچه بر ناید بجهد و زور تو
کرده او کرده تست ای حکیم
مومنان معدود لیک ایمان یکی
غیر فهم و جان که در گاو و خرس
باز غیر جان و عقل آدمی
جان حیوانی ندارد اتحاد
گر خورد این نان نگردد سیر آن
بلک این شادی کند از مرگ او
جان گرگان و سگان هر یک جداست
لیک مسجد را برآرد پور تو
مومنان را اتصالی دان قدیم
جسمشان معدود لیکن جان یکی
آدمی را عقل و جانی دیگرست
هست جانی در ولی آن دمی
تو موجو این اتحاد از روح باد
ورکشد بار این نگردد او گران
از حسد میرد چوبیند برگ او
متحد جانهای شیران خداست

۱- اشباح = شیخ: جهان شیخ که عبارتست از قالبهای مثالی است، عالم میان مادیات و مجردات است آن غیر از عالم خیال است فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفانی)

جمع گفتم جان هاشان من باسم	کان یکی جان صد بود نسبت بجسم
انبیاء چون جنس روحند و مَلک	مراملک را جذب کردند از فلک
باد جنشش آتش است و یار او	که بود آهنگ هردو بر عُلُو
چون به بندی تو سر کوزه تهی	درمیان حوض یاجوئی نهی
تا قیامت آن فروناید به پست	که دلش خالیست و دروی بادهست
میل بادش چون سوی بالا بود	ظرف خود را هم سوی بالا کشد
باز آن جاها که جنس انبیاست	سوی ایشان کش کشان چون سایه هاست

قصه آغاز خلافت عثمان و خطبه وی در بیان آنکه فَعَال بفعل

به از ناصح قوال بقول

* صفحه ۷۸ - از بیت ۵۱۴ به بعد

صد اثر در کانونها از اختران	میرساند قدرتش در هر زمان
اخترگردون ظلم را ناسخ است	اختر حق در صفاتش راسخ است
چرخ پانصد ساله راه ای مستعین	در اثر نزدیک آمد بازمین
سه هزاران سال و پانصد تا زحل	دم بدم خاصیتش آرد عمل
در همش آرد چو سایه در ایاب	طول سایه چیست پیش آفتاب
و زنفوس پاک اختروش مدد	سوی اخترهای گردون می رسد

در بیان آنک هر حَسّ مُدْرِکی را از آدمی نیز مُدْرِکاتی دیگرست

* صفحه ۱۸۷ و ۱۸۸ - بیت ۲۴۲۲ - ۲۴۰۵

نور را بایه خود نسبت نبود	نسبتش بخشید خلاق ودود
آدم است از خاک کی ماند بخاک	جَنَّتِی است از ناربی هیچ اشتراک
نیست مانده آتش آن پری	گرچه اصلش اوست چون می بنگری
نسبت این فرعها با اصلها	هست بی چون ارچه دادش وصلها

آدمی چون زاده خاک هباست
نسبتی گرهست مخفی از خرد
باد رابی چشم اگر بینش نداد
چون همی دانست مؤمن از عدو
آتش نمرود راگر چشم نیست
گرنبودی نیل را آن نور و دید
گرنه کوه و سنگ بادیدار شد
گر نبوی چشم دل حنانه^۲ را
سنگ ریزه گرنبودی دیده ور
ای خرد برکش تو پرو بالها
در قیامت این زمین بر نیک و بد
که "تُحَدِّثُ^۵ حَالَهَا وَ أَخْبَارَهَا"
این زمین را گرنبودی چشم جان

این پسر را با پدر نسبت کجاست
هست بی چون و خردکی پی برد
فرق چون می کرد اندرقوم عاد
چون همی دانست می را از کدو
با خلیلش چون تجشم کرد نیست
از چه قبطی^۱ راز سبطی^۲ می گزید
پس چرا داود را او یار شد
چون بدیدی هجر آن فرزانه را
چون گواهی دادی اندر مثن در
سوره بر خوان "زُلْزِلَتْ زِلْزَالُهَا"^۳
کس زناده گواهی ها دهد
"تُظْهِرُ الْأَرْضَ لَنَا أَسْرَارَهَا"^۴
از چه قارون را فرو خورد آنچنان

* صفحه ۲۴۳ - بیت ۲۶۶۴ به بعد

مصطفی را رای زن صدیق رب
عرق جنسیت چنانش جذب کرد
جنس سوی جنس صد پره پرد

رای زن بوجهل راشد بُولَهَبْ
کان نصیحت ها به پیشش گشت سرد
بر خیالش یندها را برردرد

۱- مصری قدیم.

۲- یهودی کلیمی.

۳- ستونی در مسجد مدینه که پیامبر(ص) بدان تکیه میکرد و موعظه می نمود.

۴- چون بزلزله در آورده شود زمین زلزله اش سوره ۹۹، آیه اول.

۵- روزی چنین میگوید خبرهایش را

۶- و بیرون اندازد زمین برای ما اسرارش را.

قصه آن که طفل و برسر ناودان غیژید^۱ و خطر افتادن بود،

از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چاره جست.

※ صفحه ۲۴۴ - بیت ۲۶۹۷ به بعد

یک زنی آمد به پیش مرتضی
 گرش میخوانم نمی آید بدست
 نیست عاقل تا که دریابد چوما
 هم اشارت را نمی داند بدست
 بس نمودم شیر و پستان رابدو
 از برای حق شمائید ای مهان
 زود درمان کن که می لرزد دلم
 گفت طفلی را رو برآور هم بپام
 سوی جنس آید سبک ز آن ناودان
 زن چنان کرد و چو دید آن طفل او
 سوی بپام آمد ز متن ناودان
 غژ^۲ غژان آمد بسوی طفل طفل
 ز آن بود جنس بشر پیغمبران
 هم اشارت را نمی داند بدست
 بس بشر فرمود خود را مثلکم
 ز آنک جنسیت عجایب جاذبیت
 عیسی و ادریس برگردون شدند
 باز آن هاروت^۳ و ماروت از بلند
 کافران هم جنس شیطان آمده

گفت شد برناودان طفلی مرا
 ورهلم ترسم که افتد اوبه پست
 گر بگویم کز خطر سوی من آ
 وربداند نشنود این هم بدست
 او همی گرداند از من چشم ورو
 دستگیر این جهان و آن جهان
 که بدرد از میوه دل بسکلم
 تا به بیند جنس خود را آن غلام
 جنس برجنس است عاشق جاودان
 جنس خود خوش خوش بدو آوردرو
 جاذب هر جنس را هم جنس دان
 وارheid او ازفتادن سوی سفل
 تا بجنسیت رهنداز ناودان
 وربداند نشنود این هم بدست
 تابه جنس آید و کم گردید گم
 جاذبش جنست هر جا طالبیست
 با ملایک چونک هم جنس آمدند
 جنس تن بودند ز آن زیر آمدند
 جانشان شاگرد شیطانان شده

۱- غیژیدن - خزیدن

۲- در حال خزیدن - در حال سریدن یا نشیمن (فرهنگ

۳- نام هاروت و ماروت و در سحرآموزی و حيله گری و عصیان و غرور در ادبیات پارسی و تازی مثل گردیده، بدان علت که در قرآن مجید ذکر از این دو فرشته بعمل آمده است.

صد هزاران خوی بد آموخته دیدهای عقل و دل سردوخته

※ صفحه ۲۶۱ - بیت ۱۶۱۹ - ۱۶۰۸

قصه آن آبگیرست ای عنود که در و سه ماهی اشگرف بود
چند صیادی سوی آن آب گیر برگذشتند و بدیدند آن ضمیر

بسمه تعالی

حکایت در جواب جبری و اثبات اختیار و صحت امر و نهی و بیان آنک عذر جبری در
ملتئ و در هیچ دینی مقبول نیست و موجب خلاصی نیست، از سزای آن کار که کرده
است چنانکه خلاصی نیافت ابلیس جبری بد آن که گفت «بِمَا أَعُوْثِي»^۱

دفتر پنجم

※ صفحه ۲ - از بیت ۳۰۹۵ به بعد

نادراین باشد که چندین اختیار قدرت تنو بر جمادات از نبرد
قدرتش بر اختیارات آنچنان خواستش می‌گوی بروجه کمال
چونکه گفתי کفر من خواست و یست زانکه بی‌خواه تو خود کفر تو نیست
امر عاجز را قبیح است و ذمیم ساجد اندر اختیارش بنده‌وار
کی جمادی را از آنها نفی کرد نفی نکند اختیاری را از آن
که نباشد نسبت حبر و ضلال خواست خود رانیزهم میدان که هست
کفر بی‌خواهش تناقض گفتنیست خشم بتر خاصه از رب رحیم

تعجیل فرمودن پادشاه ایاز که زود این حکم را بفیصل برسان

※ صفحه ۴۹ - از بیت ۲۱۴۳ به بعد

گر تو خود رابشکنی مغزی شوی داستان مغز مغزی بشنوی
جوز را در پوست‌ها آوازه‌است مغز و روغن را خود آوازی کجاست
دارد آوازی نه اندر خورد گوش هست آوازش نهان در گوش نوش

۱- قَالَ فَبِمَا أَعُوْثِي سوره اعراف آیه ۱۶ گفت پس بسبب اضلال کردن تو مرا هر آینه
می‌نشینم البته از برای ایشان براه تو که راست است.

گر نه خوش آوازی مغزی بود ژغژغ آن ز آن تحمل می‌کنی
 ژغژغ آواز قشری کی شنود چند گاهی بی لب و بی گوش شو
 تا که خاموشانه بر مغزی زنی چند گفتن نظم و نثر و راز و فاش
 و آنگهان چون لب حریف نوش شو فرض می‌آری بجا گر طائفی^۱
 خواهی یکره امتحان کن کنگ باش تا سهلیت و اخرد از شر پوست
 بر سهیلی چون ادیم طائفی تا شوی چون موزه هم پای دوست

تفسیر این آیت که «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»^۲

※ صفحه ۵۲ - از بیت ۳۵۹۱ به بعد

آن جهان چون ذره ذره رنده‌اند در جهان مرده‌شان آرام نیست
 نکته دانند و سخن گوینده‌اند هر کرا گلشن بود بزم و وطن
 کین علف جز لایق انعام نیست جای روح پاک علین بود
 کی خورد او باده اندر گولخن بهر مخمور خدا جام ظهور
 کرم باشد کش وطن سرگین بود بهر این مرغان کور این آب شور

در بیان آنک لطف حق را همه کس داند و قهر حق را همه کس،

و از قهر حق گریزانند و بلطف حق آویزان

※ صفحه ۱۱۱ - بیت ۴۴۰ - ۴۲۰

گفت درویشی بدرویشی که تو گفت بی چون دیدم اما بهر قال
 باز گویم محترصر آنرا مثال دیدمش سوی چپ او آذری
 چون بدیدی حضرت حق را بگو سوی چپش بس جهان سوز آتشی
 باز گویم محترصر آنرا مثال سوی آن آتش گروهی برده دست
 سوی دست راست جوی خوشی بهر آن کوثر گروهی شاد و مست

۱- دو معنی دارد یکی طواف کننده - طائف دوم آن شهرکی است نزدیک مکه

۲- آیه ۶۴ سوره عنکبوت همانا سرای پسین آن جهانی برآستی که آن، پاینده است. و باز ماندگانی اگر ایشان دانندی.

لیک لعب باز گونه بود سخت
هر که آتش همی رفت و شرر
هر که سوی آب میرفت از میان
هر که سوی راست شد و آب زلال
و انک شد سوی شمال آتشین
کم کسی بر سر این مضر زدی
جز کسیکه بر سرش اقبال ریخت
کرده ذوق نقد را معبود خلق
جوق جوق و صف صف از حرص و شتاب
لاجرم ز آتش بر آوردند سر
بانگ میزد آتش ای گیجان گول
چشم بندی کرده اندای بی نظر
ای خلیل اینجا شر ارودود نیست
چون خلیل حق اگر فرزانه
جان پروانه هم دارد ندی
بر من آرد رحم جاهل از خری
خاصه این آتش که جان آبهاست
او به بیند نور و درناری رود
این چنین لعب آمد از رب خلیل
آتشی را شکل آبی داده اند

پیش پای هر شقی و نیک بخت
از میان آب می کرد سر
او در آتش یافت می شد در زمان
سر ز آتش بر زداز سوی شمال
سر برون میکرد از سوی یمین
لاجرم کم کس در آن آتش شدی
کو رها کرد آب و در آتش گریخت
لاجرم زین لعب مغبون بود خلق
محتر ز آتش گریزان سوی آب
اعتبار الاعتبار ای بی خبر
من نیم آتش منم چشمه قبول
درمن آی و هیچ مگریز از شرر
جز که سحر و خدعه نمرود نیست
آتش آب تست و تو پروانه
کای دریغا صد هزارم پر بدی
من برو رحم آرم از بینش وری
کار پروانه بعکس کار ماست
دل به بیند نارودرنوری شود
تابه بینی کیست از آل خلیل
و اندر آتش چشمه بگشاده اند

* صفحه ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵ - الف / ۴۳۶ - ۴۲۰، ب / ۴۵۳

گفت درویشی بدرویشی که تو
گفت بی چون دیدم اما بهر قال
دیدمش سوی چپ او آذری
سوی چپش بس جهان سوز آتشی
سوی آن آتش گروهی برده دست

چون بدیدی حضرت حق را بگو
باز گویم مختصر آنرا مثال
سوی دست راست جوی کوثری
سوی دست راستش جوی خوشی
بهر آن کوثر گروهی شادومست

لیک لعب باژگونه^۱ بود سخت
هر که در آتش همی رفت و شرر
هر که سوی آب میرفت از میان
هر که سوی راست شد و آب زلال
و آنک شد سوی شمال آتشین
کم کسی بر سر این مضمر زدی
جز کسیکه بر سرش اقبال ریخت
کرده ذوق نقد را معبود خلق
جوق جوق و صف صف از حرص و شتاب
لاجرم ز آتش بر آوردند سر
بانگ میزد آتش ای گیجان گول
چشم بندی کرده اند ای بی نظر
من نیم فرعون کایم سوی نیل
نیست آتس هست آن ماء معین^۲
پس نگو گفت آن رسول خوش جواز
ز آنک عقلت جوهرست^۳ ایندو عرض^۴
تا جلا باشد مرآن آئینه را
لیک گر آئینه از بن فاسدست
و آن گزین آئینه که خوش مغرس^۵ است

پیش پای هر شقیئ نیک بخت
از میان آب بر می کرد سر
او در آتش یافت میشد در زمان
سرزد برزد از سوی شمال
سر برون می کرد از سوی یمین
لاجرم کم کس در آن آتش شدی
کورها کرد آب و در آتش گریخت
لاجرم زین لعب مغبون بود خلق
محترز آتش گریزان سوی آب
اعتبار الاعتبار ای بی خبر
من نیم آتش منم چشمه قبول
درمن آی و هیچ مگریز از شرر
سوی آتش میروم من چون خلیل
و آن دگر از مکر آب آتشین
ذره عقلت به از صوم نماز
ایندو در تکمیل آن شد مفترض
که صفا آید ز طاعت سینه را
صیقل او را دیرباز آرد بدست
اندکی صیقل گری آنرا بس است

۱- واژگونه

۲- آب گورا

۳- جوهر اول حقیقت محهده و روح مقدس حضرت رسول است چنانکه فرمودند «اول ما خلق الله نوری»

۴- عَرْض: چیرست که بجوهر قائم باشند.

۵- مغرس: جایی که در آن نهال کارند.

* صفحه ۱۳۱ - بیت ۳۵۹۴ - ۳۵۹۱

آن جهان چون ذره ذره زنده‌اند / نکته دانند و سخن گوینده‌اند
در جهان مرده‌شان آرام نیست / کین علف جز لایق انعام نیست
هرکرا گلشن بود بزم و وطن / کی خورد او باده‌اند و گو لخن
جای روح پاک علین بود / کرم باشد کش وطن سرگین بود

سبب رجوع کردن آن مهمان بخانه مصطفی علیه السلام

* صفحه ۱۴۹ - ۱۵۲ - بیت الف / ۱۴۳ - ۱۳۴ ب / ۱۶۰۷ - ۱۵۹۵

الف / چون زحد بیرون بلرزد و طپید / مصطفی‌اش در کنار خود کشید
ساکتش کرد و بسی بنواختش / دیده‌اش بگشاد و داداشناختش
تا نگرید ابرکی خندد چمن / تا نگرید طفل کی جوشد لبن
طفل یکروزه همی داند طریق / که بگیریم تا رسد دایه شفیق
تو نمی دانی که دایه دایگان / کم دهد بی گریه شیراورایگان
گفت «فلیکوا کثیرا» گوش دار / تا بریزد شیر فضل کردگار
گر به ابرست و سوز آفتاب / استن دنیا همین دو رشته تاب
گر نبودی سوز مهر و اشگ ابر / کی شدی جسم و عرض زفت و سبطر
کی بدی معمور این هر چار فصل / گر نبودی این تف و این گریه اصل
سوز مهر و گریه ابر جهان / چون همی دارد جهانرا خوش دهان
آفتاب عقل را در سوز دار / چشم را چون ابر اشگ افروز دار
چشم گریان بایدت چون طفل خرد / کم خور آن نان را که نان آب تو برد
ب / رفت میکائیل سوی رب دین / خالی از مقصود دست و آستین
گفت ای دانای سر و شاه فرد / خاکم از زاری و گریه بسته کرد
آب دیده پیش تو با قدر بود / من نتانستم که آرم ناشنود
آه و زاری پیش تو بس قدر داشت / من نتانستم حقوق آن گذاشت
پیش تو بس قدر دارد چشم تر / من چگونه گشتمی استیزه‌گر
دعوت زاریست روزی پنج بار / بنده را که در نمازا و بزار

و آن فلاح این زاری است و اقتراح
راه زاری بر دلش بسته کنی
چون نباشد از تضرع شافعی
جان او را در تضرع آوری
که برایشان آمد آن قهرگران
تا بلاز ایشان بگشتی باز پس
آن گنه‌هاشان عبادت می‌نمود
آب از چشمش کجا داند دوید

نعره موذن که "حیا عل فلاح"
آنک خواهی کز غمش خسته کنی
تا فرو آید بلا بی دافعی
و آنک خواهی کز بلاش و اخری
گفته اندر نبی کان امتان
چون تضرع می نکردند آن نفس
لیک دلهاشان چو قاسی گشته بود
تا نداند خویش را مجرم عنید

قصه قوم یونس علیه السلام بیان آنست که تضرع وزاری

دافع بلای آسمانیست

※ صفحه ۱۵۴-۱۵۵- بیت ۱۶۱۹-۱۶۰۸

ابر پر آتش جدا شد از سما
ابر می‌غرید رخ می‌ریخت رنگ
که پدید آمد زیلا آن کرب'^۱
سر برهنه جانب صحرا شدند
تا همه ناله و نفیر افراختند
خاک می‌کردند بر سر آن نفر
رحم آمد بر سر آن قوم لُد'^۲
اندک اندک ابرواگشتن گرفت
وقت خاکست و حدیث مستفیض
و آن بها کانجاست زاری راکجاست
خیز ای گرینده و دایم بخند
اشگ را در فضل با خون شهید

قوم یونس را چو پیدا شد بلا
برق می انداخت می سوزید سنگ
جملگان بر بامها بودند شب
جملگان از بامها زیر آمدند
مادران بچگان برون انداختند
از نماز شام تا وقت سحر
جملگی آوازاها بگرفته شد
بعد نومیدی و آه ناشگفت
قصه یونس درازست و عریض
چون تضرع را بر حق قدرهاست
بین امید اکنون میان را چست بند
که برابر می‌نهد شاه مجید

۱- کرب بافتح = اندوه، غم

۲- مردم سخت خصومت که بحق میل نکنند

* صفحه ۱۶۲-۱۶۴- بیت ۸۳۳-۸۳۱

حاکم آمد در مکان و لامکان
در نیفزاید سَر یک تَای مو
کمترین سگ بر در آن شیطان او
بردرش بنهاده باشد رو و سر
باشد اندر دست طفلان خوارمند
حمله بر وی همچو شیرنر کند
با ولی گل با عدو چون خار شد
آنچنان وافی شدست و پاسبان
اندرو صد فکرت و حیلَت تند
تا برد او آب روی نیک و بد
که سگ شیطان از آن یابد طعام
چون نباشد حکم را قربان بگو
چون سگ (با سَط^۲ ذراعی) بالوصید^۳
ذره ذره امر جو بر جسته رگ
چون درین ره می نهند این خلق پا
گشته باشد از ترفع تیز تک
بانک برزن بر سگت ره برگشا
حاجتی خواهم ز جود و جاه تو
این اعوذ و این فغان نا جایزست
هم ز سگ درمانده ام اندر وطن
من نمی آرم ز در بیرون شدن
که یگی سگ هر دورا بندد عنق

۱ حاشا الله ایش شاء الله کان
هیچ کس در ملک او بی امر او
ملک ملک اوست فرمان آن او
ترکمان را گرسگی باشد بدر
کودکان خانه دمش می کشند
باز اگر بیگانه معبر کند
که "اشداء^۲ علی الکفار" شد
ز آب و تَمَاجی که دادش ترکمان
پس سگ شیطان که حق هستش کند
آب روها را غذای او کند
آب تَمَاجست آب روی عام
بر در خرگاه قدرت جان او
گله گله از مرید و از مرید
بر در کُهِف الوهیت چو سگ
ای سگ دیو امتحان میکن که تا
پس اَعُوذ از بهر چه باشد چوسگ
این اعوذ آنست کای ترک ختا
تا بیایم بر در خرگاه تو
چونک ترک از سطوت سگ عاجزست
ترک هم گوید اعوذ از سگ که من
تو نمی یاری برین در آمدن
خاک اکنون بر سر ترک و قنق

۱- حاشا خداوند هر امری اراده کند انجام پذیرد.

۲- آنانکه با او هستند سختیابند، کافران سوره فتح آیه ۲۹.

۳- سوره کُهِف آیه ۱۷، سگ شان گسترانیده بود دو ساعدش را به آستانه در غار.

حاشا لله ترک بانگی بر زند
ای که خود را شیر یزدان خوانده
چون کند این سگ برای تو شکار
سگ چه باشد شیرنر خون قی کند
سالها شد با سگی درمانده
چون شکار سگ شدستی آشکار

باز جواب گفتن امیر ایشان را

* صفحه ۱۸۰-۱۸۱- بیت ۳۵۹۰-۳۵۸۳

گفت نه نه من حریف آن مَیم
من چنان خواهم که همچون یاسمین
وارهیده از همه خوف و امید
همچو شاخ بید گردان چپ و راست
آنک خو کردست با شادی می
انبیا ز آن زین خوشی بیرون شدند
ز آنک جانشان آن خوشی را دیده بود
با بُت زنده کسی چون گشت یار
من بدوق این خوشی قانع نیم
کژهمی گردم چنان گاهی چنین
کژهمی گردم بهرسو همچو بید
که زیادش گونه گونه رقصهاست
این خوشی را کی پسندد خواجه می
که سرشته در خوشی حق بُدند
این خوشیها پیششان بازی نمود
مرده را چون در کشداند در کنار

* صفحه ۲۱۵- بیت ۵۵۸

فکرت بد ناخن پر زهردان
می خراشد در تعمق، روی جان

* صفحه ۲۱۷- بیت ۲۴۴۶-۲۴۴۲

آن دعا از هفت گردون درگذشت
کان دعای شیخ نی چون هر دعاست
چون خدا از خود سوال و کد کند
یک سبب انگیخت صنع ذوالجلال
کار آن مسکین با آخر خوب گشت
فانی است و گفت او گفت خداست
پس دعا خویش را چون رد کند
که رهانیدش ز نفرین و وبال

* صفحه ۲۳۴- بیت ۱۷۱۵

برج زندان را شکست ارکانی
هیچ از او رنجد دل زندانی

بسمه تعالی

دفتر ششم

* صفحه ۵۴ - از بیت ۳۰۷۳ به بعد

زین حکایت کرد آن ختم رُسل	از 'ملیک' لایزال و لَمْ یَزَلْ
که نگنجیدم در افلاک و خلا	در عقول و در نفوس با عُلَا
در دل مومن بگنجیدم چو ضیف	بی زچون بی چگونه بی زکیف
تا به دلّالی آن دل فوق و تحت	یابد از من پادشاهی ها بخت
بی چنین آینه از خوبیء من	بر تابد نه زمین نه زمن
بر دو کُؤن اسپ ترخّم تاختم	بس عریض آینه برساختم
هر دمی زین آینه پنجاه عُرس	بشنو آینه ولی شرحش مپرس

* صفحه ۶۶ و ۶۸ ابیات الف / ۱۱۷۵، ب / ۲۹۵۲، ج / ۲۹۸۳

الف / رفت پیغمبر به رغبت بهر او	اندر آخور آمد اندر جست و جو
بود آخر مظلّم و زشت و پلید	وین همه برخاست چون الفت رسید
بوی پیغمبر به برد آن شیرنر	همچنانک بوی یوسف را پدر
موجب ایمان نباشد معجزات	بوی جنسیت کند جذب صفات
معجزات از بهر قهر دشمن است	بوی جنسیت پی دل بردنست

۱- خداوند سرمدی.

۲- (یکی از صفحات خداوند متعال)

کلیاتی در باب سه بیت اول: قسمتی از حدیث قدسی است که در زمین آسمانها ننگم الّا در دل مرد مؤمن بکنم برای تکمیل فایده بدفتر اول، بشرح ابیات شماره ۱۰۱۷ و ۲۶۵۳ مراجعه شود. عُرُس جشن برای بزرگداشت عارفان بزرگ

قهر گردد دشمن اما دوست نی
 خلق می‌گفتند زاغ از مکرو کید
 چون شد اندر آب و چو نش در ربود
 ۱ چغز گفتا این سزای آن کسی
 ای فغان از یار ناجنس ای فغان
 عقل را افغان ز نفس پر عیوب
 عقل می‌گفتش که جنسیت یقین
 هین مشو صورت پرست و این مگو
 صورت آمد چون جماد و چون حجر
 ج / برد همجنسی پریان چنان
 چون بهشتی جنس جنت آمدست
 نه نبی فرمود جود و محمده
 مهرها را جمله جنس مهر خوان
 لا ابالی لا ابالی آورد
 بود جنسیت در ادیس^۲ از نجوم
 * صفحه ۹۵ و ۹۶ - بیت ۴۶۵۶
 مار بودی ازدها گشتی مگر
 ازدهای هفت سر دوزخ بود
 * صفحه ۹۸ بیت ۳۶۳ - ۳۵۳
 کماهم اوقدوا نارالوغي

دوست کی گردد ب بسته گردنی
 چغز آبی را چگونه کرد صید
 چغز آبی کی شکار زاغ بود
 کو چوبی آبان شود جفت خسی
 همنشین نیک جوئید ای مهان
 همچو بینیء بدی بر روی خوب
 از ره معنی ست نی از آب و طین
 سر جنسیت بصورت در مجو
 نیست جامد راز جنسیت خبر
 که رباید روح را زخم سنان
 هم ز جنسیت شود یزدان پرست
 شاخ جنت دان بدنیا آمده
 قهرها را جمله جنس قهر دان
 ز آنک جنس هم بوند اندر خرد
 هشت سال او با زحل بد در قدوم
 یک سرت بود این زمانی هفت سر
 حرص تو دانه است و دوزخ فغ بود
 اطفالله نارهم حتی انطفا

۱- هرگاه برافروختند آتش را برای کارزار خاموش گردانید آنرا خداوند مأخذ از آیه ۶۹ سوره مائده است.

۲- در قرآن مجید دو بار نام ادیس آمده است یکی در آیه ۷۵ سوره مریم و دیگر در آیه ۸۵ از سوره انبیاء که اسم ادیس در ردیف پیامران آمده است، برای تکمیل فایده به دائرةالمعارف بستانی - تفسیر بلیان - مروج الذهب مسعودی جلد اول، مراجعه فرمائید.

گشته ناسی ز آنکاهل عزم نیست
حق بر او نسیان آن بگماشته
آن ستارش را کف حق می‌کشد
برگرفت آتش زنه کاتش زند
چون گرفت آن سوخته میکرد پست
تا شود استاره آتش فنا
این نمی‌دید او که دزدش میکشد
می‌مرد استاره از تریش زود
می‌ندید آتش کشی را پیش خویش
دیده کافر نه بیند از عمش^۱
هست با گردنده گرداننده

عزم کرده که دلا آنجا مه‌ایست
چون نبودش تخم صدقی کاشته
گرچه بر آتش زنه دل میزند
شرفه بشنید در شب معتمد
دزد آمد آن زمان پیشش نشست
می‌نهاد آنجا سر انگشت را
خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مرد
خواجه گفت این سوخته نمناک بود
بس که ظلمت بود و تاریکی زپیش
این چنین آتش کشی اندر دلش
چون نمی‌داند دل داننده

* صفحه ۱۱۷ و ۱۲۰ - بیت ۳۵۳۲ - ۳۵۲۶

آنچ گفتی من شنیدم یک بیک
بی اشارت لب نیارستم گشود
مهر بر لبهای ما بنهاده‌اند^۲
تا نگردد منهدم عیش و معاش
تا نماند دیگ معنت نیم خام
ما همه نطقیم لیکن لب خموش
تخم در خاکی پریشان کردنست
روز پاداش آمد و پیداشدن

خواجه گفت ای پای مرد با نمک
لیک پاسخ دادم فرمان نبود
ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند
تا نگردد رازهای غیب فاش
تا ندردد پرده غفلت تمام
ما همه گوشتیم کر شد نقش گوش
روز کشتن روز پنهان کردنست
وقت بدرون گه منجل زدن

۱- کوری.

۲- اشاره بمدلول «مَاعَرَفَ اللّٰهَ کُلَّ لِسَانَه» یا به تعبیر دیگر،

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و زبانش دوختند.

* صفحه ۱۲۶ و ۱۳۰ بیت ۳۴۱۹-۳۴۱۶

ناخوش و تاریک و پر خون و وَخَم	نیست زندانی وحش تر از رَجَم
در رحم هر دم فزاید تنت بیش	چون گشادت حق دریچه سوی خویش
خوش شُگفت از غرس جسم تو حواس	اندر آن زندان ز ذوق بی قیاس
می‌گریزی از زهارش ^۱ سوی پشت	ز آن رحم بیرون شدی بر تو دُرُشت

* صفحه ۱۳۱ و ۱۳۲ از بیت ۱۸۶۵-۱۸۵۵

بشکند نرخ خم صد رنگ را	تا خم یک رنگی ^۲ عیسی ما
هرچه آنجا رفت بی تلوین شدست	کان جهان همچون نمکسار آمدست
می‌کند یک رنگ اندر گورها	خاک را بین خلق رنگارنگ را
خود نمکسار معانی دیگرست	این نمکسار جسم ظاهرست
از ازل آن تا ابد اندر نویست	آن نمکسار معانی معنویست
آن نوی بی ضدوبی ند و عدد	این نوی را کهنگی ضدش بود
صدهزاران نوع ظلمت شد ضیا	آنچنانک از صقل نور مصطفی
جملگی یک رنگ شد ز آن پالغ	از جهود و مشرک و ترسا و مغ
شد یکی در نور آن خورشید راز	صد هزاران سایه کوتاه و دراز

* صفحه ۱۳۸-۱۴۱- بیت ۴۵۳۶-۴۵۲۰

گفت نهصد بیشتر زر می‌دهند	نایب آمد گفت صندوقت بچند
گر خریداری گشاکیه بیار	من نمی‌آیم فروتر از هزار
قیمت صندوق خود پیدا بود	گفت شرمی دار ای کوتاه نمد
بیع ما زیر گلیم این راست نیست	گفت بی رؤیت شری ^۳ خود فاسدیت

۱- به شرمگاه مرد و زن.

۲- خم یک رنگی عیسی برای دریافت این تخیل بدفتر اول بشرح بیت ۵۰۰ و ۷۶۶ رجوع شود

۳- خریدن - خرید و فروش از اضداد است.

حکایت فوق در خصوص مفتون شدن قاضی بر زن جوجی و در صندوق ماندن قاضی و نایب

برگشایم گر نمی‌ارزد مخر
گفت ای ستار بر مگشای راز
ستر کن تا بر تو ستاری کنند
بس در این صندوق چون تو مانده‌اند
آنچ بر تو خواه آن باشد پسند
رانک بر مرصاد حق و اندر کمین
آن عظیم العرش عرش او محیط
گوشه عرشش بتو پیوسته است
تو مراقب باش بر احوال خویش
گفت آری اینچ کردم استم است
گفت نایب یک بیک ما بادیم
همچو زنگی کو بود شادان و خوش
ماجرا بسیار شد در (من یزید)^۲

تا نباشد بر تو حیفی ای پدر
سربسته می‌خرم با من بساز
تا نبینی ایمنی بر کس مخند
خویش را اندر بلا بنشانده‌اند
بر دگر کس آن کن از رنج و گزند
میدهد پاداش پیش از یوم دین
تخت دادش بر همه جانها بسیط
هین مجنبان جز بدین و داد دست
توش بین در داد و بعد از ظلم نیش
لیک هم میدان که بادی^۱ اظلمست
با سواد وجه اندر شادیم
او نسبند غیر او بسبند رخس
داد صد دینار و آن از وی خرید

* صفحه ۱۴۴ - ۱۴۶ بیت ۴۲۲۰

ای بسا مخلص^۳ که نالد در دعا
تا رود بالای این سقف برین
پس ملایک با خدا نالند زار
بنده مومن تضرع می‌کند

تا رود دود خلوصش بر سما
بوی مجمر از انین المذنبین
کای مجیب هر دعاوی مستجار
او نمی‌داند بجز تو مستمند

قاضی صندوق را خریدن اسب است الی آخر.

۱- «البادی اظلم»: یعنی کسیکه ابتداء ستمگری کند ستمکارتر است.

۲- بمعنی مزایده.

۳- مخلص، شارحان مثنوی آنرا مأخوذ از عبارت «المظالمون فی خطر عظیم میدانند،

«ز آنکه مخلص در خطر باشد مدام تاز خود خالص نگردد او تمام

از مثنوی مولوی

از تو دارد آرزو هر مشتهی
عین تا خیر عطا یاری اوست
آن کشیدش موکشان در کوی من
دل شکسته سینه خسته گویزار
و آن خدایا گفتن و آن راز او
می فریباند بهر نوعی مرا
از خوش آوازی قفص در می کنند
کی کند این خود نیامد در قصص
آن یکی کمپیر و دیگر خوش ذقن
آرد و کمپیر را گوید که گیر
کی دهد نان بل بتاخیر افکند
که بخانه نان تازه می پزند
گویدش بنشین که حلوا میرسد
وز ره پنهان شکارش می کند
منتظر می باش ای خوب جهان
تو یقین میدان که بهر این بود

تو عطا بیگانگان را میدهی
حق بفرماید که نه از خواری اوست
حاجت آوردش ز غفلت سوی من
گر چه می نالد بجان یا مستجار
خوش همی آید مرا آواز او
و آنک اندر لابه و در ماجرا
طوطیان و بلبلان را از پسند
زاغ را و جغد را اندر قفص
پیش شاهد باز چون آید دوتن
هر دو نان خواهند او زودتر فطیر
آن دگر را که خوشستش قد و خد
گویدش بنشین زمانی بی گزند
چون رسد آن نان گرمش بعد کد
هم بدین فن دار دارش می کند
که مرا کاریست با تو یک زمان
بی مرادی مؤمنان از نیک و بد

* صفحه ۱۴۹ - ۱۵۲ بیت ۱۵۸۹ - ۱۵۷۶

جواب دادن قاضی صوفی را

هر قفا و هر جفا کارد قضا^۱
گرچه رویم ترش کالحق مُر^۲
ابر گرید باغ خندد شاد و خوش
باغها در مرگ و جان کنند رسند

گفت قاضی واجب آیدمان رضا
خوش دلم در باطن از حکم زُبر^۱
این دلم باغست و چشمم ابروش
سال قحط از آفتاب خیره خند

۱- اشاره بمقام رضا و توجیه «رضاً بقضاء الله» است.

۲- جمع زبور - کتابها - فرقه ها - لوح محفوظ

۳- از امثال سائره است (حق تلخ است).

ز امر حق (وابکو اکثیر) خوانده
روشنی خانه باشی همچو شمع
آن ترس روئی مادر یا پدر
ذوق خنده دیده‌ای خیره خند
چون جهنم گریه آرد یاد آن
خنده‌ها در گریه‌ها آمد کتیم
ذوق در غم‌هاست پس گم کرده‌اند
باز گونه نعل در ره رباط
چشم‌ها را چار کن در اعتبار
چون سر بریان چه خندان مانده
گر فروپاشی تو همچون شمع دمع^۱
حافظ فرزند شد از هر ضرر
ذوق گریه بین که هست آن کان قند
پس جهنم خوشتر آید از جنان
گنج در ویرانه‌ها جوای سلیم
آب حیوانرا بظلمت برده‌اند
چشمها را چار کن در احتیاط
یار کن با چشم خود دو چشم یار

* صفحه ۱۸۴ - ۱۸۰ - بیت ۹۳۸ - ۹۰۳

قصهٔ احد احد گفتن بلال در حرّ حجاز از محبت مصطفی (ص)

برگ کاهم پیش تو ای تندباد
ماه را بازفتی و زاری چه کار
با قضا هر کو قراری می‌دهد
کاه برگی پیش باد آنکه قرار
گریه در انبانم اندر دست عشق
او همی گرداندم برگرد سر
عاشقان برسیل تند افتاده‌اند
همچو سنگ آسیا اندر مدار
گردشش بر جوی جویان شاهدست
گر نمی‌بینی تو جو را در کمین
چون قراری نیست گردون را ازو
گسر نمی‌بینی تو تدویر قدر
من چه دانم که کجا خواهم افتاد
در پی خورشید پیوید سایه وار
ریش خنده سببت خود می‌کند
رستخیزی و آن گهانی عزم کار
یکدمی بالا و یکدم پست عشق
نه بزیار آرام دارم نه زیر
بر قضای عشق دل بنهاده‌اند
روز و شب گردان و نالان بی‌قرار
تا نگوید کسی که آن جورا کدست
گردش دولاب گردونی به بین
هر کجا پیوند سازی بسکلد
در عناصر جوشش و گردش نگر

۱- اشک - از ماده کنیم صفت مشبّهه بمعنی پوشیده - ذوق در اصطلاح عرغان و اردیست در قلب که انسان بسوی عشق رهنمون می‌شود.

ز آنک گردشها آن خاشاک و کف
 باد سرگردان به بین اندر خروش
 آفتاب و ماه دوگاو و خراس
 اختران هم خانه خانه می دوند
 اختران چرخ گر دورند هی
 گاه در سعد و وصال و دلخوشی
 ماه گردون چون در این گردیدنست
 گه بهار و صیف همچون شهد و شیر
 چونک کلیات پیش او چو گوشت
 تو که یک جزوی دلازین صدهزار
 چون ستوری باش در حکم امیر
 چونک برمیخت ببندد بسته باش
 آفتاب اندر فلک گز می جهد
 کز دُنب پرهیز کن هین هوش دار
 ابر را هم تازیان آتشین
 برفلان وادی بباز این سومبار
 عقل تو از آفتابی بیش نیست
 کز مننه ای عقل تو هم گام خویش
 چون گنه کمتر بود نیم آفتاب
 که بقدر جرم می گیرم ترا
 خواه نیک و خواه بد فاش و ستیر

باشد از غلیان بحر با شرف
 پیش امرش موج دریا بین بجوش
 گرد می گردند و می دارند پاس
 مرکب هر سعد و نحسی می شوند
 وین حواست کاهلند و سست پی
 گاه در نحس و فراق و بی هشی
 گاه تاریک و زمانی روشنست
 گه سیاسیت گاه برف و زمهریر
 سُخره و سجده کن چوگان اوست
 چون نباشی پیش حکمش بی قرار
 گه در آخور حبس گاهی در مسیر
 چونک بگشاید برو برجسته باش
 در سیه روئی خسوفش می دهد
 تا نگردي تو سیه رودیگ وار
 می زنندش کانچنان رونه چنین
 گوشمالش می دهد که گوش دار
 اندر آن فکری که نهی آمد مه ایست^۱
 تا نیاید آن خسوف رو به پیش
 منخسف بینی و نیم نور تاب
 این بود تقریر درداد و چرا
 بر همه اشیا سمیعیم و بصیر

* صفحه ۱۹۸ - ۱۹۹ بیت ۴۸۱۸

کرامات شیخ شیبان راعی^۱ قدس الله روحه العزیز

همچو شیبان زاعی از گرگ عنید
تا برون ناید از آن خط گوسفند
بر مثال دایره تعویذ هود
هشت روزی اندرین خط تن زنید
بر هوا بردی فکندی بر حجر
یک گره را بر هوا در هم زدی
آن سیاست را که لرزید آسمان
گر بطبع این می کنی ای باد سر
ای طبیعی فوق طبع این ملک بین
مقربان را منع کن بندی بنه
عاجزی و خیره کین عجز از کجاست
عجزها داری تو در پیش ای لجوج
خرم آن کین عجز و حیرت^۲ قوت اوست
هم در آخور هم در آخر عجز دید
چون زلیخا یوسفش بروی بتافت
زندگی در مردن و در محنتست

* صفحه ۲۰۳ - بیت ۴۱۲۳

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت ترک تاز

* صفحه ۲۰۴ - بیت الف / ۲۶۶۶، ب / ۱۹۶۸

الف / این سخن پایان ندارد گفت موش
چغفر را روزی که ای مصباح هوش
وقتها خواهم که گویم با تو راز
تو درون آب داری ترک تاز
ب / ترک تاز و تن گداز و بی حیا
در بلا چون سنگ زیر آسیا

۱- برای ترجمه احوال شیخ رجوع شود به مجلد دوم ص ۱۹۷

۲- حیرت: در اصطلاح عرفان امریست که وارد می شود بر قلوب عارفان در موقع تأمل و حضور در تفکر آنها که آنها را تأمل و تفکر حاحب گردد. پیرطریقت گفت: الهی همه از حیرت بفسرند و من بحیرت شادم بایک لبیک در همه ناکامی بروی خود بگشادم.

* صفحه ۲۰۷ - بیت ۸۰۳ - ۷۹۳

نکته گفتن آن شاعر

گفت آری لیک کو دور یزید چشم کوران آن خسارت را بدید خفته بود سستید تا اکنون شما پس عزا بر خود کنید ای خفتگان روح سلطانی ز زندانی بَجست چونکایشان خسرو دین بوده اند سوی شادروان دولت تاختند روز ملکست و گش و شاهنشهی ورنه آگه برو بر خود گری بر دل و دین خرابت نوحه کن * صفحه ۲۱۲ بیت ۲۱۶۸	کی بُدست این غم چه دیراینجا رسید گوش کران آن حکایت را شنید که کنون جامه دریدیت از عزا ز آنک بد مرگست این خواب گران جامه چه در اینم و چون خائیم دست وقت شادی شد چو بشکستند بند کنده و زنجیر را انداختند گر تو یک ذره از ایشان آگهی ز آنک در انکار نقل و محشری که نمی بینند جز این خاک کهن
---	---

حکمت در اُ «نِی جاعِلُ فی الارضِ خلیقه»

هم نکر سازید بهر قوم عاد هم نکر سازید بر قارون ز کین تا حلیمی زمین شد جمله قهر لقمه را کو ستون این تنست چونک حق قهری نهد در نان تو	زود خیر تیز رو یعنی که باد در حلیمی این زمین پوشید کین برد قارون را و گنجش را بقعر دفع تیغ جوع نان چون جوشنست چون خناق آن نان بگیرد در گلو
---	---

* صفحه ۲۱۶ - بیت ۴۰۴۷ - ۴۹۳۸

حکایت امرء القیس کی پادشاه عرب بود

عام می خوانند هر دم نام پاک آنچ عیسی کرده بود از نام هُو چونک با حق متصل گردید جان خالی از خود و پر از عشق دوست خنده بوی زعفران وصل داد	اینعمل نکند چون نبود عشقناک می شدی پیدا ورا از نسام او ذکر آن اینست و ذکر اینست آن پس زکوزه آن ترابد که دروست گریه بوهای پیاز آن پعاد
--	--

هر یکی را هست در دل صد مراد
یار آمد عشق را روز آفتاب
آنک نشناسد نقاب از روی یار
روز او و روزی عاشق هم آن
ماهیان را نقد شد از عین آب
نان و آب و جامه و دارو و خواب
این نباشد مذهب عشق و وداد
آفتاب آن روی را همچون نقاب
عابد الشمس است دل از وی بدار
دل همو دلسوزی عاشق هم او
* ۲۱۸ - ۲۲۱ - بیت ۲۴۵۰ - ۲۴۲۹

حکایت آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود

۱ در پی موسی شدم تا کوه طور
هر سه سایه محو شد ز آن آفتاب
نور دیگر از دل آن نور رست
هم من و هم موسی و هم کوه طور
بعد از آن دیدم که گه سه شاخ شد
وصف هیبت چون تجلی^۲ زد برو
آن یکی شاخ گه، آمد سوی یم
آن یکی شاخش فرو شد در زمین
که شفای جمله رنجوران شد آب
آن یکی شاخ دگر پرید زود
باز از آن صعقه چوبا خود آمدم
لیک زیر پای موسی همچو یخ
با زمین هموار شد که از نهیب
باز با خود آمدم ز آن انتشار
و آن بیابان سربسر در ذیل کوه
هر سه مان گشتیم ناپیدا ز نور
بعد از آن ز آن نور شد یک فتح باب
پس ترقی جست آن ثانیست چُست
هر سه گم گشتیم ز آن اشراق نور
چونک نور حق درو نفاخ شد
می سکست از هم همی شد سوسو
گشت شیرین آب تخیل همچو سم
چشمه دارو برون آمد معین
از همایونی، وحی مستطاب
تا جوار کعبه که عرفات بود
طور بر جا بُد نه افزون و نه کم
می گدازید او نماندش شاخ و شخ
گشت بالایش از آن هیبت نشیب
باز دیدم طور و موسی برقرار
پر خلاق شکل موسی در وجوه

۱ - برای بررسی آیات فوق رجوع شود بدفتر اول بشرح ابیات شماره ۲۶ - ۲۵ و ۶۴۹، قرائت دقیق قصه دقوقی از بیت ۱۹۲۴ تا ۲۳۰۵ دفتر سوم ضرورت دارد.

۲ - تجلی: نور مکاشفه ایست که از باری تعالی بر دل عارف ظاهر میگردد و دل را میسوزاند و مدهوش میگرداند.

چون عصا و خرقة او خرقة‌شان
جمله کفها در دعا افراخته
باز آن غشیان چو از من رفت زود
انبیا بودند ایشان اهل وُد
باز املاکی همی دیدم شگرف
حلقه دیگر ملایک مستعین
زین نسق می‌گفت آن شخص جهود
بس جهودی آخرش محمود بود
* صفحه ۲۴۶ - بیت الف ۱۱۷۵ / به بعد، ب / ۲۹۵۲ به بعد، ج / ۲۹۸۳ به بعد

درآمدن مصطفی علیه‌السلام از بهر عیادت هلال در ستورگاه آن امیر و

نواختن مصطفی هلال را

الف / رفت پیغمبر برغبت بهر او
بود آخر مظلوم و زشت و پلید
بوی پیغمبر ببرد آن شیر نر
موجب ایمان نباشد معجزات
معجزات از بهر قهر دشمنست
قهر گردد دشمن اما دوست نی
اندر آخر و آمد اندر جست و جو
وین همه برخاست چون الفت رسید
همچنانک بوی یوسف را پدر
بوی جنسیت کند جذب صفات
بوی جنسیت پی دل بردنست
دوست کی گردد به بسته گردنی

رجوع کردن بقصه طلب کردن آن موش آن چغز را

ب / خود غراب‌البین آمد ناگهان
چون برآمد بر هوا موش از غراب
موش در متقار زاغ و چغز هم
خلق می‌گفتند زاغ از مکرو کید
چون شد اندر آب و چونش در ربود
در شکار موش و بردش ز آن مکان
منسحب شد چغز نیز از فعر آب
در هوا آویخته پا در رتم
چغز ابی را چگونه کرد صید
چغز ابی کی شکار زاغ بود

۱- اشاره به آیه شریفه «رَبِّ اَرْنِی اَنْضُرَالِیْکَ» گفت ای پروردگار من خود را بنما بمن که ترا بنگرم.

۲- وزغ - غورباغه

چغز گفتا این سزای آن کسی
 ای فغان از یار ناجنس ای فغان
 عقل را افغان ز نفس پرعیوب
 عقل می‌گفتش که جنسیت یقین
 هین مشو صورت پرست و این مگو
 صورت آمد چون جماد و چون حجر
 جان چو مور و تن چو دانه گندمی
 مور داند کان حبوب مرتهن
 آن یکی موری گرفت از راه جو
 جو سوی گندم نمی‌تازد ولی
 رفتن جو سوی گندم تابعست
 جنس و ناجنس از خرد دانی شناخت
 نیست جنسیت بصورت لی و لک
 برکشیدش فوق این نیلی حصار

کو چو بی آبان شود جفت خسی
 همنشین نیک جویید ای مهان
 همچو بینی بدی بر روی خوب
 از ره معنیت نی از آب و طین
 سر جنسیت بصورت در مجو
 نیست جامد را ز جنسیت خبر
 می‌کشاند سو بسویش هر دمی
 مستحیل و جنس من خواهد شدن
 مور دیگر گندمی بگرفت و دو
 مور سوی مور می‌آید بلی
 مور را بین که بجنشش راجعست
 سوی صورته‌ها شاید زود تاخت
 عیسی آمد در بشر جنس ملک
 مرغ گردونی چو چغزش زاغ وار

قصه عبدالغوث و ربودن پریان او را و سالها در میان پریان ساکن شدن

بود عبدالغوث هم جنس پری
 شد زنش را نسل از شوی دگر
 که مرو را گرگ زد یاره زنی
 جمله فرزندان در اشغال مست
 بعد نه سال آمد او هم عاربه
 یک کهی مهمان فرزندان خویش
 برد همجنسی پریانش چنان
 چون بهشتی جنس جنت آمدست
 نه نبی فرمود جود و محمده
 مهرها را جمله جنس مهرخوان

چون پری نه سال در پنهان پری
 و آن یتیمانش ز مرگش در سمر
 یافتاد اندر چهی یا مکمنی
 خود نگفتندی که بابائی بدست
 گشت پیدا باز شد متواریه
 بود و زآن پس کس ندیدش رنگ بیش
 که رباید روح را ز خم سنان
 هم ز جنسیت شود یزدان پرست
 شاخ جنت دان بدنیا آمده
 قهرها را جمله جنس قهر دان

لاابالی لاابالی آورد
 بود جنسیت در ادريس از نجوم
 در مشارق در مغارب يار او
 بعد غيبت چونک آورد او قدوم
 پيش او استارگان خوش صف زده
 آنچنانک خلق آواز نجوم
 جذب جنسیت کشيده تا زمين
 * صفحه ۲۵۴ - بيت ۱۲۸ - ۱۱۹

عقل سرتيزست ليکن پای سست
 عقلشان در نقل دنيا پيچ پيچ
 صدرشان در وقت دعوی همچو شرق
 عالمی اندر هنرها خودنما
 وقت خودبين نگنجد در جهان
 گر منی گنده بود همچون منی
 هر جمادی که کند رو در نبات
 هر نباتی کان بجان رو آورد
 باز جان چون رو سوی جانان نهند

ز آنک جنس هم بوند اندر خرد
 هشت سال او باز حل بد در قدوم
 هم حدیث و محرم اسرار او
 در زمین می گفت او درس نجوم
 اختران در درس او حاضر شده
 می شنیدند از خصوص و از عموم
 اختران را پيش او کرده مبین

ز آنک دل ویران شدست و تن درست
 فکرشان در ترک شهوت هیچ هیچ
 صبرشان در وقت تقوی همچو برق
 همچو عالم بی وفا وقت وفا
 در گلو و معده گم گشته چونان
 چون بحان پیوست یابد روشنی
 از درخت بخت او روید حیات
 خضروار از چشمه حیوان خورد
 رخت را در عمر بی پایان نهد

سؤال کردن مسایلی از مرغی که بر سر ربض شهری نشسته باشد سر

او فاضل تر است عزیزتر شریف تر و مکرم تر یا دم او

و جواب دادن واعظ مسایل را بقدر فهم

واعظی را گفت روزی ساییلی
 یک سؤالستم بگو ای ذولباب
 بر سر بارو یکی مرغی نشست
 گفت اگر رویش بشهر و دم بده

کای تو منبر راسنی تر قاییلی
 اندر این مجلس سؤال را جواب
 از سر و از دم کدامینش به است
 روی او از دم او میدان که به

ور سوی شهرست دم رویش بده
 مرغ با پر می‌پرد تا آشیان
 عاشقی کالوده شد در خیر و شر
 باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر
 ور بود چغدی و میل او بشاه
 آدمی بر قد یک طشت خمیر
 هیچ^۱ «کَرَمنا» شنید این آسمان
 جان چه باشد با خبر از خیر و شر
 چون سِر و ماهیت جان مُخبرست
 روح را تأثیر آگاهی بود
 چون خبرها هست بیرون زین نهاد
 جان اَوّل مَظْهَر درگاه شد
 آن ملایک جمله عقل و جان بُدند
 از سعادت چون بر آن جان بزررند
 آن بلیس از جان از آن سر برده بود
 چون نبودش آن فدای آن نشد
 جان‌نشدناقص‌گر آن‌عضوش شکست
 سرّ دیگر هست کو گوش دگر
 طوطیان خاص را قندیست ژرف
 از خر عیسی دریغش نیست قند
 قند خر را گر طرب انگیختی

خاک آن دم باش و از رویش بجه
 پر مردم همّتست ای مردمان
 خیر و شر منگر تو در همّت نگر
 چونک صیدش موش باشد شد حقیر
 او سربازست منگر در کلاه
 بر فرزند از آسمان و از اثیر
 که شنید این آدمی پر غمان
 شاد با احسان و گیریان از صرر
 هر که او آگاه‌تر با جان‌ترست
 هر که را این بینش الهی بود
 باشد این جانها در آن میدان جماد
 جان جان خود مظهر الله شد
 جان نو آمد که جسم آن بُدند
 همچو تن آن روح را خادم شدند
 یک نشد با جان که عضو مرده بود
 دست بشکسته مطیع جان نشد
 کآن بدست اوست تواند کرد هست
 طوطی کو مستعد آن شکر
 طوطیان عام از آن خور بسته طرف
 لیک خر آمد بخلقت که پسند
 پیش خر قنطار شکر ریختی

۱- مَعْنِیست آن نه فَعُولُن فاعلات

۱- کی چشد درویش صورت ز آن نکات

قنطار اصلی کلمه یونانیست بعضی آنرا معادل صد من دانسته‌اند

معنی «نَخْتِمَ عَلَى افْوَاهِهِمْ»
 تاز راه خاتِم پیغمبران
 ختمهائی کانیا بگذاشتند
 قفلهاء ناگشاده مانده بود
 او شفیعست این جهان و آن جهان
 این جهان گوید که تو رهشان نما
 پیشه‌اش اندر ظهور و درگمون
 بازگشته از دم او هر دو باب
 بهر این خاتم شدست او که بخود
 چونک در صنعت برد استاد دست
 در گشاد ختمها تو خاتمی
 هست اشارات محمدالمراد
 صدهزاران آفرین بر جان او
 آن خلیفه زادگان مُقبلش
 گز ز بغداد و هرمی، یا از ری اند
 شاخ گل هر جا که روید هم گُلست
 گر زمغرب بر زند خورشید سر
 عیب چینانرا از ین دَم کوردار
 گفت حق چشم خَفّاش بدخصال
 از نظرهای خفّاش کم و کاست

این شناس اینست رَه رو را مهم
 بوک برخیزد ز لب ختم گران
 آن بدین احمدی برداشتند
 از کف اِنّا^۱ فَتَحْنَا برگشود
 این جهان زی دین و آنجا زی جنان
 آن جهان گوید که تو مَهشان نما^۲
 «اِهْرِ قَوْمِي اِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُوْنَ»
 در دو عالم دعوت او مستجاب
 مثل او نه بود و نه خواهند بود
 نه تو گوئی ختم صنعت بر توست
 در جهان روح بخشان حاتمی
 کَلْ گشاد اندر گشاد اندر گشاد
 بر قدوم و دور فرزندان او
 زاده‌اند از عنصر جان و دلش
 بی مزاج آب و گل نسل ویند
 خَم مَلْ هر جا که جوشد هم مُلست
 عین خورشیدست نه چیز دگر
 هم بستاری خود ای کردگار
 بسته‌ام مِنْ زآفتاب بی‌شال
 انجم آن شمس نیز اندر خفاست

۱- معنی نَخْتِمَ عَلَى افْوَاهِهِمْ = روزی بدهان شان مهر میزنیم رجوع شود به قرآن کریم سوره ۳۶ (یس) آیه ۶۵.

۲- اِنّا فَتَحْنَا سوره الفتح آیه یک.

۳- آن جهان گوید که تو مَهشان نما: شاید اشاره باین حدیث باشد روز قیامت پروردگارتان را خواهید دید بنحویکه ماه رادر شب بدر می بینید سَتَرُوْنَ رَبَّكُمْ یوم القیامه کما ترون القمر لیلۃ البدر

آیات قرآن کریم

- ص ۳۰- إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ / سوره سوم آیه ۱۷
- ص ۳۲- مثل نوره کمشکاة فیها مصباح / سوره نور آیه ۳۵
- ص ۳۳- سوره هفتاد و شش قرآن آیه هیجده تُسَمَّى سلسبیل
- ص ۳۴- خَیْرٌ مَقَاماً وَ أَحْسَنُ مَقِیلاً (سوره ۲۵ آیه ۲۶) أَصْحَابُ الْجَنَّةِ یَوْمَئِذٍ خَیْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِیلاً.
- ص ۳۴- خیر مقاماً و احسن ندیاً (سوره ۱۹ آیه ۷۴)
- وَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالَ الذِّکْرُ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلَّذِینَ آمَنُوا أئِیُّ الْفَرِیقَیْنِ خَیْرٌ مَقَاماً وَ أَحْسَنُ نَدِیاً.
- ص ۳۵- سوره ۷ آیه ۱۳۰- فَارْسَلْنَا عَلَیْهِمُ الطُّوفَانَ وَ الْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَ الدَّمَ آیَاتٍ مَفْضَلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَ کَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِینَ.
- ص ۳۶- سورده دَوَم آیه ۲۴: یُضِلُّ بِهِ کَثِیرًا وَ یَهْدِی بِهِ کَثِیرًا
- ص ۳۶- وَ أَنَّهُ شِفَاءُ الصَّدُورِ - سورده دهم آیه ۵۸
- ص ۳۶- ایدى سَفَره - کرام بَرَره سوره، ۸ آیه ۲۱۵
- ص ۳۶- سوره ۵۶ آیه ۷۸- لَا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ.
- ص ۳۶- سوره ۵۶ آیه ۷۹- تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِینَ
- ص ۳۶- سوره ۴۱ آیه ۴۲- لَا یَاتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ
- ص ۳۶- سوره ۱۲ آیه ۶۴- وَ هُوَ خَیْرٌ حَافِظًا وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ.

- ص ۳۷-سوره یوسف - آیه ۶۳ فَلَمَّا رَجَعُوا إِلَىٰ أِبَاهُمْ قَالُوا يَا أَبَانَا مُنِّعَ الْكَيْلِ
- ص ۴۵-سوره توبه آیه اول براءة من الله و رسوله إِلَى الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ
- ص ۶۸-سوره چهارم آیه ۱۵۶ - بل رفعه الله اليه و كان الله عزيزاً حكيماً
- ص ۶۸-سوره اسرى - آیه اول - سبحان الذى اسرى بعبده - ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله ليريه من اياتنا انه هوالسميع البصير.
- ص ۶۹-سوره ۷ آیه ۱۳۹. وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا.
- ص ۷۴-الله نور السموات و الارض
- ص ۸۱-يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان -سوره رحمن آیه ۲۲
- ص ۸۲-انى اَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَاَنْفِخْ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ أُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَ أُحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ /سوره آل عمران آیه ۴۳
- ص ۸۴-سوره ۱۸ آیه ۲۳ -وَلَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَٰلِكَ عِذَا -إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِّي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَٰذَا رَشْدًا.
- ص ۸۵-سوره دوم آیه ۶۹- ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً.
- ص ۹۰-سوره ۵ آیه ۶۲- وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي اسْتَجِبْ لَكُمْ
- ص ۹۰-سوره اعراف آیه ۵۵- اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ
- ص ۱۰۴-سوره بقره - آیه ۵۴: أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ. يعنى: مرغ بريان و ترنجبين غذاى شما را مقرر داشتيم.
- ص ۱۰۴-سوره هفتم آیه ۱۶۰- و اذا قيل لهم اسكنوا هذا القرية و كلوا منها حيث شئتم يعنى چون بقوم موسى امر شد كه در اين شهر مسكن كنيد و از هر چه خواستيد از طعامهاى اين شهر تناول كنيد.
- ص ۱۰۴-سوره دوم آیه ۵۸: واذ قلتم يا موسى لن نصبر على طعام واحد فادع لنا ربك يخرج لنا مما تُنبِئُ الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها.

ص ۱۰۵-سوره مائده آیه ۱۱۲- اذقال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین - هنگامیکه حواریون گفتند: ای عیسی بن مریم آیا پروردگار تو می تواند برای ما غذائی از آسمان فرود آورد؟ گفت اگر مؤمن هستید از خدا بترسید.

ص ۱۰۵-سوره مائده آیه ۱۱۵
قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السماء تكون لنا عيداً لاولنا و آخرنا و آیه منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین - بار خدایا پروردگار ما از آسمان بر ما مائده ای فرود آر که بر ما به اولمان و آخرمان عید باشد و نشانی از تو باشد. ما را روزی ده و تو بهترین روزی دهندگانی.

ص ۱۰۹-سوره نساء آیه ۸۱- و ما اصابک من سيئه فمَنْ نفسک

سوره ۳۸- آیه ۷۱ تا ۷۹

اذقال ربک للملائكة انی خالِقُ بشرًا من طین (۷۲)

فاذا سويته و نقخت فيه من روحی فقعوا له ساجدين (۷۲)

فسجد الملائكة کلهم اجمعون (۷۴) الا ابليس استکبر و کان من الکافرين (۷۵) قال یا ابليس ما مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لما خلقت بیدی (۷۶) استکبرت ام کنت من الغالین (۷۷)
قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتہ من طین (۷۸) قال فاخرج منها فانک رجیم (۷۹) و اَنْ علیک لعنتی الی یوم الدین (۸۰)

ص ۱۱۷-سوره ۹۶ آیه ۱۵ کَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ

ص ۱۲۸-سوره قمر آیه یک- اقتربت الساعة و انشَقَّ القمر.

ص ۱۳۳-سوره دُوم آیه ۲۷- ثم استوی الی السماء فسويهن سَعِ السَّمَوَاتِ و هو بکل شیء علیم.

ص ۱۳۴-سوره ۱۲ آیه ۹۴- ولما فصلت العیر قال ابوهم انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفنّدون.

ص ١٧٨ - سورة ١٨ آيه ٦٤ - فوجدنا عبداً من عبادنا اتيناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً.

ص ١٨٠ - سورة ١٨ - آيه ٧٢ - فانطلقا حتى اذا لقياهما مافقتله قال اقتلت نفساً زكية بغير نفس لقد جئت شيئاً نكراً.

ص ١٨١ - آيه ٧٩ سورة ١٨ - واما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغياناً وكفراً.

ص ١٨٢ - سورة بقره آيه ٢٨ - واذ قال ربك للملائكة انى جاعل فى الارض خليفه. ص ١٨٢ - سورة مائده آيه ١١١ - واذا اوحيت الى الحواريين ان امنوا بى و برسولى قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون

ص ١٨٣ - سورة ٣٧ آيه ١٠٠ به بعد فلما بلغ معه السعى قال يا بُنَى ائنى ارى فى المنام ائنى اذبحك فانظر ما ذا ترى قال يا ابت افعل ما تؤمر ستجدنى ان شاء الله من الصابرين.

ص ١٨٤ - سورة الصافات آيه ١١٢ - و بشرناه باسحق نبياً من الصالحين ص ١٨٦ - سورة ٦ آيه ٦١ - و مبشراً برسول يأتى من بعدى اسمه احمد ص ١٨٧ - سورة ٥٣ آيه ٩ - ثم دنا فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى ص ١٩١ - سورة ١٨ آيه ٧٠ - فانطلقا حتى اذا ركبا فى السفينة خرقها قال اخرقوها لتغرق اهلها لقد جئت شيئاً امراً.

ص ١٩١ - سورة ١٨ آيه ٧٨ - واما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغياناً وكفراً.

ص ١٩٣ - آيه ٨١ سورة ١٨ - واما الجدار فكان لِفُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فى المدينة و كان تحته كنز لهما و كان ابوهما صالحاً فارادَ رَبُّكَ ان يبلُغا اشدھما و يستخرجا كنزھما رحمة من ربك و ما فعلتھ عن امرى ذالك تاويل ما لم تَسْطَعْ عليه صبراً.

ص ١٩٤ - سورة ٥ آيه ٤٨ - الذين اسلموا للذين هادوا والربانيون والاحبار بما

استحفظوا من كتاب الله.

ص ٢١١- سورة ١٤ آيه ١٢ و ١٣ - قالوا ان انتم الا بشرٌ مثلنا
وقالوا ما لهذا الرسول يأكل الطعام ويمشى فى الاسواق لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيراً.

ص ٢١٥- سورة ٢٠ - آيه ٥٩ - فتولىٰ فرعون فجَمَعَ كيدَه ثم أتى...

ص ٢١٩- سورة ٤ آيه ١٤٤ - إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ.

ص ٢٢٣- سورة ١٣ آيه ٣٩ - يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أَمُ الْكِتَابِ

ص ٢٢٤- سورة الرَّحْمَنِ آيه ١٩ و ٢٠ - مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ، بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ.

ص ٢٣٤ - سورة ٦ آيه ١٢٥ - فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ.

ص ٢٣٤- سورة ١٦ - آيه ٩٥ - وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ لَتَسْتَئِلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.

ص ٢٣٨- سورة ٤٨ آيه ده - ان الذين يبائعونك انما يبائعون الله يدالله فوق ايديهم.

ص ٢٤٣- سورة ٨٣ آيه ٢٥ و ٢٦ - يَسْقُوتُ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ. خَتَامُهُ مَسْكٌ وَفِي ذَلِكَ فَلَيْتِنَا فَسِ الْمَتَنَافِسُونَ

ص ٢٤٥- سورة ١٩ آيه ٣٨ تَحْسَبُهُمْ اِقْطَاطًا وَهُمْ رَقُودٌ

ص ٢٥١- سورة بقره آيه ١٣٠ - قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنْزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنْزِلَ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَعِيسَىٰ وَمَا أُوتِيَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ.

ص ٢٥٢- سورة بقره آيه ٢٥٤ - تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ.

ص ٢٧٩- سورة ١٨ آيه ٧ تا ٨ - أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا

ص ٢٨٠- سورة ١٨ آيه ١٧ - لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَلَمُلِئْتَ مِنْهُمْ رُعبًا.

- ص ١٨٣- سورة ٦ آيه ٩٦- فَالِقُ الْاَصْبَاحِ وَ جَعَلَ اللَّيْلَ سَكَنًا.
- ص ٢٨٤- سورة ٣٩ آيه ٤٣- اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى.
- ص ٢٩٣- سورة ٢٥ آيه ٤٨- ٤٧- اَلَمْ تَرَ اِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ
- ص ٢٩٥- سورة ٦ آيه ٧٦- فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَىٰ كَوْكَبًا قَالَ هَٰذَا رَبِّي
- ص ٢٩٥- سورة چهارم آيه ١٢٤- اَتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيْمَ خَلِيْلًا
- ص ٢٩٦- سورة يونس آيه ٥- هُوَ الَّذِي جَعَلَ الشَّمْسُ ضِيَاءً وَالْقَمَرَ نُورًا.
- ص ٢٩٧- سورة ٩٠ آيه ١١- فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ - وَ مَا اَدْرِيكَ مَا الْعَقَبَةُ.
- ص ٢٩٩- سورة بقره - آيه ١١٩- وَ عَهِدْنَا اِلَى اِبْرَاهِيْمَ وَ اِسْمَاعِيْلَ اَنْ طَهِّرَا بَيْتِيَ.
- ص ٣٠٧- سورة هفتم - آيه ١٦٠- وَ قَطَعْنَا هُمُ اثْنَتَى عَشْرَةَ اَسْبَاطًا اُمًّا وَ اَوْحَيْنَا اِلَىٰ مُوسَىٰ اِذَا شَتَّقِيهِ قَوْمَهُ اَنْ اَضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اِثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا قَدْ عَلِمَ كُلُّ اُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ...
- ص ٣٠٨- سورة ٥٥ آيه ٤١- يَعْرِفُ الْمَجْرُمُونَ بِسِيْمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالْاَوْصَالِ وَ الْاَقْدَامِ
- ص ٣٢٥- سورة ٩٢ آيه ٧ تا ١٠- فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْيُسْرَىٰ وَ اَمَّا مِنْ بَخْلٍ وَ اسْتَغْنَىٰ وَ كَذَّبَ بِالْخُسْنَىٰ فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ.
- ص ٣٤٦- سورة ٩٩ آيه ٤- يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا
- ص ٣٤٦- سورة ٩٩ آيه ٥- بَانَ رَبُّكَ اَوْحَىٰ لَهَا.
- ص ٣٤٧- سورة ١٧ آيه ٤٦- تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَ الْاَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ ...
- ص ٣٤٧- سورة ٤١ آيه ده - ثُمَّ اسْتَوَىٰ اِلَى السَّمَاءِ وَ هِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَ لِلْاَرْضِ اِئْتِيَا طَوْعًا وَ كَرْهًا قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِينَ.
- ص ٣٦٤- آيه ٤٣ سورة سَوم - اَنِّي اَخْلَقْتُ لَكُمْ مِنَ الطَّيْنِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَانْفَخْ فِيْهِ فَيَكُوْنُ طَيْرًا بِاِذْنِ اللَّهِ وَ اُبْرِيءُ الْاَكْمَهَ وَ الْاَبْرَصَ وَ اَحْيِ الْمَوْتَىٰ بِاِذْنِ اللَّهِ وَ اَنْبِئْكُمْ بِمَا تَاْكُلُوْنَ وَ مَا تَدْخُرُوْنَ فِي بُيُوتِكُمْ.

ص ٣٦٦ - سورة هفتم آيات ١٥٦ و ١٥٨

الذين يَتَّبِعُونَ الرِّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ

ص ٣٦٧ - لا إله الا هو يحيى و يميت فامنوا بالله و رسوله النبى الامى الذى يؤمن بالله.

ص ٣٧٣ - سورة ٩٥ آيه ٥ - ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ

ص ٣٨٠ - سورة يازدهم آيه صد و نه - خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا
مَآ شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ:

ص ٣٨٧ - سورة ٢١ آيه ٦٩ قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ.

ص ٣٩٩ - سورة ٨٩ - آيه ٢٧ و ٢٨ - يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

ص ٣٠٦ - سورة دؤم آيه ٢٨٦ - رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ

ص ٤٢٤ - سورة پنجم آيه ١٧ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولُنَا يُبَيِّنُ لَكُمْ كَثِيرًا

ص ٤٢٨ - سورة ٦٠ آيه ٢٣ - اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ

الْمُهَيْمِنُ الْعَزِيزُ الْجَبَّارُ

نمونه‌ای از احادیث که در این مجلد است

۱- گفت پیغمبر بکن ای رای زن مشورت کالمستشار مؤتمن
مربوط بحديث زیر است:

المستشار مؤتمن إن شاء اشارة وان شاء لم يُشِرْ.

صاحب نظر در کارها (طرف مشورت) باید فرد مورد اعتماد باشد. اگر خواهد رأی دهد و اگر نخواهد ندهد. ص ۵۲ بیت ۱۰۴۴

۲- گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ رنج آرد تا بمیرد چون چراغ
مربوط بحديث زیر است:

لا تمارضوا فتمرضوا ولا تحفرو قبوركم فتموتوا

اظهار ناخوشی نکنید که مریض خواهید شد و قبرهایتان را قبل از مرگ نکنید که خواهید مرد. ص ۵۳ بیت ۱۰۷۰

۳- پس تراهرا لحظه مرگ و رجعتیست مصطلی فرمود دنیا ساعتیست
مربوط بحديث زیر است:

الدنيا ساعة فاجعلها طاعة

دنیا ساعتی است (گذران است) پس طاعت را در آن جای ده. (دنیای گذران را با عبادت سرکن). ص ۵۶ بیت ۱۱۴۲

۴- چون قضا آید نبینی غیر پوست دشمنانرا باز شناسی ز دوست
مربوط بحديث زیر است:

إنَّ اللَّهَ إِذَا ارَادَ امْضَاءَ امْرِئٍ نَزَعَ عَقُولَ الرِّجَالِ.

وقتی خداوند کاری را انجام دهد عقل مردان را بگیرد.

۵- چاه مظلّم گشت ظلم ظالمان اینچنین گفتند جمله عالمان

مربوط بحديث زیر است:

اتقوا الظلم فَإِنَّ الظُّلْمَ ظُلُمَاتٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ اتَّقُوا الشَّحَّ فَإِنَّ الشَّحَّ أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ وَ حَمَلَهُمْ عَلَى أَنْ سَفَكُوا دِمَاءَهُمْ وَ اسْتَخَلُّوا مَحَارِمَهُمْ.

از ستم پرهیزید زیرا که ظلم تاریکهای روز قیامت است و پرهیزید از بخل زیرا که بخل هلاک کرد کسانی را که قبل از شما بودند و وادار کرد ایشان را که خونشان را بریزند و حرامهایشان را حلال بشمارند. ص ۶۴ بیت ۱۳۰۹

۶- ای که تو از ظلم چاهی میکنی از برای خویش دامی میکنی
مربوط بحديث زیر است:

مَنْ حَفَرَ لَخِيهِ حُفْرَةً وَقَعَ فِيهَا، بَدَّ مَكْنَ كَهْ بَدَّ افْتَى، چَه مَكْن كَه خُود افْتَى
چاه کن همیشه در چاه است. ص ۶۵ بیت ۱۳۱۱

۷- مؤمن ار ينظر بنور الله نبود غيب مؤمن را برهنه چون نمود
مربوط بحديث زیر است:

اتقوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ

پرهیزید از غیب‌گوئی مؤمن زیرا که او با نور خدا می‌بیند. ص ۶۵ بیت ۱۳۳۱
۸- ای شهان کشتیم ما خصم برون ماند خصمی زوبتر در اندرون
مربوط بحديث زیر است:

قَدْ مُتُّم مِّنَ الْجِهَادِ الْاَصْغَرِ اِلَى الْجِهَادِ الْاَكْبَرِ مُجَاهِدَةَ الْعَبْدِ هَوَاهُ

برگشتید از جهاد ظاهری بسوی جهاد اکبر «جهاد با نفس» و مجاهده بنده هوای اوست. ص ۶۸ بیت ۱۳۷۳

۹- قدرجعنا من جهاد الا صغريم با نبي اندر جهاد اکبريم

مربوط بحديث شماره ۸ می‌باشد ص ۶۸ بیت ۱۳۸۷

۹- عالمی را لقمه کرد و در کشید معده اش نعره زنان هل من مزید

مربوط به حديث زیر است

يُقَالُ لَجَهَنَّمَ هَلْ اِمْتَلَأَتْ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ فَيُضَعُ الرَّبُّ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى قَدَمَهُ عَلَيْهَا
فَتَقُولُ قَطْ قَطْ

به جهنم گفته میشود که آیا پرشده؟ و او میگوید. آیا باز هم هست پس ضایع میکند
خداوندیکه بزرگ و والاست، قدمش را بطرف او در اینصورت میگوید هرگز هرگز ص
۶۸ بیت ۱۳۸۰

۱۱- سهل شیری دان که صفها بشکند شیر آنست آن که خود را بشکند
مربوط به حدیث زیر است:

قال رسول الله ليس الشديد بالصرعة وإنما الشديد من يملك نفسه ضد الغضب
رسول اکرم میفرماید: جدی بودن و محکم کاری با شتاب کردن نیست درحالیکه شخص
جدی کسی است که هنگام غضب بر خویشتن مسلط باشد ص ۶۸ بیت ۱۳۸۹
۱۲- کرد خدمت مر عمر را و سلام گفت پیغمبر سلام آنگه کلام
مربوط به حدیث زیر است:

السلام قبل الكلام

قبل از گفتار سلام کنید. ص ۷۲ بیت ۱۴۳۷

کرد خدمت مر عمر را و سلام گفت پیغمبر سلام آنگه کلام
۱۳- چونکه در قرآن حق بگریختی با روان انبیا آمیختی
مربوط به حدیث زیر است:

مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا شَافَهُنِي وَ شَافَهُتَهُ

کسیکه قرآن بخواند گوئی که رویا روی با من صحبت می کند. ص ۷۶ بیت ۱۵۳۷
۱۴- جمله عالم زان غیور آمد که حق برد در غیرت برین عالم سبق
مربوط به حدیث زیر است:

در معنی قوله عليه السلام أَتَعْجِبُونَ مِنْ غَيْرَةٍ سَعِدَ قَوْلُ اللَّهِ لَأَنَا أَغَيْرٌ وَ مِنْهُ ص ۸۷ بیت ۱۷۶۳
مگر شما از غیوری سعد بن عباد عجب دارید بخدا که من از او رشکین ترم.

برای اطلاع از سخنان صوفیه در مورد غیرت بر سألۀ قشیریه ص ۴۲ - ۴۱۷ مراجعه نمائید.

۱۵- چون شدی من کان لله از وَلَهْ من ترا باشم که کانَ الله له

مربوط بامن حدیث است: من کانَ لله کانَ الله له ص ۹۵ بیت ۱۹۳۹

من کان لله کان الله له

کسیکه با خدا باشد خدا با اوست. ص ۹۵ بیت ۱۹۳۹

شمه‌ای از اشعار ملمّع در مثنوی

بیت (۱۰۴۴) دفتر اول

۱- گفت پیغمبر بکن ای. رای زن مشورت کالمستشار مؤتمن
پیغمبر فرمود ای صاحب نظر در کارها مشورت کن با کسی که صاحب نظر و مورد
اعتماد است.

* * *

(۱۰۴۹)

۲- وربگوئی با یکی دو الوداع کُلُّ سِرِّ جَاوَزَ الْإِثْنَيْنِ شاع
هر رازی که از بین دوتا (لب) خارج شود شایع میگردد.

* * *

(۱۱۳۵)

۳- لَا جَرَمَ ابْصَارُنَا لَا تَدْرِكُهُ وَهُوَ يُدْرِكُ بَيْنَ تَوَازٍ مُوسَى وَكَه
خلاصه چشم ما قادر بدرک او نیست و او درک کرده شد (دیده شد) بین کوه و موسی
اشاره بکوه طور است و مسأله تجلی.

* * *

(۱۱۴۱)

۴- صورت از بی صورتی آمد برون باز شد که أَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
شیعه و معتزله این آیه را دلیل عدم رؤیت خدا قرار داده‌اند. قرآن کریم سوره ۶ آیه ۱۰۳

* * *

(۱۲۰۴)

۵- جمله مرغان ترک چیک چیک با سلیمان کشته أفصح من اخیک
همه پرندگان دست از نغمه سرائی کشیدند و با سلیمان با فصاحت تمام زبان بصحبت
گشودند. رجوع کنید بقرآن کریم سوره ۲۷ آیه ۱۶.

* * *

(۱۲۵۴)

۶- ربنا انا ظَلَمْنَا گفـت آه یعنی آمد ظلمت و گم گشت راه
انسان میگوید خدایا ما خودمان ظلم کردیم و در اثر این تاریکی در سر راه ما قرار
گرفت.

* * *

(۱۲۷۰)

۷- گفت پیغمبر به تمیز کسان مَرءٌ مَخْفًی لَدی طی اللسان
در تشخیص کسان پیغمبر گفت مرد در زیر زبان خود مخفی است.

* * *

(۱۳۱۳)

۸- مرضعیفان راتو بی خصمی مدان از ذاجاء نصرالله خوان
ضعیفان رانا توان فرض مکن قرآن سوره ۱۱۰، آیه نخست چون آید یاری کردن مکه و فتح.

* * *

(۱۳۱۴)

۹- گر تو پیلی خصم تو از تو رمید نک جزا طیراً أبا بیلـت رسید
اشاره به (الم ترکیف فَعَلَ رَبِّک) اگر پیل باشی و دشمن از تو برمد آگاه باش که دچار
بلاى خدا میشود

نک = در اشعار مولوی بیشتر بمعنی آگاه باش آمده است.

* * *

(۱۳۵۲)

۱۰- سوی نخجیران دوید آن شیر گیر کابشروا با قوم اذجاء البشیر
آن شیرگیر سوی شکارگاه دوید که مژده دهید ای قوم بشارت آورنده رسید.

* * *

(۱۳۸۷)

۱۱- قدر جعنا من جهاد الاصفریم با نسی اندر جهاد اکبریم
به تحقیق از جهاد اصغر برگردنده هستیم و با پیغمبر به جهاد اکبر (مقابله با نفس)
می‌رویم.

* * *

(۱۶۲۸)

۱۲- اَدْخُلُوا الْآبِیَاتِ مِنْ أَبْوَابِهَا واطلبوا الاغراض فی اسبابها
از درها بخانه‌ها وارد شوید، مقاصد خود را با اسباب طلب نمائید. چنین تعبیر
می‌شود زمانیکه بزرگان سخنی آغاز کردند، گوش دهید تا هم معرفت‌تان کامل شود و
هم شیوه سخنوری بیاموزید.

* * *

(۱۶۷۸)

۱۳- خَلْتُمْ سَخْرِیةَ اهل السَّمُو از نسی بر خوان تو تا انسوکُم
از مسخره و ریشخند رهایی یافتید ای اهل بلندیا لذا از قرآن بخوانید تا از یاد
فرااموش شوند. برای بینش بیشتر به کتاب المیزان تفسیر آیه ۱۰۶ سورة بقره مراجعه
کنید.

* * *

(۱۸۶۷)

۱۴- ازوفور مدحها فرعون شد کُنْ ذَلِیْلَ النَّفْسِ هَوْنًا لَا تُسَدُّ
فرعون از زیادی تعریفات یعنی بغرور و تکبر زیادش فرعون‌تر و توازن نفس خود بگذر

تا به آقائی رسی. منظور مولوی این است که نفس را بخواری عادت باید داد تا مدح و ستایش گمراهش نکند.

* * *

(۱۹۴۶)

۱۵- گفت طوبی مَن رآنی مصطفیٰ وَالَّذِي يُبْصِرُ لَمَن وَجْهِي رَأَى
گفت خوشابحال کسیکه مصطفی را دیده و هر کس نگاه کند صورت مصطفی را
خواهد دید. بیت ۱۹۴۷ را می توان شرنج بیت فوق خواند.

چون چراغی نور شمعی را کششد هر که دید انرا یقین آن شمع دید

* * *

(۱۹۳۴)

۱۶- بانک حق اندر حجاب و بی حجب آن دهد کو داد مریم راز جیب
حجب ممال حجابست چنانکه جری ممال جیره است، مصراع دوم اشاره بقصه
آبستنی مریم است که جبرئیل دم بر آستین مریم گذاشت برای مزید آگهی به تفسیر
ابوالفتوح رازی ج ۲ ص ۶۴ مراجعه نمایید.

* * *

(۱۹۳۷)

۱۷- رو که بی یَسْمَعُ و بی یُبْصِرُ توی سِرَ توی چه جای صاحب سِرَ توی

(۱۹۳۸)

۱۸- چون شدی مَن كَانَ لِلَّهِ از وَلَهُ مَن تَرَا بِأَشْمِ كَمَا كَانَ اللَّهُ لَهُ
بی یَسْمَعُ: از جدیت ان الله تعالى قَالَ مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْبِ وَ مَا تَقَرَّبَ
إِلَّيَّ عَبْدِي بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ مِمَّا افْتَرَضْتُهُ عَلَيْهِ الخ

۱- مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ هر که خدا را بود خدا او را بود.

پرودگار جَلّ و علا می فرماید «هر که بایکی از اولیای من بعداوت برخیزد، من وی را بجرب بیم دهم و بنده من بهیچ چیز بمن نزدیک نشود محبوبتر از آنچه بر او فریضه کرده‌ام.

* * *

۱۹- مَعْشَرَ الْجَنِّ سوره رحمان بخوان تَسْتَطِيعُوا تَنْفُذُوا را باز دان
منظور آیه شریفه ۳۳ سوره الرحمن است «يَا مَعْشَرَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانِ
ای گروه پریان و آدمیان اگر می توانید از اطراف آسمانها و اکناف زمین، سر برزنید، چنین کنید ولیکن از هر جا که سر بر آرید، قدرت آفریدگار را آنجا خواهید یافت.
برای مزید آگاهی به کتاب کشف الاسرار ج ۹ ص ۴۱۵ مراجعه کنید.

بیت	صفحه	معنی	لغت
۱۸۶۰	۹۱	درافسانه‌های بسیار قدیم نام مار بسیار بزرگست که از دهانش آتش بیرون می‌آمد	اژدر
۱۱۶۷	۵۷	زاری کردن	ابتهاال
۱۱۹۵	۵۹	اشاره	ایماء
۱۲۰۸	۵۹	بفتح ا همزه و لام و ضم تاء آیانستم و در فارسی بسکون تا و بمعنی روزازل	آلست
۱۲۷۹	۶۳	سوختن	احتراق
۱۳۴۵	۶۵	غلیظ شد	استغلظ
۱۴۰۴	۶۸	بکسرهمزه یعنی بدل کردن و بفتح همزه مردان نیکوکار	ابدال
۳۶۶۰		بازداشتن کسیرا ازکاری - بهانه آوردن - بیمارشدن - علت عارضه	اعتلال
۱۴۳۴	۷۱	جوهر، گدازه که ماهیت اجسام را تغییر دهد	اکسیر
۱۴۷۲	۷۲	جداشد - پراکنده شد	انشق
۱۴۷۸	۷۳	دورتر	اقصای
		کلمه یونانی، قطعه‌ای از کره زمین که از حیث آب و هوا از قطعات دیگر متمایز باشد	اقلیم
۱۴۸۸	۷۳	حلال گردانیدن	احلال
۳۶۶۰		بیرون کشیدن خصیه آدمی و تخم آدمی - اخته کردن	اخصاء
۱۰۷۳	۵۳	بفتح با و تشدید را یعنی برق دار بضم باء نام اسب حضرت رسول در شب معراج بر آن سوار شد	براق
۱۱۰۴	۵۳	از مصدر بودن، وجود، هستی، تقدیر، سرنوشت	بوش
۱۲۸۵	۶۳	موی پشت لب، سیل	بروت
۱۳۱۰	۶۴	مژده ده	بشر

۱۵۰۸	۷۴	روشن - تابان	بازغ
۱۵۶۲	۷۷	فعل امر از بیزیدن یعنی غربال کردن	بیز
۱۷۲۶	۸۵	وسیع - گسترده	بسیط
۱۸۷۸	۹۲	قصد - اراده	بسیج
۱۰۱۴	۵۰	تسمه‌ای بهم دوخته تشبیه کیسه که به پوزحیوانات گاز گیرنده می‌بندند	پوزبند
		اشاره بقصه حضرت یوسف قرآن کریم سوره ۱۲، کتاب قصص الانبیاء صفحه ۶۷ تألیف ابی اسحق احمد بن محمد ثعلبی، چاپ مصر سال ۱۳۲۴	یوسفین یوسف
۱۲۳۳	۶۱	ساختن و آراستن	تعبیه
۱۲۵۰	۶۲	حرام کردن	تحریم
۱۲۵۰	۶۲	بازگشت کردن در چیزی	تاویل
۱۲۵۰	۶۲	دروهم و خیال انداختن	توهیم
۱۲۵۲	۶۲	آتش	تفت
۱۴۱۳	۶۹	دوست - صاحب	تاش
۱۸۷۳	۹۲	جستجو - کاویدن	تفتیش
۱۹۲۴	۹۴	نفوذ کردن - روان کردن فرمان و نامه	تنفذوا
۱۶۰۵	۷۹	دلیر - گستاخ - بی‌باک	جری
۱۶۶۸	۸۲	باهم جمع شدن - مقاربت	جماع
۱۶۸۷	۸۳	خانه - ساز - آنچه از اسباب و رخت برای عروس فراهم می‌کنند	جهاز
۱۹۹۶	۹۸	نادان - خودپسند - بی‌خرد	جهول
۱۳۹۱	۶۸	خویشان - کسان - خدمتکاران	حشم

۱۴۳۴	۷۱	صفت و هیئت و کیفیت چیزی - اکنون	حال
۱۸۵۱	۸۹	ناله و زاری - بانک کردن از حزن	حنین
۱۹۷۲	۹۷	مَصْغَر - حمراء	حمیرا
۱۲۶۰	۶۲	خیمه بزرگ - سراپرده	خرگاه
۱۵۲۸	۷۵	اشتباه کردن - بدون بصیرت در امری تصرف کردن	خط
۱۷۰۳	۸۴	مکر - فریب	خدعه
۱۸۶۱	۹۱	خدعه - مکر	خداع
۱۸۸۴	۹۳	با ضم بمعنی کفش بافتح خاآتشگیر باکسر = سبک	خف
۱۸۹۳	۹۳	سبزه - شاخه درخت	خضر
۱۲۲۵	۶۰	لای شراب	دُرد
۱۹۲۸	۹۵	سرداب - گور	دخم
۱۶۱۱	۷۹	مکر - حيله - فریب - نیرنگ	ریو
۱۶۹۶	۸۴	شادمانی - سرخوتی - و شراب	راح
۱۹۸۱	۹۷	خالص - بی غش، نوشابه بهشتی	رحیق
		بیرون آمدن هوا از ریه مقابل شهیق	زفیر
۱۱۲۵	۵۵	ستاره ایست در دب اصغر صورت فلکی	نُها
۱۳۶۲	۶۷	اندیشیدن - فکر کردن	سگالیدن
۱۳۷۴	۶۸	ریشخند	سخره
۱۴۲۳	۶۹	آلت جنگ	سلیح
۱۴۷۵	۷۲	نرم - روان، آب گوارا	سلسبیل
۱۵۳۴	۷۶	خاکه سرب - گردسیاهی که بمژه‌ها و پلکها می‌زنند	سرمه
۱۵۶۷	۷۷	مهمانی	سور
۱۷۴۳	۸۶	روان شدن آب	سیلان
۱۷۶۳	۸۷	پیش - وگرو شرط بندی در مسابقه	سبق

۱۸۵۵	۹۱	حیله گر - ریاکار	سالوس
۱۹۹۲	۹۸	مستور - پوشیده - پاکدامن	ستیر
۱۵۹۵	۷۹	شرر یعنی جرقه	شرر
۱۷۹۵	۸۸	قطعه گوشت	شرحه
۱۲۰۱	۵۹	درختی است تناور مانند گردو در هندوستان	صندل
۱۵۵۸	۷۷	هر چیزیکه صبح بخورند	صبوح
۲۰۰۰	۹۸	پاک - روشن - زلال - بی غش	صاف
۱۵۰۷	۷۴	نور - روشنائی	ضوء
۱۰۴۵	۵۲	سقف قوسی شکل روی پل و خانه و غیره	طاق
عقل جزوی و کلی غیر از عقل اول، عقل انسانی را جزوی گویند. عقل کل نَحْسَت پدید آورده باری تعالی است تمام است به فعل و قوت که فرمود «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ»			
۱۰۸۵	۵۴	قصد کردن - آهنگ کردن	عمد
۱۱۶۷	۵۷	درشتی - شدت	عنف
۱۴۰۹	۶۹	حیات - مدت زندگی	عُمُر
۱۴۸۳	۷۳	متاع - کالا - آنچه قائم بغیر باشد	عَرَض
۱۶۳۳	۸۱	سرزنش - ملامت	عتاب
۱۲۸۴	۶۳	آبگیر - تالاب	غدير
۱۳۱۵	۶۵	صدای جوشیدن	غلغل
۱۵۶۸	۷۷	زمین سراسیمه	غور
۱۷۶۷	۸۷	مغبون - فریب خورده در معامله	غبین
بدین نحو که کشنده را بکشند و ضارب را ضرب و جرح را بجرح تنبیه کنند.			قصاص
بازی			لَعِب

فهرست مراجع

الف

- | | | |
|--|----------------------------|--------------------|
| الانسان الكامل | عبدالکریم جیلی | قاهره ۱۳۰۵ هـ ق |
| التفهیم | ابوریحان بیرونی | لندن ۱۹۳۴ |
| التوسل الی الترسل | بهاء الدین محمد | تهران ۱۳۲۲ |
| احیاء العلوم - غزالی | | بلاق ۱۲۸۹ هـ ق |
| احادیث مشنوی - علامه فقید بدیع الزمان فروزانفر | | تهران ۱۳۳۴ |
| اسفار | ملاصدرا | قم ۱۳۷۳ |
| الدرة الفاخرة | غزالی | خطی |
| العرائس فی قصص الانبیاء | ثعلبی | خطی |
| المعجم المفهرس | منصور فهمی | مصر ۱۲۷۸ |
| امثال العرب | میدانی | بن ۱۸۳۸ |
| امثال و حکم | دهخدا | تهران ۱۳۲۵ |
| انجیل | | لندن ۱۸۸۲ |
| تاریخ ادبیات عرب | A LITERARY HISTORY of ARAB | نیکلسن کمبریج ۱۹۵۶ |
| الفخری | چاپ دِرن بورگ | |
| اسرار البلاغه ترجمه دکتر جلیل تجلیل | دانشگاه تهران | |
| آثار و شیوه شیخ اشراق | دکتر منوچهر مرتضوی | دانشگاه تبریز |

ب

- | | | |
|--|----------------|-------------|
| بخش نخست شرح چهار تمثیل مشنوی - جواد سلماسی زاده | | تبریز ۲۵۳۵ |
| برگزیده اشعار دیوان شمس | نیکلسن | کمبریج ۱۹۵۲ |
| برهان قاطع - به تصحیح | دکتر محمد معین | تهران ۱۳۴۲ |
| بوستان | سعدی | تهران ۱۳۴۸ |
| بیست باب | ملا مظفر | خطی |

بلوغ الارب فی معرفة احوال العرب - سید محمود شکری الالوسی - مطبعة رحمانیه

۱۳۴۳ هـ ق

چاپ انتشارات اقبال

برگزیده غزلیات شمس تبریزی

تهران سال ۱۳۷۲

بوسیله GCEAN of STORY De S A CY

PASSION d,el HALLAJ

بوسیله Massignon

ت

تاریخ ادبیات عرب	استاد ترجانی زاده	تبریز ۱۳۴۸
تاریخ ادبیات عرب	نیکلسن	کمبریج ۱۹۳۰
تاریخ اليهود فی بلاد العرب	دکتر اسرائیل ولنفسون	مصر
تاریخ اصفهان	ابونعیم احمد اصفهانی	مصر ۱۹۷۰
تاریخ سرترجمه قرآن در اروپا و آسیا	دکتر جواد سلماسی زاده	تهران ۱۳۴۱
تذکرة الاولیاء	فریدالدین عطار	لندن ۱۹۰۷
ترجمه رساله کشمیریہ بکوشش	مرحوم فروزانفر	تهران ۱۳۴۵
تفسیر بیان السعاده	سلطان علیشاه گنابادی	تهران ۱۳۴۴
ترجمه مثنوی	رینولد آلین نیکلسن	لندن ۱۹۲۹
ترجمه تفسیر طبری	بکوشش استاد حبیب یغمائی	تهران ۱۳۴۴
تفسیر ابوالفتوح رازی	وزارت فرهنگ	تهران ۱۳۱۴ شمسی
تفسیر شریف لاهیجی	بکوشش محدث ارموی	تهران ۱۳۴۰
تفسیر صفی	صفی علیشاه	تهران ۱۳۲۸
تفسیر مثنوی نیکلسن	رینولد آلین نیکلسن	لندن ۱۹۳۷
تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی	جعفری	۱۳۵۰ نهران
تفسیر المیزان	علامه طباطبائی	قم ۱۳۳۷
توضیح الملل چاپ چهارم	باہتمام آقای جلالی نائینی	انتشارات اقبال ۱۳۷۳

ج ج ج

جامع الصغیر	سیوطی	بیروت ۱۳۹۱ هـ ق
جامع المفردات الادویه والاغذیه	ابن بیطار	اشتوتگارت ۱۸۴۰
جوامع الحکایات	عوفی	تهران ۱۳۲۵
جواهر البواهر	ساری عبدالله افندی	استانبول ۱۲۸۸ هـ ق

ح

- حلیته الاولیاء
ابونعیم احمد بن عبداله اصفهانی قاهره ۱۹۳۳
- حدیقه الحقیقه
حکیم سنائی غزنوی تهران ۱۳۲۸

چ

- چهار مقاله
نظامی عروضی لندن ولیدن ۱۹۱۰

د

- دائرة المعارف اسلامی
لیدن ۱۹۱۳
- دیوان شمس تبریزی (غزلیات)
تبریز ۱۲۸۱ هـ ق
- دیوان سنائی
تهران ۱۲۷۴ هـ ق
- دیوان عطار
تهران ۱۳۳۹
- دیوان حافظ
تهران ۱۳۰۶
- دیوان شاه نعمت الله ولی
باهتمام مرحوم سعید نفیسی تهران

ر

- روح المثنوی
استانبول ۱۲۸۷ هـ ق
- روضة المذنبین
تهران ۱۳۵۴
- رسائل
قاهره ۱۹۲۸
- ریحانة الادب
تهران ۱۳۳۸
- رحله ابن بطوطه (تحفة النظار)
پاریس ۱۸۵۵
- رساله در تحقیق احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد مولوی
تألیف علامه تهران ۱۳۲۲
- روضات الجنان
باهتمام مرحوم جعفر سلطان القرائی تهران ۱۳۴۴

س

- سماع در تصوف
تألیف دکتر اسماعیل حاکمی تهران ۱۳۶۶
- کتاب سنت جان SAINT JOHN انگلیسی
لندن ۱۹۳۰
- سیره ابن هشام
مصر ۱۹۵۵
- سیرالعباد الى المعاد
حکیم سنائی غزنوی مرحوم سعید نفیسی تهران ۱۳۱۶
- سیری در دیوان شمس
علی دشتی تهران ۱۳۳۷

ش

شرح مثنوی	آیه الله جعفری تبریزی	تهران
شرح مثنوی شریف	علامه فروزانفر	تهران ۱۳۴۶
شرح مثنوی	بحرالعلوم محمد	لکنهو ۱۹۲۷
شرح مثنوی	G: ROSEN بزبان آلمانی	
شرح مثنوی	فاتح الابیات ترکی	چاپ استانبول
شرح شطحیات	روزبهان بقلی	تهران ۱۳۴۴
شرح گلشن راز		تهران ۱۳۴۵
شرح التعرف بمذهب التصوف	بکوشش محمد روشن	تهران ۱۳۶۶
شرح فصوص الحکم	بکوشش دکتر جلیل مسگر نژاد	دانشگاه مشهد ۱۳۶۶

ط

طواسین	حلاج	پاریس ۱۹۱۳
طبیات سعدی	با ترجمه انگلیسی	لندن ۱۹۲۶

ع

عرائس البیان	روزبهان بقلی	خطی
عجائب المخلوقات	زکریای قزوینی	خطی
علم الاجتماع اسلامی	تألیف روبن لوی	لندن ۱۹۳۱-۳۲
العقيدة و الشريعة فی الاسلام	گلدزیهر	لیدن ۱۹۲۰

غ

غزالی نامه	بکوشش استاد همائی	تهران
غیاث اللغات	بکوشش دبیر سیاقی	تهران ۱۳۳۷

ف

فاتح الابیات	شیخ اسمعیل انقروی	استانبول ۱۲۸۹ هـ.ق.
فردوس الحکمة فی الطب	علی بن ربن الطبری	برلین ۱۹۲۸
فرهنگ اصطلاحات نجومی	دکتر ابوالفضل مصفی	تبریز ۲۵۳۶
فرهنگ لغات اصطلاحات عرفانی	دکتر سید جعفر سجادی	تهران ۱۳۳۸
فرهنگ لغات اصطلاحات فلسفی	دکتر سید جعفر سجادی	تهران ۱۳۳۹
فصوص الحکم	ابن عربی	قاهره ۱۳۲۱
فیه ما فیه	مولانا جلال الدین محمد بلخی	تهران ۱۳۱۴

فرهنگ لغات و تعبيرات مثنوی	دکتر گوهرین	تهران ۱۳۴۷
فيه مافيه	مولانا جلال الدين محمد	تهران ۱۳۱۴
فرهنگ نفیسی	ناظم الاطباء	تهران ۱۳۱۸
فرهنگ معین		تهران ۱۳۴۲
فیض القدیر شرح جامع الصغیر		بیروت ۱۹۷۲
فيه مافيه	جلال الدين مولوی	تهران ۱۳۳۰

ق

قرآن مجید	چاپ مرحوم ابوالقاسم پاینده	تهران ۱۳۳۹
قاموس کتاب مقدس	هاکس	بیروت ۱۹۲۸
قصص الانبياء	محمد جویری	تهران ۱۳۴۰
قصص الانبياء	ثعلبی	قاهره ۱۳۰۶

ک

کشف المحجوب	مجویری	تهران قاسم انصاری
کشاف اصطلاحات الفنون		کلکته ۱۸۶۳
کشف الظنون	حاج خلیفه	استانبول ۱۹۴۳
کشف الاسرار وعدت الابرار	میبدی	تهران ۱۴۴۹
کلم الطیب	طیب	تهران ۱۳۵۳
کلیله و دمنه	باهتمام مرحوم مینوی	تهران ۱۳۴۵

KORANISCHE UNTERSUCHUNGEN آلمانی

به وسیله NYBERG چاپ آلمان

KLEINER SCHRIFTEN

بوسیله HOROVITZ چاپ آلمان

س

کلیات سعدی	بکوشش دکتر مظاهر مصفا	تهران ۱۳۴۰
گلشن راز	محمود شبستری	لندن ۱۸۸۰

م

مبانی عرفان و تصوف	دکتر سیدضیاءالدین سجادی	تهران ۱۳۷۲
مثنوی مولوی	علاءالدوله	تهران ۱۲۹۹

مثنوی مولوی	نیکلسن	لیدن ۱۹۲۵
مرصاد العباد من مبدء الى المعاد	نجم الدین رازی	تهران ۱۳۱۲
مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه	عزالدین کاشانی	تهران ۱۳۴۰
مجمل التواریخ و القصص	بتصحیح ملک الشعراء بهار	تهران ۱۳۱۹
مرزبان نامه	سعدالدین وراوینی	لندن ۱۹۰۹
مطالعات در تصوف اسلامی	نیکلسن	کمبریج ۱۹۲۱
مثنوی (شرح)	خواجہ خان	هند ۱۹۲۰
ملل و نحل	شهرستانی	لندن ۱۸۸۲
المعجم المفهرس لالفاظ احادیث الکُتُب الاربعه	باحتتام آقای احمد مسجد جامعی	چاپ تهران ۱۳۷۳
مُنَاقِب العارِفین	افلاکی	آنقره ۱۹۵۹
مجله موسیقی شناسی تطبیقی شماره ۲		آلمان ۱۹۳۳
میراث اسلام	آرنولد و کیوم	آکسفورد ۱۹۳۱
مناقب حضرت علی	ابن حنبل	خطی
منتهی الارب	صفی پور	تهران ۱۳۷۷
منهج الغوی	شیخ یوسف المولوی	قاهره ۱۲۸۹
MUHAMMED ANISCHE ECHATOLOGIE	بوسيله WOLFF آلمان	
مکتب حافظ مطالع الانطار	تألیف دکتر منوچهر مرتضوی	تهران ۱۳۶۵

ن

نفايش الفنون	به کوشش بهروز تروثیان	تبریز ۱۳۵۲
نظريه شخصيت در تصوف	نیکلسن	کمبریج ۱۹۳۳
نفحات الانس	جامی	کلکته ۱۸۵۹
نی نامه جامی		کابل ۱۹۷۳
نهج الفصاحه	باحتتام مرحوم ابوالقاسم پاینده	تهران ۱۳۵۴

ل

لغت نامه دهمخدا		تهران ۱۳۳۵
-----------------	--	------------

ی

یکسال در میان ایرانیان	ادوارد براون	تهران ۱۳۳۵
یادنامه مولوی	از انتشارات یونسکو	تهران ۱۳۳۲

کتابنامه

فهرست مآخذ

آ	الاتقان فی علوم القرآن	۶۷ و ۷۵، ۱۶۸
آندراج	المنجد	۷۵
ا	المعجم الكبير - المعجم الوسط - المعجم الصغير	۹۵
احیاء العلوم غزالی	الاتحاف السنیة فی الاحادیث القدسیة	۱۰۸، ۲۲۱
احادیث مثنوی	الفجری	۲۳۲
احوال القیامه	ب	
اسرار التوحید	بوستان	۹۱، ۱۸۵
اسرار البلاغه	پ	
اسکندرنامه	پاسیون (تألیف ماسینیون)	۶۹ Passion
اصول کافی	ت	
اعلام قرآن	تصوف شرقی	۲۲۷
اقرب الموارد	تائیه ابن فارض	۱۷، ۲۲۲، ۲۲۴
اکسیر اعظم	تاریخ ادبیات عرب (تألیف مرحوم ترجانی)	۹۱
البدء والتاریخ	تاریخ ادبیات عرب (تألیف نیکلسن)	
الف اللیل ولیلہ		۹۱، ۱۸۵، ۲۲۲
اللمع فی التصوف	تاریخ تصوف (دکتر قاسم غنی)	۲۲۴، ۱۹۰
النقض	تاریخ طبری	۴۲، ۱۲۷
المیزان	تحفه حکیم مؤمن	۴۵
امثال الحکم	تفسیر بیان السعاده تألیف سلطان علیشاه	۱۰۱
کتاب اوسط امام طبرانی	تاریخ مصرح ۴	۲۱۰
اعلام القرآن	تأثیر بهاء ولد در افکار مولانا	۲۱۳
انجیل	تحفه حکیم مؤمن	۱۳۱
		۹۹، ۱۹۴

۴۸	راغب مقررات	۲۳	ترجمه مثنوی نیکلسن
۸ و ۸۵، ۱۷۹، ۲۲۲	رسالة القشیریه	۵۵	تفسیر ابن کثیر
	ز	۷۳ و ۹۱، ۹۷، ۱۶۵، ۱۸۵	تفسیر ابوالفتوح رازی
۳۸	زندگی نامه پیامبران	۵۴ و ۵۵	تفسیر المیزان
۱۳۵	زبور	۵۵	تفسیر برهان
	س	۵۶، ۱۴۵	تفسیر بیضاوی
۱۱۲	می نامه	۴۷، ۱۳۳	تفسیر سور آبادی
۴۸	سورة انبیا	۹۱-۱۸۵	تفسیر طبری
۵	سیره ابن هشام	۷۵، ۱۹۶	تفسیر کبیر فخر رازی
۱۱۱	سیر حکمت در اروپا	۵۵	تفسیر کشاف
۱۴۶	سنایی غزنوی	۹۷، ۱۹۲	تفسیر مجمع البیان
	ش	۹۴	تصوف اسلامی تألیف (نیکلسن)
۲۳	شاهنامه	۲ و ۳، ۱۲۸	تفضیل الآیات القرآن
	شرح مثنوی شریف (فروزانفر)	۹۹ و ۶۷، ۱۹۴	تورات
	شرح مثنوی صاری عبدالله افندی		ج
۱۹۱		۱۲۰، ۹۵	جامع الامثال میدانی
۳ و ۲۵ و ۷۰ و ۹۵-۱۶۱		۲۴ و ۴۶، ۱۳۲،	جوامع الحکایات عوفی
۲۳	شرح مثنوی نیکلسن	۲۲۱	تذکرة الاولیاء عطار
۲۳	شرح مثنوی والی محمد		ج
	شرح مثنوی منهج الفوی		چهار تمثیل مثنوی تألیف دکتر جواد سلما سی زاده
۲۵ و ۱۸ و ۹۸ و ۱۰۰ و ۱۰۸		۱۹-۲۰	
۱۸	شرح مثنوی ویلسن		ح
۹۶	شرح مثنوی رایت Wright	۶۷	حدیقه الحقیقه
۹۶	شرح مثنوی نسخه «M F»		د
	ص		دارابنامه دائرة المعارف مذهب Encyclopaedia
۱۰۴	صد میدان	۲۰۶	of Religion And Ethic
	ض		ر
۸۷	ضرب الامثال میدانی	۱۰۴، ۱۹۹	راحة الصدور
	ع	۲۳۱	رسالة الطیر ابوعلی سینا
۷۵	عارفان اسلام	۲۳۱	رسالة الطیر امام محمد غزالی
۲۳۲	عقل سرخ	۲۳۱	رسالة منطق الطیر حکیم بدیل الدخاقانی
۲۳۲	عبر العاشقین	۲۳۱	رسالة الطیر عطار
	غ		

غیاث اللغات	۱۰۰، ۱۹۵	۱۲۸، ۱۱۳، ۱۰۶ و ۸۵ و ۴۴ و ۱۷ و ۳
ف		کشف الاسرار
فاتح الایات		۱۸۴، ۱۸۱، ۱۶۵، ۱۶۱، ۱۳۰، ۹۰ و ۸۹ و ۸۸ و ۹ و ۴۳
۹۸ و ۹۴ و ۸۹ و ۸۸ و ۸۷ و ۷۲ و ۷۱ و ۶۹ و ۶۰ و ۱۹		ک
۱۸ و ۱۷ و ۱۶ و ۱۴ و ۱۳ و ۱۱ و ۸ و ۷ و ۱۰ و ۱۰۹ و ۱۰		گلشن راز ۳۲۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۶ و ۸۲
۱۷۴-۱۷۵ و ۱۱۹ و ۸۳ و ۸۱ و ۷۵ و ۷۰ و ۲۵ و ۲۰		گولیات (?) Goliath ۳۸
فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی ۷		ل
فرهنگ معین ۲۲ و ۲۶ و ۴۲ و ۹۵ و ۱۱۲ و ۱۲۷		لواح ۱۰۶، ۱۰۸
فرهنگ نفیسی ۲۴		م
فتوح الشام ۱۱۳، ۲۰۹		مثنوی معنوی
فیه مافیہ ۹۲ و ۹۵ و ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۸۷،		۷۵ و ۷۲ و ۷۱ و ۶۶ و ۲۱ و ۲۰ و ۱۰۹ و ۱۰۸ و ۱۰۲
فتوحات مکیہ ۲۲۳		۱۷۶۲۰۵ و ۱۰۱ و ۸۷ و ۸۵ و ۸۳ و ۸۲
ق		مناقب حضرت علی ۱۸۷، ۱۵۰
قاموس قرآن ۴۸ و ۷۱ و ۷۵ و ۱۱۰، ۲۰۵		مرزبان نامه ۴۶ و ۶۳، ۱۳۲، ۱۵۴
قاموس کتاب مقدس ۷۲ و ۷۴، ۱۶۷		مروج الذهب ۱۰۴، ۱۹۹
قرآن کریم ۱۷۵-۱۷۲-۱۵۴-۱۳۴		مرصاد العباد ۸۵ و ۸۷ و ۱۲۶، ۱۷۸
۱۱۵ و ۸۸ و ۷۹ و ۷۸ و ۷۷ و ۷۶		مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه ۳۶۹ و ۸۵
۷۵ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۳ و ۵۶ و ۴۰ و ۲۳ و ۱۹ و		مجمع البحرين ۷۵، ۱۶
۱۴ و ۸ و ۶ و ۱۰۸ و ۹۲ و ۸۲ و ۷۴ و ۶۸ و ۶۷		مجله دانشکده ادبیات - دانشگاه تربیت معلم
قصص سلیمان ۵۰		شماره ۶
قصص قرآن ۵۴ و ۶۴ و ۷۴، ۱۸۵		مطالعه در تصوف اسلامی ۹۷، ۱۹۲
قصص الانبیا ۹۱		منطق الطیر عطار ۲۴
قصه وادی نمل ۵۰		منهج القوی ۱۸ و ۷۰ و ۱۰۰، ۱۰۹، ۱۹۳
قوت القلوب ۲ و ۱۳		معارف بهاء ولد ۱۰۲، ۱۹۷
قصه جسد ۵۳		ملل و نحل ۶۳-۱۵۳
قصه اسبان ۵۲		مناقب العارفین
قاموس قرآن ۱۳۴		محاضرات الالباء ۲۰۹
ک		ه
کامل ابن الاثیر ۱۰۱		هوارت (Huatr) ۱۰۱
کشاف اصطلاحات الفنون ۴۵ و ۸۳، ۱۳۱، ۱۷۶		امثال العرب Arabum Proverbia
کشف المحجوب ک		ن
		نفائس الفنون ج ۲ ۲۳۲

اسامی اماکن و بلاد

فهرست عام

			آ
			امثال الحکم ج ۳
			آب سکون (آبسکون)
			ادنبورگ
			استانبول
			ایران
			اصفهان
			ب
			بصره
			بغداد
			بلخ
			پ
			پارس
			پاریس
			ت
			تبریز
			ح
			حماز
د			
۱۱۳	روم شرقی (بیزانس)	۲۰۶	
۲۰۳	دریای بربر	۱۰۲	
۲۰۳	دریای اخضر		
۲۰۳	دریای اسود	۷	
	س	۱۰۲	
۴۷	سبا	۱۹	
۷۵	سریانی		
	ش	۶۲	
۹۵، ۱۹۰	شام	۶۲	
	ص	۱۵۳	
۱۹۰	صاری افندی		
	ع	۱۱۳	
۹۵	عراق	۱۱۹، ۲۰۷	
۴۷	عربستان		
۵۰	عستقلان	۶۷	
	غ		
۱۰۲	غزنین	۱۹۰	

ط	کمبریج	۱۰۲
طبرانی	ل	۲۰۶
ق	لندن	۴۶ و ۱۱۱ و ۱۱۴
قونیه	لیدن	۱۱۴
قاف (کوه)	م	۱۱۲
قاهره	مکه	۶۷، ۱۱۷
قلزم	مصر	۳۹ و ۹۵، ۱۹۰
قونیه	مدینه	۱۵۳
قسطنطنیه	ن	۲۰۳
قلزم	نیل (رود)	۴۰ و ۴۲، ۱۲۳
ک	ه	
کابل	هری	۱۰۲، ۱۹۷
کلکته	هفت دریا (?)	۱۰۸
کومه (?)	هندوستان (هند)	۲۵ و ۴۷
کهِف (?)	هندو	۱۸۵
		۷۴

اسامی خاص

۶۲، ۱۵۰	ابو عثمان عمر بن بحر جاحظ		آ
۶۲-۶۳، ۱۵۳، ۱۵۴	ابو علی جبائی	۱۶۴، ۱۵۵، ۱۵۴	آدم
۶-۵۴	ابوهریره	۸۶	آباء علوی
۲۳۲	ابن عربی	۶۷ و ۶۴ و ۶۳	آدم (ع)
۱۴۱	اعتصامی پروین	۵۲	آصف
۱۳۵	اسبق	۱۱۶	آرنولد Mathew Arnold
۱۳۹	امام باقر علیه السلام		ا
۶۲	احمد بن ابی دؤاد	۱۴۸	ابو مسلم
۶، ۹۳	احمد	۱۴۸	ابو سلمه
	ادریس	۱۳۵	ایوب
۴	اردشیر	۱۳۵	اسمعیل
	اسماعیل (ع) (؟)	۴۱ و ۶۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۵،	ابراهیم (ع)
۵۲	امام باقر (ع)	۶۴، ۱۵۰، ۱۵۵	ابلیس
۵۴	امام صادق (ع)	۷۵	ابن سینا
۷۵	امام فخر رازی	۵۴	ابن عباس
۵۴، ۱۴۸	اموی (امویه)	۲۶	ابن عبدربه
	ب	۱۵۳	ابو اسحاق ابراهیم بن سیار نظام
۱۵۳	حسن بصری	۶۲	ابو الحسن عبدالرحیم بن محمد الخياط
۱۰۲	بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی	۶۲	ابو القاسم بلخی
۱۰۲، ۱۹۷	بهاء الدین ولد	۹۷	ابو القاسم سلیمان بن احمد شامی (امام طبرانی)
۱۱۹، ۲۱۵	بلال	۱۹۰، ۱۵۳	ابو النعمان اصفهانی
۱۳۳	بلقیس	۱۵۳	ابو الهذیل العلاف
۱۹۸	بیہقی	۵۹، ۱۴۸، ۵۴	ابوبکر
	پ	۱۵۳	ابوبکر الاصم

۳	ژوکوفسکی	۸۵-۱۰۹	پیامبر (ص)
	س		ت
۱۱	سعدی	۶۲، ۱۵۳	ترجانی زاده
۴۷ و ۵۵ و ۲۴ و ۲۵، ۱۳۲	سلیمان		ث
۲۴	سمک عیار	۶	شعبان بن ابراهیم ذوالنون
۲۳۲	سلماسی زاده		ج
۲۳۲	سهروردی		جهم این صفوان
۸۱، ۱۵۹، ۱۷۳	سنایی غزنوی	۲۰۵	جامی
۶۸	سنت فرانسیس اف آمیسی	۱۳۲	جالوت
	سهل بن عبدالله تستری		جالینوس
۶۷-۱۵۸	سیوطی	۱۰۹	جبرئیل
۱۵۹	شمس تبریزی	۶۱	جمل (جنگ)
	ش	۸۵	جنید بغدادی
۱۱	شیطان	۱۵۳	جیائی ابوعلی
	ص		چ
۶۱	صفین (جنگ)	۱۰۲	چنگیز
۵۰	صدر بلاغی		ح
۹۶	صدیق	۱۶۵	خوا
	ط		خ
۱۲۲	طالوت	۱۰۲	خوارزمشاه (سلطان محمد)
	ع		د
۲۲	عبدلله خجستانی	۳۸-۱۲۲	داوود
۱۴۸	عثمان	۱۱۷	دمیری
۲۵ و ۲۴	عزرائیل		ذ
	عیسی (ع)	۱۱۲	ذوالقرنین
۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۷۲	علی (ع)		ر
	علاءالدین محمد	۶۸	راغب
۱۱۳ و ۱۱۴، ۱۴۸، ۲۰۹	عمر	۱۰۳	رسول اکرم (ص)
۱۳۲	عونى		ز
۱۵۱	عمرو بن عبید	۵۹	زردشت
	ف		ژ

۴۲	نینوسی	۱۱۴، ۱۶۱	فروزانفر (علامه بدیع‌لزمان)
۱۵۰	نصرین سیار	۱۱ و ۳۸، ۱۲۳، ۱۲۴	فرعون
	و	۱۶۸، ۱۹۷	مخرازی
۶۲، ۱۵۲	الواثق بالله		ق
۶، ۱۵۲	واصل بن عطا	۱۵۰	قایل
۸	ورلدسن‌گن		ک
۱۲۷	وهب بن منبه	۱۰	کروم ول
۱۹۵، ۱۰۰ و ۶۶ Wilson Vullers	ویلسن وولرس		ک
	ه	۱	گلدزیهر
۷۲	هابیل		ل
Hartman Dartstellung	هارتمن دارتستلانگ	۱۰۴	لوی (رابین)
۳۹، ۱۳۵	هارون	Ruben Levy	
۳۰	هجویری		م
۳۰	همایی (علامه جلال‌الدین)	۸۸، ۱۴۸	محمد (ص)
۱۲۸	هامان	۶۱	مروان بن محمد
	ی	۶۰-۱۰۹، ۲۰۵	مریم
۵۰	یاقوت	۸۸-۸۹	مصطفی
۶۱	یزیدابن ولید	۶۵-۱۵۶	معاویه
	یعقوب بن لیث	۱۱ و ۱۲ و ۳۸ و ۶۸ و ۸۵ و ۱۶۷	موسی (ع)
۷۴، ۱۶۷، ۱۳۵	یوسف (ع)		مولانا جلال‌الدین محمد بلخی (مولوی)
۱۳۵	یعقوب	۱۰۴ و ۱۳ و ۲۰ و ۲۱ و ۶۶ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۵ و ۸۲	
۱۳۵	یعقوب	۸۳ و ۸۵ و ۸۷ و ۶۳ و ۶۵ و ۹۲ و ۱۰۰ و ۱۰۲	
۱۳۵	یونس	۷	مک دونالد
۲۳۴	یس سورہ از قرآن	۲۳۳	مجدالدین بغدادی
	ص		ن
۵۰	صدر بلاغی	۴۲، ۱۲۷	نمرود
۹۶	صدیق	۱۱۷	نوح (ع)
		۹۵، ۱۹۰	نیکلسن (رینولد)

فهرست مذاهب، فرق، اقوام و طوائف

۱۴۸	شیعه	۱۵۴	آدم
۱۴۸	سنّی		ایرانی
۱۴۸	سادات طالبیه	۶۲، ۱۲۸	اسلام
۱۴۸	اموی	۵۲ و ۵۹، ۱۵۳	اشاعره
۶۱، ۱۵۰	قدریه	۳۸، ۱۲۴	بنی اسرائیل
۶۱	کرامیه	۴۷ و ۶۶	ترک (?)
۸۵	متصوفه	۵۹، ۱۴۸،	خوارج
۶۱	مجسمه (?)	۲۴	سامانیان
۵۹-۶۱، ۱۴۳	مرجئه	۳۸ و ۳۹	سبطیان
۶۱	مثنیه (?)	۲۳	عاد
۶۰-۶۱-۶۲-۶۳، ۱۵۱	معتزله	۱۰۲، ۱۹۷	قراختیایان
۸۴-۸۶	ملاطیه	۱۲۲	بنی اسرائیل
۱۵۰	مجتره	۱۲۴	قبطی
۱۲۷	نینوس	۱۲۴	سبطی
۱۴۹	نصارا	۱۲۷	کلده
۱۵۰	جهیمه	۱۲۷	تهران
۱۵۳	واصلیه	۱۳۳	سبا
۱۴۹، ۱۲۸	یهود	۱۵۸	سریانی
۱۳۳	یمن	۱۳۳	عربستان

فهرست مندرجات

۱	سرآغاز کتاب	از ص ۱ تا ۲
۲	بیان توکل و ترک جهد گفتنی نخجیران	۳ ۴
۳	جواب گفتن شیر نخجیران را و فایده جهد گفتن	۴ ۵
۴	ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد و اکتساب	۶ ۷
۵	ترجیح نهادن شیر جهد و اکتساب را بر توکل	۸ ۹
۶	ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر اجتهاد	۱۰ ۱۳
۷	باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل	۱۴ ۲۱
۸	باز ترجیح نهادن نخجیران توکل را بر جهد	۲۲ ۲۴
۹	نگریستن عزرائیل بر مردی و گریختن آن در سرای سلیمان،	
	تقریر ترجیح توکل بر جهد و قلب قایده جهد	۲۵ ۲۸
۱۰	باز ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکل و فوائد جهد را بیان کردن	۲۹ ۳۶
۱۱	مقرر شدن ترجیح جهد بر توکل	۳۷ ۳۸
۱۲	جواب خرگوش نخجیران را	۳۸ ۴۰
۱۳	اعتراض نخجیران بر سخن خرگوش و جواب خرگوش بنخجیران را	۴۱ ۴۸
۱۴	حاصل کلام، ابیات (۱۰۲۶-۱۰۱۸)	۴۹ ۵۱
۱۵	ذکر دانش خرگوش و بیان فضیلت و منافع دانش	۵۲ ۵۵
۱۶	باز طلبیدن نخجیران از خرگوش سر اندیشه او را	۵۶ ۵۷
۱۷	منع کردن خرگوش راز را از ایشان	۵۸ ۶۳
۱۸	قصه مکر خرگوش	۶۴ ۷۶
۱۹	زیافت تأویل رکیک مگس	۷۷ ۷۸
۲۰	تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش	۷۹ ۸۲
۲۱	هم در بیان مکر خرگوش	۸۳ ۹۰
۲۲	شرح کلی در باب ابیات (۱۱۳۵-۱۱۱۵)	۹۱ ۹۲

۱۰۴	.	۹۳	.	۲۳ در بیان آنک جنبیدن هر کس از آنجاست که ویست
۱۱۳	.	۱۰۵	.	۲۴ شرح کلی در باب ابیات (۱۱۳۵ - ۱۱۴۸)
۱۱۷	.	۱۱۴	.	۲۵ آمدن خرگوش نزد شیر و خشم شیر بر وی
۱۲۱	.	۱۱۸	.	۲۶ عذر گفتن خرگوش
۱۳۱	.	۱۲۲	.	۲۷ جواب گفتن شیر خرگوش را و روان شدن با او
۱۳۲	.	۱۳۲	.	۲۸ خلاصه داستان
				۲۹ قصه هدهد و سلیمان در بیان آنک چون قضا آید چشم‌های
۱۴۴	.	۱۳۳	.	روشن بسته شد
۱۴۶	.	۱۴۵	.	۳۰ (طعنه زاع در دعوی هدهد)
۱۴۷	.	۱۴۶	.	۳۱ جواب گفتن هدهد طعنه زاع را
۱۴۹	.	۱۴۸	.	۳۲ فرقه‌ها
۱۵۰	.	۱۴۹	.	۳۳ اختلاف در اصول عقاید
		۱۵۰	.	۳۴ قدریه
۱۵۱	.	۱۵۰	.	۳۵ مجبره
۱۵۳	.	۱۵۱	.	۳۶ معتزله
۱۶۲	.	۱۵۵	.	۳۷ قصه آدم علیه السلام و بستن قصا نظر او را
۱۶۹	.	۱۶۳	.	۳۸ حضرت آدم در قاموس کتاب مقدس، در مثنوی معنوی مولوی
۱۷۷	.	۱۷۰	.	۳۹ پای واپس کشیدن خرگوش از شیر چون نزدیک چاه رسید
۱۷۹	.	۱۷۸	.	۴۰ پرسیدن شیر از سبب پا واپس کشیدن خرگوش
۱۸۶	.	۱۷۹	.	۴۱ نظر کردن شیر در چاه و دیدن عکس خود را و آن خرگوش در آب
۱۹۳	.	۱۸۷	.	۴۲ توضیح کلی ابیات (۱۳۱۹ - ۱۳۱۲)
۱۹۵	.	۱۹۴	.	۴۳ مژده بردن خرگوش سوی نخجیران که شیر در چاه افتاد
۱۹۸	.	۱۹۶	.	۴۴ کلیات
۲۰۰	.	۱۹۸	.	۴۵ جمع شدن نخجیران گرد خرگوش و ثنا گفتن او را
۲۰۲	.	۲۰۱	.	۴۶ پند دادن خرگوش نخجیران را
۲۰۸	.	۲۰۲	.	۴۷ رجوع نامن جهاد الاصفَر الی جهاد الاکبر
۲۱۹	.	۲۱۶	.	۴۸ آمدن رسول روم تا امیر المومنین عمر رضی الله یافتن رسول روم

عمر را خفته در زیر نخل و سلام کردن رسول روم امیرالمومنین عمر را رضی الله.	
۴۹ آتش افتادن در شهر بایام عمر رضی الله.	۲۲۰ . ۲۱۹ . .
۵۰ کلیاتی در باره ابیات ۳۱-۱۴۳۰	۲۲۱ . ۲۲۰ . .
۵۱ تفریفات کلی درباره ابیات ۱۴۳۱-۱۴۴۷	۲۳۴ . ۲۲۲ . .
۵۲ آتش افتادن در شهر	۲۲۱ . ۲۱۸ . .
۵۳ شواهد شعری در مجلد اول - دفتر اول	۲۵۲ . ۲۳۵ . .
۵۴ دفتر دوم	۲۵۶ . ۲۵۳ . .
۵۵ دفتر سوم	۲۶۹ . ۲۵۹ . .
۵۶ دفتر چهارم	۲۷۸ . ۲۷۰ . .
۵۷ دفتر پنجم	۲۹۱ . ۲۷۹ . .
۵۸ دفتر ششم	۳۰۳ . ۲۹۲ . .
۵۹ شواهد شعری در مجلد ثانی - دفتر اول	۳۰۸ . ۳۰۴ . .
۶۰ دفتر دوم	۳۱۱ . ۳۰۹ . .
۶۱ دفتر سوم	۳۲۱ . ۳۱۲ . .
۶۲ دفتر چهارم	۳۲۵ . ۳۲۲ . .
۶۳ دفتر پنجم	۳۳۳ . ۳۲۶ . .
۶۴ دفتر ششم	۳۴۹ . ۳۳۴ . .
۶۵ آیات قرآن کریم	۳۵۶ . ۳۵۰ . .
۶۶ احادیث	۳۶۰ . ۳۵۷ . .
۶۷ اشعار ملعم	۳۶۴ . ۳۶۱ . .
۶۸ لغات مشکل	۳۶۹ . ۳۶۵ . .
۶۹ کتاب نامه	۳۸۴ . ۳۷۰ . .

